

تاریخ کامل

جلد یازدهم

نوشته

عزالدین بن اثیر

برگردان

حمیدرضا آذیر



آشادت نامبر

۳۶۳

فهرست‌نویسی پیش از انتشار کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

ابن اثیر، علی بن محمد، ۵۵۵-۶۳۰ ق [الكامل فی التاريخ (فارسی)]
تاریخ کامل / نوشته عزالدین بن اثیر؛ برگردان حمیدرضا آژیر - تهران: اساطیر، ۱۳۷۰ -
ج. ۱۱ (۱۳۸۲) (انتشارات اساطیر ۳۷۳) (ج. ۱۱) ISBN 964-331-207-0
فهرست‌نویسی بر اساس فیبا (دوره) ISBN 964-331-187-2
۱. تاریخ جهان - متون قدیمی تا قرن ۱۴ ۲. اسلام - تاریخ - متون قدیمی تا قرن
۱۴ ۳. کشورهای اسلامی - تاریخ - سالشمار. ۴. ایران - تاریخ - متون قدیمی تا قرن
۱۴. الف روحانی، محمدحسین، مترجم. ب آژیر، حمیدرضا، مترجم. ج. عنوان. د.
عنوان: کامل: تاریخ بزرگ اسلام و ایران. ه. عنوان: الکامل فی التاريخ فارسی
۲۰۴۱ ک ۲ الف ۶۳ / ۳۵ DS ۹۰۹/۰۹۷۶۷۱
۱۳۷۰ ۳۲۲۲-۷۱ م *



انتشارات اساطیر

تاریخ کامل (جلد یازدهم)

تألیف: عزالدین ابن اثیر

برگردان: حمیدرضا آژیر

چاپ اول: ۱۳۸۲

حروفچینی: مسعود

لیتوگرافی و چاپ: دیبا

تیراژ: ۴۰۰۰ نسخه

شابک: ۹۶۴-۳۳۱-۲۰۷-۰

حق چاپ محفوظ است

نشانی: میدان فردوسی، اول ایرانشهر، ساختمان ۱۰

تلفن: ۸۸۲۱۴۷۳ فاکس: ۸۳۰۱۹۸۵

اختصارات و نشانه‌ها

ج: جلد (کتاب و امثال آن)

خ: سال خورشیدی

د: درگذشته، متوفی

ز: زاده، متولد

ش: سال شمسی

ص: صفحه (کتاب و جز آن)

ص: صلی الله علیه و سلم (در متن مؤلف)

ص: صلی الله علیه و آله و سلم (در افزوده‌های مترجم)

صص: صفحات

ض: رضی الله عنه

ع: علیه السلام

ق: سال قمری

ق م: قبل از میلاد مسیح

ق ه: قبل از هجرت پیامبر اسلام

م: سال میلادی

ه: سال هجری

فهرست مندرجات جلد یازدهم

- رویدادهای سال دویست و نود و پنجم هجری ۴۵۹۷
- درگذشت اسماعیل بن احمد سامانی و روی کار آمدن فرزندش احمد ۴۵۹۷
- مرگ مکتفی ۴۵۹۹
- خلافت مقتدر بالله ۴۶۰۰
- یاد چند رویداد ۴۶۰۲
-
- رویدادهای سال دویست و نود و ششم هجری ۴۶۰۵
- برکناری مقتدر و خلافت ابن معتز ۴۶۰۵
- گزارش رویدادی که در مانندهای آن هوشیاری باید و رفتاری شاید که در این
ماجرای آید ۴۶۰۹
- فرمانروایی ابومضر بر افریقیه و گریز او به عراق و فرجام کار او ۴۶۱۰
- آغاز روی کار آمدن علویان در افریقیه ۴۶۱۲
- فرستادن ابو عبدالله شیعی به مغرب ۴۶۱۸
- چیرگی ابو عبدالله بر میله و گریز او از آن جا ۴۶۲۱
- چگونگی پیوند مهدی عبیدالله با عبدالله شیعی و رفتن او به سجلماسه ۴۶۲۲
- چیرگی ابو عبدالله بر افریقیه و گریز امیر آن زیاده الله ۴۶۲۶
- رفتن ابو عبدالله به سجلماسه و ظهور مهدی ۴۶۳۲
- کشته شدن ابو عبدالله شیعی و برادرش ابو عباس ۴۶۳۴
- یاد چند رویداد ۴۶۳۷

رویدادهای سال دویست و نود و هفتم هجری

- ۴۶۳۹ چیرگی لیث بر فارس و کشته شدن او
 ۴۶۳۹ فرو ستاندن فارس از سبکری
 ۴۶۴۰ یاد چند رویداد

رویدادهای سال دویست و نود و هشتم هجری

- ۴۶۴۳ چیرگی احمد بن اسماعیل بر سیستان
 ۴۶۴۴ یاد چند رویداد

رویدادهای سال دویست و نود و نهم هجری

- ۴۶۴۷ دستگیری ابن فرات و وزارت خاقانی
 ۴۶۴۷ یاد چند رویداد

رویدادهای سال سیصد و یکم هجری

- ۴۶۵۱ برکناری خاقانی از وزارت و وزیری علی بن عیسی
 ۴۶۵۱ شورش در سیستان و فرمانبری دوباره آن از احمد بن اسماعیل سامانی
 ۴۶۵۲ فرمانبری مردم صقلیه از مقتدر و بازگشت ایشان به فرمانبری از مهدی علوی
 ۴۶۵۴ مرگ عبدالله بن محمد فرمانروای اندلس و بر سر کار آمدن عبدالرحمان ناصر
 ۴۶۵۶ یاد چند رویداد

رویدادهای سال سیصد و یکم هجری

- ۴۶۵۹ کشته شدن امیر ابونصر احمد بن اسماعیل سامانی و روی کار آمدن فرزند او
 ۴۶۶۰ نصر
 ۴۶۶۱ چگونگی کار سیستان
 ۴۶۶۲ سر بر کشیدن اسحاق بن احمد و پسرش الیاس
 ۴۶۶۳ رخ نمودن حسن بن علی اطروش
 ۴۶۶۵ چگونگی کار قرمطیان و کشته شدن جنابی

- ۴۶۶۶ رفتن سپاه مهدی به مصر
- ۴۶۶۶ یاد چند رویداد
- رویدادهای سال سیصد و دوم هجری**
- ۴۶۶۷ شورش منصور بن اسحاق
- ۴۶۶۹ گزارش‌هایی از مصر و مهدی علوی
- ۴۶۷۰ یاد چند رویداد
- رویدادهای سال سیصد و سوم هجری**
- ۴۶۷۳ چگونگی کار حسین بن حمدان
- ۴۶۷۴ بنیان نهادن شهر مهدیه
- ۴۶۷۵ یاد چند رویداد
- رویدادهای سال سیصد و چهارم هجری**
- ۴۶۷۷ برکناری ابن وهسوزان از اصفهان
- ۴۶۷۷ وزارت دوباره ابن فرات و برکناری علی بن عیسی
- ۴۶۷۹ چگونگی کار یوسف بن ابی‌ساج
- ۴۶۸۱ هنجار این سرزمین‌ها پس از رفتن مونس
- ۴۶۸۲ چیرگی کثیر بن احمد بر سیستان و جنگ او
- ۴۶۸۳ یاد چند رویداد
- رویدادهای سال سیصد و پنجم هجری**
- ۴۶۸۵ یاد چند رویداد
- رویدادهای سال سیصد و ششم هجری**
- ۴۶۸۷ برکناری ابن فرات و وزارت حامد بن عباس
- ۴۶۹۰ گسیل شدن سپاه از سوی مهدی علوی به مصر
- ۴۶۹۱ یاد چند رویداد

- رویدادهای سال سیصد و هفتم هجری ۴۶۹۳
- سرگذشت احمد بن سهل ۴۶۹۴
- یاد چند رویداد ۴۶۹۷
- رویدادهای سال سیصد و هشتم هجری ۴۶۹۹
- رویدادهای سال سیصد و نهم هجری ۴۷۰۱
- کشته شدن لیلی بن نعمان دیلمی ۴۷۰۱
- کشته شدن حسین بن منصور حلاج ۴۷۰۲
- یاد چند رویداد ۴۷۰۷
- رویدادهای سال سیصد و دهم هجری ۴۷۰۹
- جنگ سیمجور با ابو حسین بن علوی ۴۷۰۹
- شورش الیاس بن اسحاق بن احمد بن اسد سامانی ۴۷۱۰
- درگذشت محمد بن جریر طبری ۴۷۱۱
- یاد چند رویداد ۴۷۱۶
- رویدادهای سال سیصد و یازدهم هجری ۴۷۱۹
- برکناری حامد و روی کار آمدن ابن فرات ۴۷۱۹
- چگونگی کار قرمطیان ۴۷۲۳
- چیرگی ابن ابی ساج بر ری ۴۷۲۳
- یاد چند رویداد ۴۷۲۴
- رویدادهای سال سیصد و دوازدهم هجری ۴۷۲۵
- ماجرایی شگفت ۴۷۲۵
- چگونگی گرفتاری حاجیان ۴۷۲۶
- دستگیری ابن فرات وزیر و پسر او محسن ۴۷۲۷

- وزارت ابوقاسم خاقانی ۴۷۲۸
- کشته شدن ابن فرات و فرزندش محسن ۴۷۲۹
- چیرگی قرمطیان بر کوفه ۴۷۳۲
- یاد چند رویداد ۴۷۳۳
- رویدادهای سال سیصد و سیزدهم هجری ۴۷۳۵**
- برکناری خاقانی از وزارت و روی کار آمدن خصیبی ۴۷۳۵
- گشایش های مردم صقلیه ۴۷۳۶
- یاد چند رویداد ۴۷۳۶
- رویدادهای سال سیصد و چهاردهم هجری ۴۷۳۹**
- رفتن ابن ابی ساج به واسط ۴۷۳۹
- جنگ عبدالله بن حمدان با کُردها و اعراب ۴۷۳۹
- برکناری خصیبی و وزارت علی بن عیسی ۴۷۴۰
- چیرگی سامانیان بر ری ۴۷۴۲
- یاد چند رویداد ۴۷۴۲
- رویدادهای سال سیصد و پانزدهم هجری ۴۷۴۵**
- آغاز تیرگی پیوند میان مقتدر و مونس ۴۷۴۵
- رسیدن قرمطیان به عراق و کشته شدن یوسف بن ابی ساج ۴۷۴۶
- چیرگی اسفار بر جرجان ۴۷۵۰
- جنگ مسلمانان با رومیان ۴۷۵۱
- رفتن سپاه مهدی سوی مغرب ۴۷۵۲
- یاد چند رویداد ۴۷۵۳
- رویدادهای سال سیصد و شانزدهم هجری ۴۷۵۵**
- چگونگی کار قرمطیان ۴۷۵۵

- ۴۷۵۶ برکناری علی بن عیسی و وزارت ابوعلی بن مقله
- ۴۷۵۸ آغاز کار ابو عبدالله بریدی و برادران او
- ۴۷۵۹ قرمطیانی که در حومه عراق رخ نمودند
- ۴۷۶۰ جنگ نازوک با هارون بن غریب
- ۴۷۶۱ کشته شدن حسن بن قاسم داعی
- ۴۷۶۵ کشته شدن اسفار
- ۴۷۶۷ آغاز فرمانروایی مرداویج
- ۴۷۶۸ فرمانروایی مرداویج بر طبرستان
- ۴۷۶۹ یاد چند رویداد
- رویدادهای سال سیصد و هفدهم هجری**
- ۴۷۷۱ برکناری مقتدر از خلافت
- ۴۷۷۳ بازگشت مقتدر به خلافت
- لشکرکشی قرمطیان به مکه و رفتار آنها با باشندگان و حاجیان مکه و برستاندن
- ۴۷۷۷ حجرالاسود
- ۴۷۷۸ شورش ابوزکریا و برادران او در خراسان
- ۴۷۸۱ یاد چند رویداد
- رویدادهای سال سیصد و هجدهم هجری**
- ۴۷۸۵ چگونگی نابودی نیروهای پیاده [مضافیه]
- برکناری ناصرالدوله بن حمدان از فرمانروایی موصل و سرکار آمدن دو عموی
- ۴۷۸۶ او سعید و نصر
- ۴۷۸۶ برکناری ابن مقله و وزارت سلیمان بن حسن
- ۴۷۸۷ دستگیری فرزندان بریدی
- ۴۷۸۸ شورش صالح و اغر
- ۴۷۸۹ ناسازگاری جعفر بن ابی جعفر و بازگشت او
- ۴۷۹۰ یاد چند رویداد

- رویدادهای سال سیصد و نوزدهم هجری ۴۷۹۱
- تیرگی دوباره میان مونس و مقتدر ۴۷۹۱
- دستگیری سلیمان وزیر و وزارت ابوقاسم کلوذانی ۴۷۹۲
- جنگ میان هارون و سپاه مرداویج ۴۷۹۳
- شورش لشکری ۴۷۹۴
- فرمانروایی مرداویج بر اصفهان ۴۷۹۵
- برکناری کلوذانی و وزارت حسین بن قاسم ۴۷۹۵
- ازسرگیری تیرگی میان مونس و مقتدر ۴۷۹۷
- جنگ‌های میان مسلمانان و رومیان ۴۷۹۸
- یاد چند رویداد ۴۷۹۹
-
- رویدادهای سال سیصد و بیستم هجری ۴۸۰۱
- روی آوردن مونس به موصل ۴۸۰۱
- برکناری حسین بن قاسم از وزارت ۴۸۰۲
- چیرگی مونس بر موصل ۴۸۰۳
- کشته شدن مقتدر ۴۸۰۴
- خلافت قاهر بالله ۴۸۰۶
- رسیدن وشمگیر به برادرش مرداویج ۴۸۰۸
- یاد چند رویداد ۴۸۰۹
-
- رویدادهای سال سیصد و یکم هجری ۴۸۱۱
- گزارش عبدالواحد بن مقتدر و همراهان او ۴۸۱۱
- پریشانی پیوند مونس و یارانش با قاهر ۴۸۱۲
- دستگیری مونس و بلیق ۴۸۱۴
- کشته شدن مونس و بلیق و فرزند او علی ۴۸۲۱
- وزارت ابوجعفر محمد بن قاسم و برکناری او و بر سر کار آمدن خصیبی ۴۸۲۲
- دستگیری طریف سبکری ۴۸۲۳

- ۴۸۲۳ گزارش‌های خراسان
 ۴۸۲۴ فرمانروایی محمد بن مظفر بر خراسان
 ۴۸۲۵ آغاز فرمانروایی آل بویه
 ۴۸۲۷ چگونگی پیشرفت علی بن بویه
 ۴۸۳۰ چیرگی ابن بویه بر ارجان و دیگر کرانه‌ها و فرمان یافتن مرداویج بر اصفهان
 ۴۸۳۲ یاد چند رویداد

رویدادهای سال سیصد و بیست و دوم هجری

- ۴۸۳۵ چیرگی عمادالدوله بن بویه بر شیراز
 ۴۸۳۸ چیرگی نصر بن احمد بر کرمان
 ۴۸۳۸ برکناری قاهر بالله از خلافت
 ۴۸۴۲ خلافت راضی بالله
 ۴۸۴۳ مرگ مهدی فرمانروای افریقیه و فرمانروایی پسر او قائم
 ۴۸۴۴ چیرگی مرداویج بر اهواز
 ۴۸۴۵ بازگشت یاقوت به اهواز
 ۴۸۴۷ کشته شدن هارون بن غریب
 ۴۸۴۸ رخ نمودن مردی که ادعای پیامبری می‌کرد
 ۴۸۴۸ کشته شدن شلمغانی و چگونگی آیین او
 ۴۸۵۲ یاد چند رویداد

رویدادهای سال سیصد و بیست و سوم هجری

- ۴۸۵۵ کشته شدن مرداویج
 ۴۸۶۰ رفتار ترکان پس از کشته شدن مرداویج
 ۴۸۶۰ چگونگی کار و شمشگیر پس از مرگ برادرش
 ۴۸۶۱ دستگیری دو پسر یاقوت
 ۴۸۶۲ سخنی پیرامون بریدی
 ۴۸۶۳ شورش حنبلیان بغداد

- ۴۸۶۴ کشته شدن ابوعلاء بن حمدان
 ۴۸۶۵ رفتن ابن مقله به موصل و ماجرای او با ناصرالدوله
 ۴۸۶۶ گشایش جنوه و دیگر شهرها
 ۴۸۶۶ چگونگی کار قرمطیان
 ۴۸۶۶ یاد چند رویداد

رویدادهای سال سیصد و بیست و چهارم هجری
 ۴۸۶۹ دستگیری ابن مقله و وزارت عبدالرحمان بن عیسی
 ۴۸۷۰ دستگیری عبدالرحمان و وزارت ابی جعفر کرخی
 ۴۸۷۰ چگونگی کشته شدن یاقوت
 ۴۸۷۶ برکناری ابو جعفر و وزارت سلیمان بن حسن
 ۴۸۷۷ چیرگی ابن رائق بر عراق و پاره پاره شدن کشور
 ۴۸۷۸ رفتن معزالدوله بن بویه به کرمان
 ۴۸۸۰ چیرگی ماکان بر جرجان
 ۴۸۸۱ وزارت فضل بن جعفر
 ۴۸۸۱ یاد چند رویداد

رویدادهای سال سیصد و بیست و پنجم هجری
 ۴۸۸۳ رفتن راضی بالله به جنگ با بریدی
 ۴۸۸۶ تیرگی پیوند میان ابن رائق و بریدی و جنگ آن دو با یکدیگر
 ۴۸۸۸ چیرگی بجکم بر اهواز
 ۴۸۹۰ شورش میان مردم صقلیه و فرماندهانشان
 ۴۸۹۲ یاد چند رویداد

رویدادهای سال سیصد و بیست و ششم هجری
 ۴۸۹۳ چیرگی معزالدوله بر اهواز
 ۴۸۹۶ جنگ بجکم و بریدی و سازش پس از جنگ

۴۸۹۷ بریدن دست و زبان ابن مقله.
 ۴۸۹۹ چیرگی بجکم بر بغداد.
 ۴۹۰۱ چیرگی لشکری بر آذربایجان و کشته شدن او.
 ۴۹۰۳ پریشانی کارهای قرمطیان.
 ۴۹۰۴ یاد چند رویداد.

رویدادهای سال سیصد و بیست و هفتم هجری

۴۹۰۵ رفتن راضی و بجکم به موصل و رخ نمودن ابن رائق و رفتن او به شام.
 ۴۹۰۶ وزارت بریدی.
 ۴۹۰۷ ناسازگاری بالببا با خلیفه.
 ۴۹۰۷ فرمانروایی ابوعلی بن محتاج بر خراسان.
 ۴۹۰۸ چیرگی وشمگیر بر اصفهان و الموت.
 ۴۹۰۸ شورش اندلس.
 ۴۹۰۹ یاد چند رویداد.

رویدادهای سال سیصد و بیست و هشتم هجری

۴۹۱۱ چیرگی ابوعلی بر جرجان.
 ۴۹۱۲ روی آوردن رکنالدوله به واسط.
 ۴۹۱۲ چیرگی رکنالدوله بر اصفهان.
 ۴۹۱۳ رفتن بجکم سوی سرزمین جبال و بازگشت از آن جا.
 ۴۹۱۴ چیرگی بجکم بر واسط.
 ۴۹۱۴ چیرگی ابن رائق بر شام.
 ۴۹۱۵ یاد چند رویداد.

رویدادهای سال سیصد و بیست و نهم هجری

۴۹۱۷ مرگ راضی بالله.
 ۴۹۱۹ خلافت متقی بالله.

- ۴۹۲۰ کشته شدن ماکان بن کالی و چیرگی ابوعلی بن محتاج بر ری
- ۴۹۲۱ کشته شدن بجکم
- ۴۹۲۲ روی آوردن یاران بریدی به بغداد
- ۴۹۲۴ بازگشت بریدی به واسط
- ۴۹۲۴ فرمانروایی کورتکین دیلمی
- ۴۹۲۵ بازگشت ابن رائق به بغداد
- ۴۹۲۶ یاد چند رویداد
- رویدادهای سال سیصد و سی و یکم هجری**
- ۴۹۲۹ وزارت بریدی
- ۴۹۳۰ چیرگی بریدی بر بغداد و رفتن متقی سوی موصل
- ۴۹۳۱ رفتار بریدی در بغداد
- ۴۹۳۲ کشته شدن ابن رائق و امیرالامرایب ابن حمدان
- ۴۹۳۳ بازگشت متقی به بغداد و گریز بریدی از آن
- ۴۹۳۴ جنگ ابن حمدان با بریدی
- ۴۹۳۵ چیرگی دیلمیان بر آذربایجان
- ۴۹۳۷ چیرگی ابوعلی بن محتاج بر سرزمین جبال و فرمانبری وشمگیر از سامانیان
- ۴۹۳۸ چیرگی حسن بن فیرزان بر جرجان
- ۴۹۳۸ چیرگی وشمگیر بر ری
- ۴۹۳۹ چیرگی رکن الدوله بر ری
- ۴۹۳۹ یاد چند رویداد
- رویدادهای سال سیصد و سی و یکم هجری**
- ۴۹۴۱ پیروزی ناصرالدوله بر عدل بجکمی
- ۴۹۴۳ سیف الدوله در واسط
- ۴۹۴۴ چگونگی کار ترکان پس از رفتن سیف الدوله
- ۴۹۴۴ رفتن سیف الدوله به بغداد و گریز او از آن جا

- ۴۹۴۵ فرمانروایی توزون
 ۴۹۴۵ رفتن فرمانروای عمان به بصره
 ۴۹۴۶ تیرگی میان متقی بالله و توزون
 ۴۹۴۷ مرگ نصر بن احمد بن اسماعیل سامانی
 ۴۹۴۸ فرمانروایی پسر نصر بن احمد، امیر نوح بن نصر
 ۴۹۴۹ یاد چند رویداد
- رویدادهای سال سیصد و سی و دوم هجری**
 ۴۹۵۳ رفتن متقی به موصل
 ۴۹۵۴ رسیدن معزالدوله به واسط و دیالی و بازگشت او
 ۴۹۵۵ کشته شدن ابویوسف بریدی
 ۴۹۵۷ مرگ ابو عبدالله بریدی
 ۴۹۵۸ نامه نگاری متقی و توزون از بهر بازگشت
 ۴۹۵۸ چیرگی روس بر شهر بردعه
 ۴۹۵۹ رفتن مرزبان سوی روسها و چیرگی بر ایشان
 ۴۹۶۱ شورش ابن اشکام بر نوح
 ۴۹۶۱ یاد چند رویداد
- رویدادهای سال سیصد و سی و سوم هجری**
 ۴۹۶۵ رفتن متقی به بغداد و برکناری او
 ۴۹۶۶ خلافت مستکفی بالله
 ۴۹۶۸ شورش ابویزید خارجی در افریقیه
 ۴۹۷۰ چیرگی ابویزید بر قیروان و رقاده
 ۴۹۷۲ میانگیر شدن مهدیه به دست ابویزید
 ۴۹۷۶ کوچ ابویزید از مهدیه
 ۴۹۷۹ میانگیر شدن سوسه به دست ابویزید و گریز او از آن جا
 ۴۹۸۰ چیرگی منصور بر قیروان و شکست ابویزید

- ۴۹۸۳ کشته شدن ابویزید
- ۴۹۸۶ کشته شدن ابو حنین بریدی و سوختن او
- ۴۹۸۷ رفتن ابوعلی به ری و برگشت او پیش از گشودن آن
- ۴۹۸۷ چیرگی و شمشیر بر جرجان
- ۴۹۸۸ چیرگی ابوعلی بر ری
- ۴۹۸۹ رسیدن معزالدوله به واسط و بازگشت او از آن جا
- ۴۹۸۹ چیرگی سیفالدوله بر حلب و حمص
- ۴۹۹۰ یاد چند رویداد
- رویدادهای سال سیصد و سی و چهارم هجری**
- ۴۹۹۱ مرگ توزون و فرمانروایی ابن شیرزاد
- ۴۹۹۲ چیرگی معزالدوله بر بغداد
- ۴۹۹۳ برکناری مستکفی بالله از خلافت
- ۴۹۹۴ خلافت مطیع لله
- ۴۹۹۵ جنگ ناصرالدوله با معزالدوله
- ۴۹۹۷ مرگ قائم و فرمانروایی منصور
- ۴۹۹۷ چگونگی پاره پاره شدن مملکت و ویرانی آن
- ۴۹۹۸ مرگ اخشید و فرمانروایی سیفالدوله بر دمشق
- ۴۹۹۹ ناسازگاری ابوعلی با امیر نوح
- ۵۰۰۲ گماردن منصور بن قراتکین بر خراسان
- ۵۰۰۳ سازش ابوعلی با امیر نوح
- ۵۰۰۵ یاد چند رویداد
- رویدادهای سال سیصد و سی و پنجم هجری**
- ۵۰۰۷ جنگ تکین با ناصرالدوله
- ۵۰۰۸ چیرگی رکنالدوله بر ری
- ۵۰۰۹ یاد چند رویداد

- رویدادهای سال سیصد و سی و ششم هجری ۵۰۱۱
- ناسازگاری محمد بن عبد رزاق در توس ۵۰۱۲
- فرمانروایی حسن بن علی بر صقلیه ۵۰۱۳
- شورش جُمان در رجب و فرجام آن ۵۰۱۶
- فرمانروایی رکن الدوله بر طبرستان و جرجان ۵۰۱۷
- یاد چند رویداد ۵۰۱۷

رویدادهای سال دویست و نود و پنجم هجری

(۹۰۸ میلادی)

درگذشت اسماعیل بن احمد سامانی و روی کار آمدن فرزندش احمد

در نیمهٔ صفر / بیست و ششم نوامبر این سال اسماعیل بن احمد، فرمانروای خراسان و ماوراءالنهر، در بخارا درگذشت او را پس از مرگ با لقب «ماضی» [گذشته، درگذشته] می‌نامیدند. پس از او پسرش ابونصر احمد بر اورنگ پدر نشست. مکتفی فرمان فرمانروایی برای او فرستاد و پرچم او به دست خویش بیست.

اسماعیل مردی خردمند و دادگر بود و با مردم رفتار نیکو داشت و شکیباً بود. آورده‌اند که آموزگاری به فرزند او احمد ادب می‌آموخت. روزی اسماعیل بی آن که آموزگار بداند از نزدیکی او گذشت و شنید که آموزگار به فرزند او دشنام می‌دهد و بدو می‌گوید: خداوند تو و کسی را که تو فرزند او هستی خوش ندارد [خوش نداشته باشد]. در این هنگام اسماعیل خویش بر آموزگار هویدا کرد و گفت: ای بهمان! ما گناهی نکرده‌ایم که ما را ناسزا می‌گویی، آیا نمی‌خواهی ما را از دشنامت برکنار داری و تنها به کسی ناسزا گویی که گناهی از او سرزده؟ آموزگار هراسید و اسماعیل از نزد او برفت و فرمود تا از بهر هراسی که او را در برگرفت ارمغانی بدو دهند.

گفته‌اند: روزی نزد او سخن از نیاکان و تبار به میان آمد و او به یکی از همنشینان خود گفت: عصامی باش نه عظامی [بدین معنا که خود را به عصام نسبت ده نه به

استخوان مردگان. عصام مردی خردمند و کاردان و بزرگوار بود که به نفس خویش اعتماد می‌کرد نه به تبار و نیاکانش. او خود چنین سروده است:

نَفْسُ عِصَامٍ سَوَّدَتْ عِضَامًا وَ عَلَّمَتْهُ الْكَرَّ وَ الْإِقْدَامًا

یعنی: نفس عصام او را آقا و سرور گرداند و به او دلیری و یورش و پیکار آموخت.

روزی او از یحیی بن زکریای نیشابوری پرسید: از چه رو هنگامی که حکومت خاندان مُعاذ از میان رفت نعمت آن‌ها در خراسان پایدار بماند، با آن که هم بدرفتار بودند هم ستم‌پیشه؟ ولی هنگامی که حکومت خاندان طاهر از میان رفت نعمت آن‌ها در خراسان ناپدید شد، با آن که هم دادگر بودند هم خوشرفتار و هم در کار مردمان می‌نگریستند؟ یحیی پاسخ داد: از بهر آن که چون کار خاندان مُعاذ از هم پاشید طاهریان بر سرکار آمدند که هم دادگر و دادمند بودند هم از ربودن دارایی مردم دامن پاک، و به نیکوکاری با خانواده‌های بزرگ گرایش داشتند، پس خاندان مُعاذ را پیشی دادند و ایشان را نواختند، لیک هنگامی که کار خاندان طاهر از هم پاشید، خاندان صفار بر سرکار آمدند و ستم در پیش گرفتند و با خانواده‌های بزرگ دشمنی ورزیدند و با ارجمندان و توانگران ناسازگاری ساز کردند، پس نعمت آن‌ها از میان بردند.

اسماعیل بدو گفت: آفرین خدا بر تو ای یحیی! دلم را آرام گرداندی، و فرمود تا بدو ارمغان دهند.

چون اسماعیل پس از برادر خود به فرمانروایی رسید با دوستان و نزدیکان خود همان‌گونه نامه می‌نوشت که پیش از روی کار آمدن. این نکته بدو یادآوری کردند. او در پاسخ گفت: هرگاه خدای بر والایی ما افزود نباید از والایی برادرانمان بکاهیم، بل باید بدیشان جایگاهی والاتر و بالاتر دهیم تا بر یکرنگی و سپاس خود بیفزایند. چون پسر او ابونصر احمد برگاه پدر نشست و کارش استواری یافت آهنگ پیکار با شهر ری کرد. ابراهیم بن زیدویه به او سفارش کرد تا به سمرقند تازد و عمویش اسحاق بن احمد را دستگیر کند تا مباد بر او گردن فزاید و به خود سرگرمش سازد. احمد نیز چنین کرد و عمویش را به بخارا فرا خواند و چون ابراهیم به درگاه آمد وی را دستگیر کرد. او آن‌گاه سوی خراسان رفت، و چون به نیشابور در آمد بارس کبیر از

هراس او از جرجان به بغداد گریخت.

انگیزه ترس بارس آن بود که اسماعیل پسرش احمد را بر جرجان فرمانروایی داد، و این پس از هنگامی بود که جرجان را از محمد بن زید فروستاند و اندکی پس پسرش را نیز برکنار کرد و جرجان را به بارس کبیر سپرد - چنان که گفته آمد -. از باز ری و طبرستان و جرجان دارایی بسیار نزد بارس گرد آمد چندان که به هشتاد بار چارپا درهم و دینار رسید و او آن‌ها را برای اسماعیل فرستاد، ولی همین که از مرگ او آگاه شد دارایی‌ها باز گردانند، و بدین سان از آمدن احمد هراسید. او نامه‌ای به مکتفی نوشت و از او پروانه خواست تا نزد وی رود. مکتفی بدو پروانه داد و بارس با چهار هزار سپاهی سوی مکتفی رفت. احمد لشکری در پی او فرستاد، لیک به بارس دست نیافتند و بارس از آن جا رو به راه ری نهاد، ولی نماینده احمد بن اسماعیل در آن جا دژگزين شد [و از درونش بارس جلو گرفت]. بارس راهی بغداد شد و هنگامی آن جا رسید که مکتفی مرده بود و مقتدر به خلافت رسیده بود. مقتدر از نیروی بارس خرسند و دلگرم شد. این هنگامی بود که شورش ابن معتز روی داده بود، پس مقتدر بارس را با سپاه بنی حمدان برای سرکوبی ابن معتز فرستاد و دیار ربیع را زیر فرمان او نهاد. یاران خلیفه از آن هراسیدند که مبادا بارس بر ایشان پیشی گیرد. پس غلامی از غلامانش را واداشتند بارس را زهرخور کرد و در پی آن در گذشت. این غلام بر دارایی او چیره شد و زنش را به زنی گرفت. مرگ بارس در موصل بود.

مرگ مکتفی

در ذی قعدة / اوگست این سال سرور خداگرایان مکتفی بالله ابو محمد علی بن معتضد بالله ابو عباس احمد بن موفق بن متوکل در گذشت. خلافت او شش سال و شش ماه و نوزده روز پایید و زندگی او به سی و سه یا سی و دو سال بر آمد. او چهار شانه، زیبا، پریده رنگ، نکوموی بود و ریشی انبوه داشت. کنیه او ابو محمد بود. مادرش ام ولدی ترک بود که جیجک نامیده می شد. مکتفی چندین ماه بیمار بود و چون مرد در خانه محمد بن طاهر به خاک سپرده شد - آمرزش ایزدی بر او باد -.

خلافت مقتدر بالله

چگونگی جانشینی مقتدر بالله یا همان ابوفضل جعفر بن معتضد چنین بود که چون بیماری مکتفی زورگرفت عباس بن حسن وزیر دربار کسی به اندیشه افتاد که شایسته جانشینی مکتفی باشد. وزیر هرگاه به دارالخلافت می‌رفت یکی از این چهار تن که سرپرست دیوان‌ها بودند او را همراهی می‌کردند: ابوعبدالله محمد بن داود ابن جراح، ابوحسن محمد بن عبدان، ابوحسن علی بن محمد بن فرات و ابوحسن علی بن عیسی. روزی وزیر با محمد بن داود در این پیرامون رای زد و او عبدالله بن معتز را سفارش کرد و وی را خردمند و ادیب و دارای فکر و تدبیر دانست. وزیر آن گاه با حسن ابن فرات رای زد. او گفت: عادت من نبوده است که کس با من مشورت کند بلکه من خود با دیگران مشورت می‌کنم آن هم در برگزیدن حکام و عمال و امرآ نه خلفا. وزیر خشمگین شد و گفت: این خاموشی از سرِ تمرد و شانه خالی کردن است و رای درست بر تو پوشیده نیست. وزیر پافشاری کرد و حسن بن فرات در پاسخ گفت: اگر وزیر می‌خواهد فرد خاصی برگزیند چنین کند. وزیر دانست خواست این فرات از این سخن ابن معتز است که به جانشینی آوازه یافته بود. وزیر گفت: خرسند نمی‌شوم تا آن که پند خود را از سرِ راستی به من بازگویی. ابن فرات گفت: وزیر باید که از خدای پروا کند و کس برنگزیند مگر آن که او را شناخته و بر همهٔ هنجارهای او آگاهی یافته است. وزیر نباید فرومایه‌ای را بر کار گمارد که بر مردم تنگ گیرد و روزیانه‌شان ببزد، و نه آزرزی را بر گاه نشاند که به هستی مردم چشم دوزد و زمین و دارایی ایشان فرو ستاند، و نه کسی را که به دین کمتر پردازد و از کیفر آن سرای و گنهکاری نهراسد، وزیر باید کسی را به کار گمارد که به امید دریافت پاداش آن سرای بکوشد نه کسی که به توانگری یا بوستان یا زمین یا اسب کسان چشم دوخته باشد، او باید کسی باشد که با مردم دیدار کند و مردم نیز با او، با همه نشست و برخاست داشته باشد و همگان با او، او باید آسایش مردم در نظر آورد و درآمد و هزینه آن‌ها بداند. وزیر گفت: راست گفتمی و نیکی من خواستی، تو که را سفارش می‌کنی؟ ابن فرات گفت: از همه بهتر جعفر بن معتضد است. وزیر گفت: وای بر تو، او هنوز کودک است. ابن فرات گفت: لیک فرزند معتضد است، ما

نباید مردی کمال یافته برگزینیم که خود به کارها پردازد و از ما بی‌نیاز باشد. باید نیازمند به ما باشد.

آن‌گاه وزیر با علی بن عیسیٰ رای زد، لیک علی بن عیسیٰ از کس نام نبرد و گفت: وزیر باید پروای خدای در پیش گیرد و به کسی بنگرد که در دین و دنیا شایسته است. دل وزیر به سفارش ابن فرات گرایید، وصیتنامهٔ مکتفی نیز پشتیبان این سفارش بود، زیرا هنگام زورگرفتن بیماری خویش وصیت کرده بود که پس از او برادرش جعفر را به خلافت نشانند، و چون مکتفی بمرد وزیر جعفر را به جانشینی او برگماشت و برگاه برادر نشانند. وزیر، صافی حرمی را سوی جعفر فرستاد و او را از ماندن در کاخ خاندان طاهر که در بخش باختری بغداد بود برحذر داشت. چون صافی جعفر را بر زورق نشانند و سوی کاخ خلافت راه افتاد و به برابر کاخ خلافت رسید غلامان وزیر بانگ برآوردند تا کشتیان به کاخ وزیر در آید. در این هنگام صافی حرمی گمان برد که وزیر می‌خواهد جعفر را دستگیر کند و جز او را به خلافت برگمازد، پس کشتیان را از پیاده شدن باز داشت و از آن جا سوی کاخ خلافت رفت و صافی از بندگان و پیرامونیان برای جعفر بیعت ستانند، و جعفر خود را مقتدر بالله نامید. در این هنگام وزیر و گروه منشیان نزد جعفر آمدند و دست او به بیعت فشردند، آن‌گاه مکتفی را آمادهٔ خاکسپاری کردند و در سرای محمد بن طاهر به خاکش سپردند.

هنگام بیعت مقتدر پانزده هزار هزار دینار در گنجخانه بود. او دست وزیر آزاد بگذازد و وزیر حق بیعت از گنجخانه ستانند [گویی به هر کس بیعت می‌سپرد پولی می‌دادند].

زادروز مقتدر هشتم رمضان ۲۸۲ / دوم نوامبر ۸۹۵ م بود. مادر او امّ ولدی بود که شغب نامیده می‌شد. هنگام بیعت با مقتدر، وزیر او را خرد شمرد، زیرا او در آن هنگام سیزده سال بیش نداشت. مردمان در این پیرامون سخن بسیار گفتند، تا آن جا که وزیر بر آن شد تا او را برکنار کند و ابو عبدالله محمد بن معتمد علی الله را بر سرکار آورد. او مردی خوش رفتار و خوش چهره بود. پس وزیر با او نامه‌نگاری کرد، لیک وزیر چشم به راه رسیدن بارس، حاجب اسماعیل، فرمانروای خراسان بود. پیشتر گفتیم که وزیر بدو پروانه آمدن داده بود. وزیر می‌خواست در این باره از او یاری

بگیرد و با وجود او بر غلامان معتضد توان یابد. بارس دیر رسید.
روزی چنین شد که میان ابو عبدالله بن معتمد و ابن عمرویه، فرمانده پاسبانان [شرطه]، بر سر زمینی که از آن هر دوی ایشان بود کشاکشی در گرفت و عمرویه با ابو عبدالله درشتگویی کرد و ابو عبدالله سخت به خشم آمد چندان که از هوش برفت و پیکرش در جا شل شد. او را با تخت روان به تپه بردند و در روز دوم در گذشت. وزیر بر آن شد تا برای ابوالحسین بن متوکل بیعت ستاند، او نیز پنج روز پس بمرد و بدین سان کار مقتدر استواری یافت.

یاد چند رویداد

در این سال میان نجح بن جاخ [در طبری عج بن حاج آمده است] و سپاهیان در منی به روز دوازدهم ذی حجه / سوم سپتامبر چالشی در گرفت و گروهی از ایشان کشته شدند، زیرا سپاهیان پاداش بیعت مقتدر را می خواستند. بر اثر نبرد خونین کسانی که در منی بودند به باغ ابن عامر گریختند و حاجیان به هنگام بازگشت به چنان تشنگی ای گرفتار شدند که گروهی بسیار جان باختند. آورده اند که یکی از تشنگان در مشمت خود زهرآب می ریخت و می نوشید.

در این سال عبدالله بن ابراهیم مسمعی از سر ناسازگاری با خلیفه از اصفهان به یکی از روستاهای آن برفت و نزدیک به بیست هزار تن از اکراد و دیگران پیرامون او گرد آمدند. خلیفه بدر حمّامی را با پنج هزار سرباز سوی عبدالله فرستاد، از سویی نیز منصور بن عبدالله بن منصور کاتب را نزد عبدالله فرستاد تا او را از فرجام ناسازگاری بهرساند. منصور نزد عبدالله آمد و پیغام خلیفه بدو رساند، و عبدالله سر به فرمان فرود آورد و رو به راه بغداد نهاد و در اصفهان کس به جانشینی خود نهاد. مکتفی هم از او در گذشت.

در همین سال حسین بن موسی با اعراب طی نبرد آزمود. آن‌ها وصیف را میان گیر کرده بودند. حسین نابوسیده بر ایشان تاخت و بسیاری از آن‌ها را کشت و اسیر کرد.

هم در این سال حسن بن احمد با کردهایی که بر کرانه های موصل چیرگی یافته

بودند پیکارگزارد و بر آن‌ها چیره شد و خونشان روا شمرد و دارایی‌هایشان به تاراج برد و رهبر ایشان به سستیغ کوه‌ها گریخت و کس به او دست نیافت.

نیز در این سال مظفر بن جاسخ بخشی از زمین‌هایی را که خارجی در یمن ستانده بود بازپس ستاند و یکی از سالاران او را که حکیمی خوانده می‌شد اسیر کرد.

در ذی‌قعدة / اوگست این سال داد و ستاد بندیان مسلمان و رومی انجام یافت. در این داد و ستاد برای سه هزار مرد و زن خون‌بها پرداختند.

در این سال فضل بن عبدالملک هاشمی با مردم حج گزارد.

در این سال ابوبکر محمد بن اسماعیل بن مهران مجرجانی اسماعیلی، محدث و فقیه شافعی، و محمد بن احمد بن نصر ابوجعفر ترمذی، فقیه شافعی، و ابوحسین احمد بن محمد نوری شیخ صوفیه، و حسین بن عبدالله بن احمد ابوعلی خرقی، فقیه حنبلی، و عبدالله بن ابی‌داره همگی سوی سرای سرمدی شتافتند، در این میان ابوجعفر ترمذی در بغداد دیده بر هم نهاد و خرقی به روز عید فطر کالبد تهی کرد.

رویدادهای سال دویست و نود و ششم هجری (۹۰۹ میلادی)

برکناری مقتدر و خلافت ابن معتر

در این سال، سالاران، فرماندهان، قاضیان و منشیان با عباس بن حسن وزیر همدستان شدند که مقتدر را از خلافت برکنار کنند و به ابن معتر بیعت سپرند. آنها پیغام خود به ابن معتر فرستادند و او خلافت را بر این شرط که نه خونی ریخته شود و نه جنگی درگیرد پذیرفت. آنها به ابن معتر گزارش رساندند که بر خلافت او همدستانند و کس با ایشان نه ناسازگاری خواهد کرد نه ستیز در پیش خواهد گرفت.

در پیشاپیش این گروه عباس بن حسن و محمد بن داود بن جراح و ابومثنی احمد بن یعقوب قاضی، و از سالاران حسین بن حمدان و بدر اعجمی و وصیف بن صوارتکین بودند.

و زان پس وزیر کار خود را با مقتدر بهتر دید و او را چنان یافت که می خواهد، پس در خواسته اش دگرگونی پدید آمد، لیک دیگران بر او یورش آوردند و خونش ریختند. از میان این گروه حسین بن حمدان و بدر اعجمی و وصیف، کشتن وزیر را بر دوش گرفتند و هنگامی که وزیر راهی بستان بود خود را بدو رساندند و کارش ساختند. فاتک معتضدی را نیز با وزیر بکشتند و این در بیستم ربیع الاوّل / هجدهم دسامبر بود. مقتدر فردای آن روز برکنار شد و مردم دست ابن معتر به بیعت فشردند.

حسین بن حمدان پس از قتل وزیر سوی میدان گوی بازی شتافت که مقتدر در آن

جا به بازی سرگرم بود. حسین بر آن بود تا خون مقتدر بریزد، ولی او را در آن جا نیافت، و در همان جا بود که مقتدر از کشته شدن وزیر و فاتک آگاه شد، پس بشتاب به کاخ خویش رفت و درها را به روی خود بست و حسین بن حمدان از این که چرا در آغاز مقتدر را نکشته انگشت پشیمانی به دندان خایید.

آن‌ها ابن معتر را بیاوردند و بدو بیعت سپردند. محمد بن سعید ازرق عهده‌دار کار بیعت بود. همه مردم و سالاران و سرپرستان دیوان بیامدند مگر ابوحسن بن قرات و ویژگیان مقتدر که به درگاه نیامدند. ابن معتر، لقب مرتضی بالله یافت. او محمد بن داود بن جراح را به وزارت گماشت و دیوان‌ها را به علی بن عیسی سپرد، و نامه‌های سرور خداگرایان مرتضی بالله ابوعباس عبدالله بن معتر بالله به جای جای سرزمین اسلامی فرستاده می‌شد. او به مقتدر فرمان داد تا به کاخ ابن طاهر که پیشتر در آن ماندگار بود رود تا او خود راهی کاخ خلافت شود. مقتدر فرمان او به دیده نهاد و تا شب از او زمان خواست.

سپیده‌دم فردای آن روز حسین بن حمدان به کاخ خلافت رفت، و خدمتگزاران و غلامان و پیادگان مقتدر نیز از پس در و دیوار با او جنگیدند، و او در پایان روز از ایشان روی تافت و چون شب رسید خانواده و دارایی خود از بغداد به موصل برد و دانسته نیست چرا چنین کرد. از سالاران جز مونس خادم و مونس خازن و غریب‌الخال و گروهی از پیرامونیان کس در کنار مقتدر ننماید.

چون مقتدر خواست از کاخ به در شود یکی از پیرامونیان او به دیگری گفت: ما هرگز تسلیم نمی‌شویم و خلافت را و نمی‌گذاریم مگر آنکه ناچار و ناگزیر باشیم و باید بکوشیم و از خلیفه دفاع کنیم. تصمیم گرفتند که از رود دجله سوی کاخ ابن معتر بروند و در آنجا با او نبرد کنند که خود و خانواده‌اش در آنجا بود. چون مقتدر بر خواست آنها آگاه شد انبار جنگ‌افزار را گشود و در اختیار آنان گذاشت. آنها هم سوار زورق‌ها و کشتی‌ها شدند و خلاف جریان آب دجله را پیمودند تا به کاخ ابن معتر رسیدند. چون پیرامونیان ابن معتر فزونی ایشان بدیدند به هراس افتادند و لرزه بر پیکر ایشان افتاد و پیش از رسیدن آن‌ها پای به گریز نهادند و به یکدیگر گفتند: حسین بن حمدان می‌دانست چه پیش می‌آید که شبانه گریخت، و انگیزه گریز او ساخت و پاخت وی با مقتدر بوده است.

ابن معتر چون چنین دید بر اسب خود برنشست و همراه وزیرش محمد بن داود گریخت. یکی از بندگان او پیشاپیش این دو بانگ می زد که: برای خلیفه سنی بر بهاری خود دعا کنید. او را بر بهاری می خواندند زیرا حسین بن قاسم بن عبیدالله بر بهاری پیشوای حنبلیان و سنیان بود و مردم سنی بدو باوری ژرف داشتند. ابن معتر می خواست با این سخن دل مردم به دست آورد. شاید او را یاری نمایند. ابن معتر و همراهان او به صحرا گریختند و گمان می کردند سپاهی که با ابن معتر پیمان بسته بدیشان خواهد پیوست، لیک هیچ کس بدو نپیوست. ایشان بر آن بودند تا با سپاهیی که بدیشان می پیوستند راه سامرا در پیش گیرند، لیک چون کس بدیشان نپیوست از این رای بازگشتند. محمد بن داود در سرای خویش پنهان شد، و ابن معتر همراه بنده اش یمن به سرای ابو عبدالله بن جصاص در آمدند و او به این دو پناه داد. بیشتر کسانی که با ابن معتر پیمان بسته بودند روی نهانیدند و شورش و تاراج و کشت و کشتار در بغداد پدید آمد و او باش و فرومایگان سرای مردم به یغما می بردند.

ابن عمروئه، فرمانده پاسبانان [شرطه]، که با ابن معتر پیمان بسته بود گریخت. او پس از گریز یارانش را گرد آورد و از سر نیرنگ شعار مقتدر سر داد، لیک مردم او را دور و دروغ زن خواندند و بر او راندند. او گریخت و روی نهانید و یارانش پراکنده شدند. یحیی بن علی برای او نکوهش سروده ای بگفت چنین:

بایعوه فلم یکن عندالذ	وک الا التغییر والتخیط
رافضیون بایعوا انصب الأ	مه هذا لعمری التخیط
ثم ولی من زعمه و محامو	ه و من خلفهم لهم تضریط

یعنی: با او [ابن معتر] پیمان بستند و نزد انسان هالو جز دگرسانی و کم خردی نباشد. آن ها [که پیمان بستند] رافضی بودند که با ناصبی [دشمن خاندان علی] پیمان بستند و این جز دگرسانی نیست. آن ها و پشتیبانانشان که از پشت همچنان می گوزیدند از یک بانگ گریزان شدند.

مقتدر در دم مونس خازن را به فرماندهی پاسبانان [شرطه] برگماشت. او جز مونس خادم بود. مقتدر به میان سپاه رفت و وصیف بن صوار تکین و گروهی دیگر را دستگیر کرد و همه را بکشت. او ابو عمرو قاضی و علی بن عیسی و قاضی محمد بن

خلف و کعب را نیز بگرفت، لیک همه آنها را رهاوند. مقتدر، قاضی مننی احمد بن یعقوب را گرفت و خونش بریخت، زیرا به او گفته شد دست مقتدر را به بیعت بنفشد، لیک او گفت: من هرگز دست کودکی را به بیعت نفرم، و با ابن معتز بیعت کرده بود و بدین سان سر از تنش بر گرفتند.

مقتدر پیکی بی ابو حسن بن فرات که پنهان بود فرستاد و او را به درگاه آورد و به وزارتش گماشت و بدو خلعت داد.

این رویداد شگفتی‌هایی در خود داشت: یکی این که همه مردم در برکناری مقتدر و بیعت با ابن معتز همداستان بودند، ولی چنین نشد و واژگونه خواست ایشان پیش آمد و تنها کار خدا شدنی است و بس.

دیگر این که ابن حمدان که شیعی بود و به علی (ع) و خاندان او گرایش بسیار داشت در بیعت با ابن معتز بسیار کوشید با آن که می دانست او به راه علی (ع) نیست و در دشمنی با او راه زیاده روی می پیماید.

و زان پس غلام ابن جصاص که سوسن خوانده می شد به صافی حرمی گزارش رساند که ابن معتز نزد سرور اوست، و گروهی نیز همراه اویند. یاران مقتدر بر خانه ابن جصاص یورش آوردند و ابن معتز را از آن برون کشیدند و تا شب در زندان بداشتند و چندان خایه‌های او فشرده که بمرد، وانگاه او را در جامه‌اش پیچیدند و به خانواده‌اش بدادند.

دارایی بسیاری نیز از ابن جصاص فرو ستانده شد، و محمد بن داود وزیر ابن معتز را که نهان بود گرفتند و خونش ریختند، و علی بن عیسی را به واسط راندند. او نماینده‌ای نزد ابن فرات وزیر فرستاد و از او خواست تا پروانه دهد وی راه مکه در پیش گیرد. ابن فرات پروانه داد و او از راه بصره به مکه رفت و در آن جا ماندگار شد. از ابو عمرو قاضی نیز صد هزار دینار بستاندند، و سپاهی در پی حسین بن حمدان از بغداد تا موصل و از آن جا تا بکد راهی شد، لیک بدو دست نیافت، و سپاه به بغداد بازگشت. وزیر نامه‌ای به برادر حسین، ابو هیجاء بن حمدان، که امیر موصل بود نوشت و از او خواست تا حسین را پی گیرد و او در پی گرفتن برادر، راهی بکد شد، ولی حسین از آن جا به سنجار رفت و برادرش او را همچنان پی می گرفت. حسین به بریه در آمد و برادرش ده روز در پی او می تاخت تا سرانجام بدو رسید و

میان هر دو جنگ درگرفت و ابوهیجا چیرگی یافت و برخی از یاران حسین را اسیر کرد و ده هزار دینار از حسین گرفت و به موصل بازگشت و از آن جا به بغداد رفت و چون به نزدیکی تکریت رسید برادرش حسین خود را بدو رسانید و بدو شبیخون زد و گروهی از آن‌ها کشته شدند و ابوهیجا رو به راه بغداد نهاد.

حسین نماینده‌ای نزد ابن فرات، وزیر مقتدر، فرستاد و خشنودی مقتدر خواستار شد. ابن فرات میانجیگری کرد تا مقتدر حسین بن حمدان و ابراهیم بن کیغلق و ابن عمرویه، فرمانده پاسبانان، و گروهی دیگر ببخشد و مقتدر آن‌ها را بخشید. حسین به بغداد در آمد و برادرش آنچه از او ستانده بود بدو بازگرداند. حسین در بغداد بماند تا آن هنگام که حاکم قم شد و سوی قم روان گشت. او پیش از رفتن سیاهه نام کسانی را که بر ضد مقتدر به پا خواسته بودند پاره کرد و به دجله انداخت [تا کسی بر دشمنی آنان نسبت به مقتدر آگاه نشود و این نمونه جوانمردی است]. ابن فرات دادگری و نیکوکاری بگستراند و برای عباسیان و طالبیان روزیانه نامزد کرد و سالاران را با پول خشنود ساخت و بیشتر پول گنجخانه را بخشاند.

گزارش رویدادی که در ماندهای آن هوشیاری باید و رفتاری شاید که در این ماجرا آید

سلیمان بن حسن بن مخلد با ابن فرات [وزیر] پیوند داشت و میان این دو دوستی بود. روزی وزیر بیعت نامه ابن معتز با دستنویس سلیمان را بیافت، زیرا میان سلیمان و محمد بن داود بن جراح نزدیکی بود. وزیر این بیعت نامه از مقتدر پنهان کرد و همچنان به سلیمان نیکی می‌کرد و او را به فرمانروایی این جا و آن جا می‌گمازد. سلیمان نزد مقتدر از ابن فرات سخن چینی کرد و سیاهه‌ای فراهم آورد که در بر دارنده زمین‌ها و کشتزارها و دارایی‌های ابن فرات بود. او می‌خواست این سیاهه را به مقتدر رساند، لیک فرصت دست نمی‌داد.

روزی سلیمان به خانه وزیر آمد و این سیاهه که در آستین او بود برون افتاد، یکی از دبیران بدان دست یافت و آن را به وزیر رساند. چون وزیر آن را بخواند سلیمان را گرفت و در قایقی نشانند و به واسط فرستاد و کس بر او گماشت و دارایی‌های او فرو

ستاند، لیک و زان پس از او در گذشت و بدو چنین نوشت: خدای تو را ارجمند بدارد، من در حق تو بر خود و نیزگناه تو نگریتتم و حق تو را برگناهت افزون یافتم و خدمت گذشته تو را به یاد آوردم و همین مایه مهر من بر تو و بازگشت من به سوی تو شد و مرا به دورانی بازگرداند که از تو نیکی سراغ داشتم و با خوشی تو اُخت بودم. وزیر ده هزار درهم بدو بداد و از او در گذشت و او را دوباره به کارگمازد و در راستای او نیکی کرد.

فرمانروایی ابومضرب افریقیه و گریز او به عراق و فرجام کار او

در آغاز رمضان / می این سال، ابومضرب زیاده‌الله بن ابوعباس بن عبدالله پس از کشته شدن پدرش بر افریقیه فرمان یافت. او به خوشگذرانی و گایبارگی و همنشینی با ندیمان و دلقکان روی آورد و کارکشور و رسیدن به مردم را وا نهاد. او از زبان پدرش نامه‌ای به عمویش احوال [چپ چشم] نوشت و از او خواست با شتاب سوی وی آید. احوال هم که از کشته شدن برادرش ابوعباس آگاهی نداشت بشتاب بیامد، و چون رسید ابومضرب خون او بریخت. او هر یک از عموها و برادرانش را که یافت کشت.

در روزگار او ابو عبدالله شیعی فرهنگ یافت و کارش بالا گرفت. احوال در برابر او پایداری می‌کرد، ولی چون احوال کشته شد عرصه برای ابو عبدالله هموار شد و همه شهرها و باشندگان، سر به فرمان او فرود آوردند. زیاده‌الله سپاهی را به فرماندهی پسر عمویش ابراهیم بن ابی‌اغلب به جنگ ابو عبدالله گسیل داشت. شمار این سپاه جز کسانی که بدیشان پیوستند به چهل هزار تن می‌رسید. ابو عبدالله شیعی - آن گونه که در آغاز گفتیم - سپاه ابراهیم در هم شکست. چون گزارش شکست ابراهیم به زیاده‌الله رسید دانست که دیگر جای ماندن نیست، زیرا این سپاه همه توان او بود. او خانواده، دارایی و هر آنچه را برایش ارزنده بود برگرفت و آهنگ گریز به سرزمین‌های خاوری کرد و به مردم چنین وا نمود که گزارش شکست ابو عبدالله شیعی بدو رسیده است. او فرمود تا بندیان از زندان برون آوردند و همه را بکشت،

و ماجرا را چنان که بود به آگاهی ویزگان خود رساند و از آنان خواست همراه او راهی شوند.

یکی از دولتمردان بدو سفارش کرد که چنین نکنند و فرمانروایی خویش را ننهد. او بدیشان گفت: ابو عبدالله شیعی بر زیاده‌الله نتازد. زیاده‌الله بدو دشنام داد و رایش نپذیرفت و گفت: پسندیده‌ترین چیز نزد تو آن است که او مرا اسیر کند و به بند کشد. هر یک از ویزگان و خانواده او به سویی رفت تا خود را برای رفتن با زیاده‌الله بیاماید و دارایی‌های خود تا آن جا برگیرد که بُردنش شدنی است.

فرمانروایی خاندان اغلب در افریقیه بسیار پاییده بود و بندگان بسیاری با آن همراه بودند و نیروی فراوان یافته بود. زیاده‌الله به سال ۲۹۶ / ۹۰۹ م از افریقیه سوی مصر رفت و مردمان بسیاری پیرامون او گرد آمدند. او همچنان برفت تا به طرابلس رسید و بدان در آمد و نوزده روز در آن جا بماند. او در طرابلس ابو عبّاس برادر ابو عبدالله شیعی را بدید. پیشتر زیاده‌الله او را در قیروان به زندان افکنده بود، لیک او به طرابلس گریخت. چون زیاده‌الله او را بدید به درگاهش آورد و از او پرسید که آیا برادر ابو عبدالله است؟ او این سخن نپذیرفت و گفت: من بازرگانی هستم که گروهی مرا برادر ابو عبدالله پنداشتند و تو مرا بدان گناه به زندان انداختی. زیاده‌الله بدو گفت: من تو را آزاد می‌کنم، اگر راست گفته باشی که بازرگانی ما در باره تو به گناه نیفتاده‌ایم و اگر دروغ بافته باشی و برادر ابو عبدالله باشی باید این نیکوکاری ما را پاس بداری و بازماندگان ما را نگاهبان باشی. زیاده‌الله او را رهاند.

ابراهیم بن ابی اغلب از یاران بزرگ زیاده‌الله شمرده می‌شد. زیاده‌الله بر آن شد تا او و مرد دیگری را که خواهان فرمانروایی قلمرو قیروان بودند از پای در آورد. این دو از آهنگ زیاده‌الله آگاه شدند و به مصر گریختند و بر والی آن جا که عیسی نوشری بود در آمدند و با او سخن گفتند و از زیاده‌الله سخن چیدند و گفتند: زیاده‌الله اندیشه فرمانروایی بر مصر در سر می‌پروراند. این سخن بر جان نوشری نشان نهاد و خواست با پروانه خلیفه از بغداد، درونشد زیاده‌الله به مصر را جلو گیرد، لیک زیاده‌الله شبانه برسید و با زور از پل جیزه بگذشت و نوشری که چنین دید دیگر نتوانست او را جلو گیرد، پس او را به خانه ابن جصاص در آورد و یارانش را در سرای‌های بسیار جای داد. زیاده‌الله هشت روز در آن جا بماند و آنگاه آهنگ بغداد

کرد. برخی از یاران وی از کنار او گریختند. یکی از آن‌ها بنده‌ای بود که صد هزار دینار از او ربود و نزد نوشری بمآند. نوشری پیکری سوی خلیفه، مقتدر بالله، فرستاد و هنجار زیاده‌الله و کسانی را که در مصر مانده بودند به آگاهی او رساند. خلیفه او را فرمود تا ماندگان در مصر را با دارایی‌هایشان سوی او فرستد و نوشری نیز چنین کرد. زیاده‌الله برفت تا به رقه رسید و در آن جا نامه‌ای به ابن فُرات وزیر نوشت و از او پروانه درونش به بغداد خواست. ابن فُرات بدو فرمان درنگ داد، و او یک سال همچنان بمآند، و یارانش از کنارش پراکنده شدند و او همواره می‌گسازد و خوش می‌گذراند. نزد مقتدر از او بدگفتند و فرمان رسید که او سوی مغرب رود و کین خود کشد. این فرمان بدو رسانده شد و نامه‌ای نیز به نوشری رسید که با توش و توان او را یاری رساند تا از مصر به مغرب بازگردد. او به مصر رفت، و نوشری او را فرمود تا سوی ذات حمام رود و در همان جا بمآند تا توش و توان بایسته بدو رسد. او نیز چنین کرد. نوشری دیرکاری کرد و ماندن زیاده‌الله در ذات حمام به درازا کشید. او در آن جا پیایی بیمار می‌شد، و گفته‌اند یکی از غلامانش بدو شرنگ نوشانید و ریش او بریخت. زیاده‌الله به مصر بازگشت و آهنگ بیت‌المقدس کرد و در رمله بمرد و در همان جا به خاک سپرده شد.

پاک و پاکیزه است خدایی که نمی‌میرد و فرمانروایی‌اش پایان نمی‌پذیرد. دیگر هیچ کس از بنی‌اغلب در مغرب نمآند. آن‌ها صد و دوازده سال فرمان راندند و پیوسته می‌گفتند: ما تا مصر و شام پیش خواهیم رفت و اسبان خود را در باغ‌های زیتون فلسطین خواهیم بست، آری، زیاده‌الله سوی فلسطین رفت، لیک با این هنجار که دیدیم، نه چنان که خود می‌پنداشتند.

آغاز روی کار آمدن علویان در افریقیه

این فرمانروایی کراته‌هایی بس گسترده یافت و زمان آن به درازا کشید. افریقیه در این سال زیر فرمان علویان بود و سرانجام فرمانروایی آن‌ها در سال ۵۶۷ / ۱۱۷۱ م در مصر بر افتاد، و بر ماست تا چگونگی آن را بکاویم. نخستین کسی که از ایشان بر سر کار آمد ابو محمد عبیدالله بود. برخی گفته‌اند او

همان محمد بن عبدالله بن میمون بن محمد بن اسماعیل بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب - خشنودی خدا از آن آنان - است. کسانی که این نسبت را می پذیرند او را همان عبدالله بن میمون قدّاح می دانند که قدّاحیه بدو منسوب است. برخی نیز گفته اند او عبیدالله بن احمد بن اسماعیل ثانی بن محمد ابن اسماعیل بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب - خشنودی خدا از آن آنان - است.

دانشمندان در دستی نسبت او با یکدیگر ناسازگارند. خود او و باورمندان امامت او همین نسبت را درست می پندارند و در آن دو دل نیستند، و بسیاری از علویان تبارشناس نیز بر همین رای هستند. این سروده شریف رضی نیز گواه درستی این نسبت است:

ما مُقامی علی الهوان و عندی	مَقُولٌ صارمٌ و اَنْفٌ حمیُّ
الْبَسُّ الذَّلُّ فی بلاد الاعادی	وَ بمصر الخلیفة العَلَویُّ
مَنْ أبوه ابی و مولاہ مولا	ی اذا ضامنی البعیدُ القصیُّ
لَف عرقی بعرقه سیدا النّا	سِ جمیعاً: محمّدٌ و علیُّ
إِنَّ ذُلّی بذلک الجوّ عِزٌّ	و أوامی بذلک النّفع ریُّ

یعنی: ماندن من از سرِ خواری نیست، با آن زبانی که دارم چونان شمشیر برنده و همّتی والا. در سرزمین دشمن جامه خواری بر تن می کشم هنگامی که خلیفه علوی در مصر است، آن [خلیفه] که پدرش پدر من است و مولای او مولای من. آن گاه که کسی که دور است [خلیفه عباسی] به من آزار رساند، رگ های من و او را دو خواجه جهان به هم تابیده که این محمد است و علی. در چنین فضایی خواری من ارجمندی است و تشنگی من در این مرداب، سیرابی است.

شریف رضی این سروده ها را از سر ترس در دیوان خود نیاورده تا دستنویس او مایه نکوهش نسب او نگردد، و ترس کارهایی بیشتر از این کند، لیک درستی آنچه من گفتم از این روست که چون این سروده به دست قادر بالله رسید قاضی ابوبکر بن باقلانی را به درگاه بخواند و او را سوی شریف ابواحمد موسوی پدر شریف رضی فرستاد و بدو پیغام رساند که: جایگاه خود را نزد ما می دانی و ما بر پایه دوستی

بی‌آلایش و پیشینه‌ تو در گزینش ایستارهای^۱ پسندیده در حکومت همچنان بزرگ می‌داریم، و روا نیست تو بر خلیفه‌ای خشنود باشی و فرزند تو با او ناسازگاری ورزد. به ما رسیده است که او چنین و چنان سروده، و ای کاش می‌دانستم او در کدام ذلتکده سر می‌کند، با این که او خود کارگزار و سالار حاجیان است و این دو از والاترین پیشه‌ها هستند، در حالی که اگر در مصر بود همچون دیگر مردمان می‌بود. سخن به درازا کشید و ابواحمد سوگند خورد که از آن آگاهی ندارد.

ابواحمد فرزند خویش بخواند و گفتگوی خود با ابوبکر بن باقلانی و پیغام خلیفه را به آگاهی او رساند. شریف رضی از پذیرش این سروده سر باز زد. پدرش بدو گفت: با دستنویس خود پوزشنامه‌ای برای خلیفه بنگار و تبار خلیفه مصر را بر بافته بدان و او را در این نسبت، دروغ‌زن بخوان. شریف رضی گفت: چنین نمی‌کنم. پدرش گفت: مرا در سخن خود دروغگو می‌شناسانی؟ شریف رضی گفت: تو را دروغگو نمی‌شناسانم، لیک از دیلمیان و خلیفه مصر و دعوتگران او می‌هراسم. پدرش گفت: از کسی که دور از توست می‌هراسی و او را زیر نگاه خود داری و کسی را به خشم می‌آوری که به تو نزدیک است و رفتار و گفتار تو بدو می‌رسد و بر تو و خاندان تو توانایی دارد!

پدر و پسر سخن بسیار گفتند و شریف رضی پوزشنامه نوشت. پدرش رنجید و بر فرزند خشم آورد و سوگند خورد که با او در یک شهر نماند. کار بدان جا کشید که شریف رضی سوگند خورد که این سروده‌ها از او نیست. این داستان را چنان که آورده‌ایم آورده‌اند.

خودداری شریف رضی از پوزش و خدشه‌دار کردن تبار علویان مصر با همه ترس و هراسی که داشت گواه گمان‌ناپذیری است در درستی تبار علویان مصر. من [نگارنده] از گروهی از بزرگان علوی پیرامون تبار خلیفه مصری پرسش کردم و آن‌ها در درستی تبار او بی‌گمان بودند. برخی نیز گفته‌اند تبار او بر بافته است و درستی ندارد، بگذریم که گروهی نیز تبار او را یهودی دانسته‌اند. در روزگار خلیفه قادر تبارنامه‌ای نوشته‌اند و نسب او و فرزندانش را خدشه‌دار

۱. ایستار: موضع.

کرده‌اند، و گروهی از علویان و جز علویان در آن نوشته‌اند که نسب او به امیرالمؤمنین علی (ع) نادرست است.

اینان در این تبارنامه، نسب خلیفه مصر را خدشه‌دار کرده‌اند: شریف مرتضی، شریف رضی، ابن بطحای علوی، ابن ازرق علوی، ابن اکفانی، ابن خرزلی، ابوعبّاس ایبوردی، ابوحامد، کشفلی، قدوری، صیمری، ابوفضل نسوی، ابوجعفر نسفی، ابو عبدالله بن نعمان، فقیه شیعی.

آن‌ها که به درستی تبار خلیفه مصر باور دارند گواهی دانشمندان را در این تبارنامه از سر ترس و تقیه دانسته‌اند، برخی نیز از دانش تبارشناسی آگاهی نداشته‌اند که سخن ایشان گواه شمرده نمی‌شود.

امیر عبدالعزیز، نگارنده تاریخ افریقیه و مغرب، تبار خلیفه مصر را ریشه‌دار در یهودیت می‌داند. او در این کتاب سخن گروهی از بزرگان را آورده است و آغاز فرمانروایی علویان را کاویده است و در این باره راه زیاده‌روی پیموده است.

من با وارheidگی از خدشه‌ای که عبدالعزیز بر خلیفه مصر وارد می‌کند مفهوم سخن او را می‌آورم:

چون خداوند بزرگ، سرور پیشینیان و پسینیان حضرت محمد (ص) را برانگیخت، یهود، مسیحیان، رومیان، ایرانیان و قریشیان و دیگر تازیان آن را بسی گران شمردند، زیرا آیین محمدی خرد آن‌ها را بی‌خردی دانست و آیین و خداواره‌هاشان را نکوهید و همایش ایشان از هم پراکند، و آن‌ها بر پیامبر همدست شدند، لیک خدا او را از نیرنگ ایشان پاس داشت و او را بر آن‌ها پیروزی داد و هر کس از ایشان را که خدا ره نمود اسلام آورد. چون پیامبر (ص) به جهان دگر رفت دورویی بر دمید و تازیان به آیین گذشته بازگشتند و پنداشتند که یاران پیامبر (ص) پس از ایشان رو به سستی خواهند نهاد، پس ابوبکر - خشنودی خدا از آن او - در راه خدا کوشید و مُسئلمه را خون ریخت و واپس‌گرایی دینی را در هم کوفت و کفر را به خواری کشاند و جزیره العرب را هموار کرد و با ایران و روم به پیکار برخاست، و چون مرگ او فرا رسید پنداشتند که با مرگ او اسلام کاستی می‌پذیرد. او عمر بن خطاب را به جای خود نهاد و عمر ایرانیان و رومیان را به خواری کشید و بر سرزمین‌های ایشان چیرگی یافت. چند چهرگان با ابولؤلؤ همدست شدند و او عمر

را از پای در آورد. آن‌ها می‌انگاشتند با این کار خواهند توانست پرتو اسلام را به خاموشی کشند. پس از او عثمان بر سر کار آمد و سرزمین‌های بیشتری را گشود و سرزمین اسلام گسترش بیشتری یافت. پس چون او کشته شد امیرالمؤمنین علی (ع) جانشین او شد و کار خلافت را به نیکویی عهده‌دار شد، و هنگامی که دشمنان اسلام از این که او را با زور ریشه کن کنند نومید شدند نهادن احادیث دروغین را آغازیدند و خردهای ناتوان را در دین خود به سرگشتگی کشاندند. این کار را محدثانی به فرجام می‌رساندند که به نگاشتن احادیث می‌پرداختند و در این میان با تأویل و خدشه‌دار کردن اسلام، هرگونه درستی را به تباهی می‌کشاندند.

نخستین کسانی که به این کار پرداختند ابوخطاب محمد بن ابوزینب، وابسته بنی‌اسد، و ابوشاکر میمون بن دیصان، نگارنده کتاب المیزان فی نصره الزندقه، و جز این دو بودند. این گروه در دل استوانان^۱ خویش چنین دمیدند که هر یک از عبادت‌ها درونی دارد و خدای بزرگ بر یاران خود و کسانی که امامان را شناخته‌اند نه نمازی بایانده^۲ نه زکاتی و نه عبادت دیگری، چنان که هیچ چیز را بر آن‌ها ناروا نشمرده و آن‌ها می‌توانند مادران و خواهران خویش را به زنی بگیرند. این‌گونه بندها برای همگان نهاده شده نه برای ویژگیان.

این گروه به تشیع و پیروی از خاندان پیامبر (ص) وانمود می‌کردند تا کار خود را پنهان دارند و دل همگان به دست آورند. آن‌ها دعوتگران خویش به جای جای سرزمین اسلامی می‌فرستادند و به پارسایی و عبادت‌پیشگی وانمود می‌کردند و این چنین مردم را می‌فریفتند، و خود در دل با گفته‌های خویش ناسازگاری داشتند. ابوخطاب و گروهی از یارانش در کوفه کشته شدند. یاران ابوخطاب بدو می‌گفتند: ما از سپاه می‌هراسیم، و ابوخطاب بدیشان می‌گفت: جنگ‌افزار آن‌ها در شما کارگر نیستند. همین که سپاه زدن گردن ایشان آغازیدند یاران به ابوخطاب گفتند: آیا تو نمی‌گفتی که جنگ‌افزار آن‌ها در ما کارگر نمی‌افتد؟ و او در پاسخ گفت: اگر خدا چنین می‌خواهد من کدام چاره سازم؟

این گروه در همه جای سرزمین اسلام پراکنده شدند و چشم‌بندی و نیرنگ‌بازی

۱. استوانان: معتمدان. ۲. بایاندن: الزام و اجبار کردن.

و دروغ‌کاری و اخترشناسی و کیمیا آموختند. آن‌ها با هر گروهی همان می‌کردند که با آن‌ها سازگار بود و برای همگان نیز به زهد و پارسایی وانمود می‌کردند.

ابن دیصان پسری داشت که عبدالله قَدّاح نامیده می‌شد. پس چون او به بُرنایی رسید پدرش نیرنگ‌بازی را بدو آموخت و وی را از نهفته‌های این آیین آگاه کرد، او نیز کارکشته شد و در این آیین پیش رفت.

در کرانه‌های کرخ و اصفهان مردی می‌زیست که محمد بن حسین نامیده می‌شد. او لقب دندان داشت و این کرانه‌ها را می‌گرداند و از جایگاهی ارجمند برخوردار بود. او بسی کینه تازیان در دل داشت و بدی‌های ایشان گرد می‌آورد. قَدّاح نزد او رفت و آنچه بر والایی او می‌افزود بدو آموخت و به او سفارش کرد آنچه را در دل دارد پنهان سازد و خود را شیعه نمایاند و بر صحابه خدشه وارد کند، زیرا خدشه بدیشان، خدشه به شریعت است، و شریعت از راه آن‌ها به پسینیان رسیده است. دندان، سخن او نیک دانست و دارایی بسیار بدو بخشید تا برای دعوتگران این آیین هزینه کند. قَدّاح این دارایی را به شهرهای اهواز، بصره، کوفه، طالقان، خراسان و سلمیه در سرزمین جِمص فرستاد و میان دعوتگرانش پخش کرد.

وزان پس قَدّاح و دندان هر دو بمردند. قَدّاح را از آن رو به این نام می‌خواندند که آب مروارید چشم‌ها برون می‌آورد و چشم مردمان درمان می‌کرد. چون قَدّاح در گذشت پسرش احمد در جایگاه او نشست. مردی با نام رستم بن حسین بن حوشب ابن داذان نجّار، از مردم کوفه، همنشین احمد بود. این دو آهنگ زیارتگاه‌ها می‌کردند. در یمن نیز مردی می‌زیست که محمد بن فضل نامیده می‌شد. او دارایی بسیار داشت و خویشان او از مردم جَنَد، فراوان بودند. او شیعی بود. یک روز که او برای زیارت به حرم حسین بن علی (ع) رفته بود احمد و رستم او را بدیدند که بسیار می‌گریست. پس چون از حرم برون شد احمد نزد او رفت و چون گریه او را دیده بود بدو آز ورزید و آیین خود بدو نمود. محمد نیز آیین او پذیرفت و نجّار همراه او به یمن رفت. احمد به نجّار فرمود تا به پرستش و پارسایی پایبند باشد و مردم را به مهدی فرا خواند و بگوید که مهدی در این روزگار در یمن رُخ خواهد نمود. نجّار به یمن رفت و در عدن رخت آویخت و در نزدیکی شیعیانی که بنی موسی خوانده می‌شدند ماندگار شد و به فروش کالاهای خود پرداخت.

روزی بنی موسی نزد او آمدند و بدو گفتند: چرا بدین جا آمده‌ای؟ نجار گفت: برای بازرگانی. گفتند: تو بازرگان نیستی، بل فرستاده مهدی هستی، و ما از کار تو آگاهیم. ما بنی موسی هستیم، شاید نام ما را شنیده باشی. پس شاد باش و شرم مکن که ما برادران تویم. نجار کار خویش آشکار کرد و به آن‌ها امید داد و ظهور مهدی را نزدیک دانست و آن‌ها را فرمود تا اسب و جنگ‌افزار بیفزایند و ایشان را آگاهاند که اینک هنگام ظهور مهدی است و او در میان آن‌ها رخ خواهد نمود.

گزارش او به شیعیان عراق رسید و همه سوی او روان شدند و شمار آن‌ها فراوان گشت و فرهنگی یافتند. پس به همسایگان خود تاختند و اسیر کردند و باژستاندند و ارمغان‌های بسیار برای فرزندان عبدالله قدّاح به کوفه فرستادند. فرزندان عبدالله دو مرد را به مغرب گسیل داشته بودند که یکی حلوانی و دیگری ابوسفیان خوانده می‌شد و به آن دو گفته بودند: مغرب، سرزمینی بایر است، پس بدان جا روید و آن جا را شخم زیند تا صاحب زرع برسد و بکارد. آن دو راهی شدند. یکی از ایشان در سرزمین کُتّامه در شهری فرود آمد که مَرْمَجَنَه نامیده می‌شد. دیگری نیز در سوق الحمار رخت افکند و دلِ باشندگان این دو کرانه به این دو گرایید و دارایی‌ها و ارمغان‌ها برای ایشان می‌آوردند. این دو سال‌های بسیاری در آن جا ماندند و انگاه مردند، مرگ این هر دو با یکدیگر فاصله‌ای نداشت.

فرستادن ابوعبدالله شیعی به مغرب

ابوعبدالله حسین بن احمد بن محمد بن زکریّا شیعی از مردم صنعا بود که سوی ابن حوشب نجار رفت و با او همنشین شد و از یاران بزرگ او گشت. او از دانش و دریافت و تیزهوشی و نیرنگ برخوردار بود. چون گزارش درگذشت حلوانی و ابوسفیان به ابن حوشب رسید به ابوعبدالله شیعی گفت: حلوانی و ابوسفیان زمین کُتّامه را شخم زده‌اند و اینک مرده‌اند و این زمین جز تو صاحبی ندارد، پس بشتاب و آن را بکار که زمین هموار هموار است.

ابوعبدالله نخست سوی مکه رفت و ابن حوشب دارایی بدو بخشید و عبدالله ابن ابی ملاحف را با او همراه ساخت. پس چون عبدالله به مکه رسید سراغ حاجیان

گُتامة را گرفت. ایشان را بدو نشان دادند. او در کنار آن‌ها نشست و آهنگ خویش از ایشان پنهان داشت. او شنید که آن‌ها از فضائل خاندان پیامبر (ص) سخن می‌گویند. او هم خاندان پیامبر (ص) را نیکو شمرد و درباره آن‌ها سخنانی گفت که بیشتر او را نیاگاهانده بودند. همین که ابو عبدالله برخاست تا برود حاجیان از او خواستند تا برای دیدارش پروانه دهد تا از سخن و دانش او بیشتر بهره‌مند شوند. ابو عبدالله پروانه بداد. از او پرسیدند به کدام راه می‌رود؟ گفت: به مصر. آن‌ها از این که با او همسفر خواهند بود شاد شدند.

از رهبران کتامیان در مکه یکی حُرَیث جُمیلی و دیگری موسی بن مکاد بود. آن‌ها به راه افتادند و ابو عبدالله همچنان آهنگ خویش از ایشان پنهان می‌داشت و به زهد و پارسایی وانمود می‌کرد. گرایش آن‌ها بدو فزونی گرفت و کارهای او انجام می‌دادند. ابو عبدالله پیرامون سرزمین، هنجار و قبیله‌ها و فرمانبری آن‌ها از خلیفه عباسی پرسش می‌کرد. ایشان در پاسخ گفتند: او را بر ما فرمانی نیست، دوری ما از نماینده او [کارگزار و والی او در مصر] ده روز راه است. ابو عبدالله پرسید: آیا جنگ‌افزار بر می‌گیرید؟ گفتند: این کار ماست. او همچنان آن‌ها را شناسایی می‌کرد تا به مصر رسیدند. چون حاجیان خواستند با او بدرود گویند از او پرسیدند: در مصر چه می‌خواهی؟ گفت می‌خواهم در این سرزمین بیاموزم [آموزش دهم]. گفتند: اگر چنین می‌خواهی سرزمین ما برای این کار نیکوتر است و ما به حق تو آگاه‌تریم. آن‌ها او را رها نکردند تا سرانجام در پی پافشاری، خواست ایشان پذیرفت و با آن‌ها همراه شد.

چون این گروه به شهرشان نزدیک شدند شیعیانی به پیشواز ایشان شتافتند و مسافران ایشان را از گزارش ابو عبدالله آگاه کردند. آن‌ها خواستند تا ابو عبدالله در سرای ایشان فرود آید و سرانجام کار به قرعه افتاد تا ابو عبدالله میهمان که باشد. آن‌ها برفتند تا در نیمه ربيع الاول ۲۸۰ / ششم جولای ۸۹۳ م به گُتامة رسیدند. گروهی از آن‌ها درخواست کردند که ابو عبدالله نزد ایشان بماند و تا آن‌ها تا دم مرگ او را پاس دارند. ابو عبدالله پرسید: فجّ الاخيار [دره نیکان] کجاست؟ آن‌ها از این پرسش در شگفت شدند، زیرا سخنی از این دره به میان نیاورده بودند. گفتند: در کوی بنی سلیمان است. ابو عبدالله گفت: بدان سو می‌رویم و نگاه نزد هر خانواده‌ای

از شما در جایگاه خود خواهیم آمد و هر که را در خانه خویش دیدار خواهیم کرد. او با این سخن همه را خشنود کرد [زیرا همه فرصت پذیرایی از او را می یافتند]. او به کوهی رفت که آن را ائکجان می نامیدند و فجّ الاخیار در آن بود. او گفت: این همان فجّ الاخیار [درّه نیکان] است، و از بهر شما به این نام نامیده شده است، و در اخبار چنین آمده است که مهدی به این کوی مهاجرت می کند و از سرزمین خود دور می افتد و نیکان این روزگار او را یاری می رسانند، نیکانی که نامشان از کتیمان برگرفته شده که همان کُتنامه است و اگر آن را فجّ الاخیار می نامند به سبب قیام شماست. این گزارش گوش به گوش قبایل رسید، و ابو عبدالله نیرنگ‌هایی بازید که هوش از سر می ریود. بربرها از هر سوی آهنگ او کردند و کار او چنان فرهت یافت که کُتنامه برای پاسداشت او با بربرها پیکار کردند و او بارها از کشته شدن جَست، و او هنوز نامی از مهدی نمی بُرد. دانشی مردان به گفتگو با او برخاستند و آهنگ کشتن او کردند، لیک کُتنامی‌ها از گفتگوی او جلو می گرفتند. ایشان او را در میان خود ابو عبدالله مشرقی می خواندند.

گزارش او به ابراهیم بن احمد بن اغلب، فرمانروای افریقیه، رسید. او کارگزار خود در میله را فرستاد تا از کار او آگاه شود. کارگزار میله او را ناچیز شمرد و به فرمانروا گزارش رساند مردی است که جامه زبر بر تن می کشد و مردم را به نیکی و پرستش می خواند. فرمانروا نیز او را نادیده گرفت.

در این هنگام ابو عبدالله به کُتنامی‌ها گفت: من همان صاحب زرع هستم که ابوسفیان و حلوانی به شما گفته بود. با این سخن، مهر آن‌ها به ابو عبدالله فزونی گرفت و میان بربرها و کُتنامی‌ها ناسازگاری و ناهمداستانی رخ نمود و پاره‌ای در پی کشتن او بر آمدند، لیک او روی نهانید و میان این دو گروه پیکاری سخت در گرفت. گزارش به یکی از بزرگان کُتنامه که حسن بن هارون نامیده می شد رسید. او ابو عبدالله را نزد خود آورد و او را پاس داشت و هر دو به ناصرون رفتند. در آن جا قبایل از هر سوی نزد ابو عبدالله می آمدند و بدین سان کار او فرهت یافت و ریاست به حسن بن هارون رسید و ابو عبدالله زمام کارها به دست او سپرد. او آن‌گاه کار خود آشکار کرد و پیکار آغازید و هماره چیرگی می یافت و غنیمت‌ها به دست می آورد. او در شهر ناصرون ماندگار شد و پیرامون آن کنده کاوید. قبایل بربر سوی او تاختند و به

ستیزش برخاستند، لیک از آن پس روی به آشتی نهادند، ولی باز پیکار آغازیدند. میان آن‌ها جنگ‌های بسیار در گرفت و ابو عبدالله بر ایشان چیرگی یافت و دارایی‌های آن‌ها ستاند و بدین سان بربرها و کُتامة همه سر به فرمان او فرود آوردند.

چیرگی ابو عبدالله بر میله و گریز او از آن جا

چون کار ابو عبدالله سامان یافت روی سوی شهر میله نهاد. مردی که حسن بن احمد نامیده می‌شد نزد او آمد و به او آگاهی داد که مردم این شهر از لشکرکشی او ناآگاهند. او با مردم این شهر پیکاری سخت گزارد و پیرامون این شهر فرو ستاند. مردم از او زنهار خواستند و او بدیشان زنهار داد و به شهر میله اندر شد. گزارش او به فرمانروای افریقیه رسید. در این هنگام ابراهیم بن احمد بر سرکار بود. او فرزندش احول را با دوازده هزار سرباز به جنگ با ابو عبدالله گسیل داشت، و همین شمار را در پی او فرستاد تا او را یاری رسانند. دو سوی سپاه در هم پیچیدند و ابو عبدالله پای به گریز نهاد و بسیاری از یاران او کشته شدند. احول او را پی گرفت، لیک بارش برفی سنگین میان او و ابو عبدالله دوری افکند و ابو عبدالله خود را به کوه انکیجان رساند. احول نیز به شهر ناصرون رسید و آن را به آتش کشید و شهر میله را نیز خوراک آتش کرد و کس در آن جا نیافت.

ابو عبدالله در انکیجان هجرت کرده‌ای بساخت و یاران او آهنگ آن جا می‌کردند. احول به افریقیه بازگشت، و ابو عبدالله پس از بازگشت او بازگشت و آنچه را به جای نهاده بودند به یغما برد. در این هنگام گزارش مرگ ابراهیم بدو رسید و از این گزارش بسی شاد شد. آن گاه گزارش کشته شدن پسر ابراهیم، ابو عبّاس و سرکار آمدن زیاده‌الله به وی رسید. به او گفتند که زیاده‌الله به خوشگذرانی سرگرم است و این بر شادی او بیفزود.

احول به روزگار برادرش ابو عبّاس سپاهی گرد آورده بود که با همان سپاه به رویارویی با ابو عبدالله شتافت، لیک در هم شکست.

احول همچنان با سپاه خود در نزدیکی ابو عبدالله بماند و او را از پیشرفت باز می‌داشت. پس چون ابو مضر زیاده‌الله بر سرکار آمد احول را به درگاه خواند و -

چنان که گفته آمد - خونش ریخت. احوال، لوچ نبود ولی هنگامی که بسیار می‌نگریست پلکش بر هم می‌افتاد و از این رو او را اَحْوَل می‌خواندند. چون اَحْوَل کشته شد سپاه ابو عبدالله در همه جای پراکنده شد. ابو عبدالله می‌گفت: مهدی در همین روزها رخ می‌نماید و زمین را زیر فرمان می‌گیرد، پس شادی از آن کسی که سوی من هجرت کند و فرمان از من برد. او مردم را بر ابومضر می‌شوراند و عیب‌های او را می‌شمرد.

همه وزرای زیاده‌الله شیعه بودند و آن‌ها را بد نمی‌آمد که ابو عبدالله چیرگی یابد، بویژه آن که کرامت‌هایی از مهدی می‌شنیدند که مرده زنده می‌کند و آفتاب را از باختربه خاور باز می‌گرداند و قلمرو فرمانروایی او همه زمین خواهد بود. ابو عبدالله نیز پیوسته پیک سوی ایشان می‌فرستاد و افسونشان می‌کرد و با ایشان نوید می‌گذازد.

چگونگی پیوند مهدی عییدالله با عبدالله شیعی ورفتن او به سجلماسه

چون عبدالله بن میمون قدّاح در گذشت فرزندان او خود را از پشت عقیل بن ابی طالب شناساندند، ولی باز تبار خویش می‌نهانیدند و کار خود پنهان می‌داشتند و هیچ کس از آن‌ها خویشان را زیانزد نمی‌کرد.

فرزندان او یکی احمد بود که از او نام آوردیم. او بمرد و پسرش محمد را به جانشینی خود نهاد. محمد با دعوتگران همه جا نامه‌نگاری می‌کرد. محمد نیز بمرد و احمد و حسین را به جانشینی خود نهاد. حسین به سلمیه در جمص رفت. او در آن جا سپرده‌ها و دارایی‌هایی از نیایش عبدالله قدّاح داشت و نمایندگان کارهای او را در آن جا می‌گرداندند. حسین، بندگان نیز داشت. از فرزندان قدّاح ابوشلغغ در بغداد بماند.

حسین چنین وا می‌نمود که جانشین و همه کاره پدر خویش است، و دعوتگران یمن و مغرب با او نامه‌نگاری می‌کردند و به داد و ستاد پیغام می‌پرداختند. روزی نزد او سخن از زنان سلمیه به میان آمد و برای او سخن از زنِ مردی یهودی آوردند

که آهنگر بوده و مرده است. آن‌ها گفتند که این زن در اوج زیبایی است. حسین آن زن را به همسری گرفت. این زن از آهنگر فرزندی داشت که همچون خود زن در اوج زیبایی بود. حسین به این زن مهر می‌ورزید و او جایگاهی نیکو نزد حسین یافت. حسین فرزند این زن را نیز دوست می‌داشت و او را پروراند و بدو دانش آموخت. فرزند زن دانش را فرا گرفت و جانی والا و آرمانی بالا بیافت.

برخی از آگاهان این آیین را باور بر آن است که امام سلمیه یا همان حسین مُرد بی آن که فرزندی داشته باشد. او کار خود به فرزند آهنگری یهودی سپرد که عبیدالله نامیده می‌شد. حسین رموز این آیین را در گفتار و رفتار بدو آموخت و او را از جای دعوتگران آگاهاند و دارایی و نشانه‌ها بدو سپرد و یارانش را فرمود تا از او فرمان برند و خدمتش کنند و او را امام و جانشین خود شناساند و دخترعموی خود ابوشلّغ را به همسری او برگزید. این سخن ابوقاسم ابیض علوی و گروهی دیگر است که این یهودی‌زاده از این راه تباری برای خویش بر بافت و ادعا کرد که عبیدالله بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب (ع) است.

گروه اندکی از مردم می‌گویند: این عبیدالله از فرزندان قَدّاح است. این سخن از تردید تهی نیست. ای کاش می‌دانستیم چه چیز ابو عبدالله شیعی و دیگر دعوتگران این آیین را وا داشت که کار را از میان خود برون بَرند و به یک یهودی‌زاده سپرند، و آیا کسی که این آیین را باور دارد می‌تواند پیش خود چنین انگارد که بر این آیین پاداش داده می‌شود؟

ابوقاسم ابیض علوی می‌گوید: چون حسین کارهای خویش به عبیدالله سپرد بدو گفت: تو پس از من به سرزمینی دوردست هجرت خواهی کرد و سختی‌های بسیار خواهی دید. حسین مُرد و پس از او عبیدالله کارها بر دوش گرفت. آیین او به جای جای سرزمین اسلام راه یافت و بر خلاف پیشینیان دارایی همی بخشید. ابو عبدالله مردانی از کُتامة مغرب سوی او فرستاد و گشایش‌هایی را که خدا بر او کرده به آگاهی عبیدالله رساند و پیغام داد که همه آمدن او را چشم می‌کشند.

به روزگار مکلفی آیین او پراکندگی یافت. او را پی گرفتند، لیک او به همراه پسرش ابوقاسم نزار که پس از او بر سرکار آمد گریختند. ابوقاسم که هنوز نوجوان

بود لقب قائم به خود گرفت. عبیدالله با ویژگیان و وابستگان خود رو به راه مغرب نهاد و این به روزگار زیاده‌الله بود. چون به مصر رسید خود را در جامه‌بازرگانان پنهان کرد. والی مصر در آن هنگام عیسیٰ نوشری بود. نامه‌خلیفه بدو رسید که چنین کسی با چنین نشانه‌هایی در آن جاست، خلیفه نوشری را فرمود که عبیدالله یا هر کس را که بدو می‌ماند دستگیر کند. یکی از نزدیکان عیسیٰ شیعی بود: او مهدی [یا همان عبیدالله] را آگاه‌اند و به او سفارش کرد که بازگردد. عبیدالله با یارانش از مصر برفت. عبیدالله که دارایی بسیار با خود داشت به هر که با او همراهی می‌کرد پول فراوان می‌داد. چون نامه‌خلیفه به نوشری رسید سربازان خود در پی مهدی [عبیدالله] فرستاد و خود نیز در پی او روان شد و خویش را بدو رساند و چون عبیدالله را بدید تردید نکرد و او را گرفت. او عبیدالله را به باغی برد و بر او پاسبان گمازد. چون خوراک آوردند او را به خوردن فرا خواند. عبیدالله گفت که روزه است. نوشری بر او مهر آورد و گفت: حقیقت هنجار خویش به من بازگویی تا رهایت کنم. عبیدالله، نوشری را از خدای هراساند و سرسپردگی او به خلیفه را زشت شمرد و چندان نوشری را از سر مهر از خدای بیم داد که نوشری او را رهاند و راه را بر او گشود و خواست کسانی را با او همراه کند و وی را به یارانش رساند. عبیدالله گفت: نیازی به این کار نیست، و برای نوشری نیاید^۱.

برخی گفته‌اند: عبیدالله به نوشری پول داد و نوشری بر او راه گشود و پاره‌ای از یاران نوشری او را بر این کار نکوهیدند و نوشری از رهاندن عبیدالله پشیمان شد، و خواست تا سپاهی را برای بازگردان او گسیل دارد. چون مهدی به یاران خود رسید پسرش ابوقاسم را دید که سگ شکاری او را گم کرده و بر آن می‌گرید. بندگان وی بدو گفتند که سگ را در باغی که در آن بودند رها کردند. مهدی در پی سگ بازگشت و با بندگان خود به همان باغ در آمد. نوشری ایشان بدید و سبب بازگشت آن‌ها پرسید. بندگان گفتند: عبیدالله برای یافتن سگ شکاری خویش بازگشته است. در این هنگام نوشری به یاران خود روی کرد و گفت: خدای روی شما زشت گرداند، می‌خواستید من چنین کسی را بگیرم و خونش بریزم. اگر او در پی آن چیزی بود که

۱. نیاید: نیایش کرد، دعا کرد.

شما می‌گویید یا آیین خود را باور نداشت تاکنون چندین بار افکن دور شده بود و خویش نهانیده بود و در پی یافتن سگی شکاری باز نمی‌گشت. از آن پس مهدی [عبیدالله] در گریز کوشید و در طاحونه دزدانی راه را بر او زدند و کالاهایی را از او ببردند. او کتاب‌هایی با خود داشت که مناقب نیاکانش در آن آمده بود و دزدان همه آن‌ها ربودند و این بر عبیدالله بسی گران آمد. برخی نیز گفته‌اند هنگامی که فرزند او ابوقاسم برای نخستین بار به مصر رهسپار شد این کتاب‌ها را در آن جا بیافت.

مهدی و فرزندش به شهر طرابلس رسیدند و در آن جا بازرگانان همراه وی از او جدا شدند. ابوعبّاس برادر ابو عبدالله شیعی نیز همراه او بود. مهدی او را با پاره‌ای کالا که همراه داشت راهی شهر قیروان کرد و او را فرمود تا به گُتامه رود. چون ابوعبّاس به شهر قیروان رسید دید که گزارش مهدی پیش تر به زیاده‌الله رسیده است و پس از پرس و جو از همراهان دریافته‌اند که مهدی در طرابلس مانده و یار او ابوعبّاس در قیروان است. بدین سان ابوعبّاس را دستگیر کردند و به بازجویی از او پرداختند، لیک ابوعبّاس در پاسخ گفت: بازرگانی هستم که در بازگشت با مردی همراه شدم. پس او را به زندان افکندند.

گزارش این رویداد به مهدی رسید و او راه قسطلیه^۱ در پیش گرفت. نامه زیاده‌الله به کارگزار طرابلس رسید که مهدی را دستگیر کند. مهدی کارگزار را دیده و بدو از مغان‌ها داده بود. کارگزار به زیاده‌الله نامه نوشت که مهدی از طرابلس رفته و دست او به وی نرسیده است. چون مهدی به قسطلیه رسید از رفتن سوی عبدالله شیعی چشم پوشید، زیرا برادر او ابوعبّاس دستگیر شده بود. او می‌دانست که اگر سوی برادر ابوعبّاس [عبدالله شیعی] رود در پی یافتن او بر خواهند آمد و خونس خواهند ریخت. او از قسطلیه سوی سجلماسه رفت و چون کاوشگران در پی او به قسطلیه آمدند وی را رفته یافتند. مهدی به سجلماسه رسید و در آن جا بمآند. او در راه، همواره خبرچینانی برای خود داشت.

حاکم سجلماسه مردی بود که اَلِیْسَع بن مدرار خوانده می‌شد. مهدی به او

۱. قسطنطنیه نیز آمده است.

ارمغان‌ها داد و با او پیوند بنیان نهاد. الیسع نیز او را به خود نزدیک کرد و بدو مهر ورزید. در این هنگام نامه زیاده‌الله به او رسید و او را آگاه‌اند که این مرد همان کسی است که ابوعبدالله شیعی مردم را به سوی او می‌خواند. الیسع، مهدی را دستگیر کرد و به زندان افکند. او همچنان در زندان بود تا - چنان که گفته خواهد آمد - ابوعبدالله او را رهاند.

چیرگی ابوعبدالله بر افریقیه و گریز امیر آن زیاده‌الله

پیش‌تر از چگونگی کار ابوعبدالله سخن به میان آوردیم. چون زیاده‌الله چیرگی ابوعبدالله بر مغرب و گشایش شهرهای میله و سطیف و شهرهای دیگر را به دست او دید سپاه بسیجید و دارایی بسیار پخشید و سربازان بسیار پیرامون او گرد آمدند. او ابراهیم بن حُنَیْش را که از نزدیکان وی بود به فرماندهی این سپاه برگماشت. ابراهیم دانش جنگ نمی‌دانست. شمار سربازان این سپاه به چهل هزار تن می‌رسید. زیاده‌الله توش و توان بایسته به ابراهیم داد و در افریقیه دلآوری نمود که با این سپاه همراه نباشد. ابراهیم روان شد و در راه نیز همین شمار سرباز بدو پیوستند. او چون به قسطنطینة الهواء که شهری دژبند بود رسید در آن رخت افکند و بسیاری از مردمان کُتامة که از ابوعبدالله فرمان نمی‌بردند بدو پیوستند. ابراهیم در راه بسیاری از یاران ابوعبدالله را خون ریخت و ابوعبدالله و همه کُتامیان از او هراسیدند. ابراهیم شش ماه در قسطنطینة بمآند و در این مدت ابوعبدالله در کوهستان دژگزیده بود.

چون ابراهیم دید که ابوعبدالله پیش نمی‌آید خود پشتاز شد و سپاه را به شهری که کرمه نامیده می‌شد برد. ابوعبدالله سپاهی برگزیده سوی او فرستاد تا توان او را بیازماید. این سپاه به کرمه رفت، و چون ابراهیم این سپاه بدید خود آهنگ آن کرد و هیچ یک از سپاه او را همراهی نکرد. هنوز بارهای سپاه از پشت چارپایان به زیر کشیده نشده بود. جنگ در گرفت و آتش پیکار فروزان شد.

گزارش جنگ به ابوعبدالله رسید و او با سپاهیان راهی شد و ابراهیم و سپاه او در هم شکستند، و ابراهیم زخم برداشت و اسب او را پی کردند و همه سپاه ابراهیم از هم پاشید و همه کالاها را وا نهادند و ابوعبدالله همه را به تاراج برد و بسیاری از

ایشان را بکشت. ابراهیم به قیروان پناه برد و سراسر سرزمین افریقیه در هم ریخت و کار ابو عبدالله بالا گرفت و فرمانروایی او پا بر جا شد. ابو عبدالله به مهدی که در زندان سجلماسه بود نامه نوشت و بدو مژده رساند. او نامه را به یکی از اُستوانان خویش داد و او در جامهٔ قصابی گوشت فروش به درون زندان رفت و خود را به مهدی رساند و نامه را بدو داد.

ابو عبدالله سوی شهر طُبنه روان شد و آن را میان گیر کرد و دیوارکوبها برافراشت و بارویی را شکافت و آن پس از جنگ و ستیز بسیار فرو ریخت و ابو عبدالله شهر را به دست گرفت. پشتازان دژ شهر به پشتیبانی از آن برخاستند، لیک ابو عبدالله آنها را شهر بندان کرد. ایشان زنهار خواستند و ابو عبدالله ایشان و شهروندان را زنهار داد و از آن جا سوی شهر بلزومه رفت. او بارها این شهر را میان گیر کرده بود، لیک نمی توانست بر آن چیرگی یابد، ولی این بار بر این شهر تنگ گرفت و در پیکار کوشید و دیوارکوبها بر آن جا افراشت و با آتش افکن آن را سوزاند و با تیغ آن را گشود و باروهای آن ویران کرد.

گزارش این گشایشها به زیاده الله رسید و بر او بسی گران آمد. او سرباز چندان گرد آورد که توانست سپاهی دوازده هزار نفره سامان دهد و هارون بن طُبنی را بر این سپاه فرماندهی داد و راهی شد، بسیاری از مردم نیز بدو پیوستند. هارون آهنگ شهر دارملوک کرد که باشندگان آن سر به فرمان ابو عبدالله فرود آورده بودند. او دژ این شهر در هم کوفت و در راه سپاهی از ابو عبدالله بدید که برای سنجش لشکر او گسیل داشته بود. چون سربازان هارون این لشکر بدیدند لرزان شدند و فریاد بسیار کردند و بی هیچ پیکاری گریختند. یاران ابو عبدالله این گریز را نیرنگ انگاشتند، ولی چون دانستند که این گریز از سر نیرنگ نیست تیغ برکشیدند و از سپاه هارون چندان بکشتند از شماره برون. هارون، فرمانده سپاه، نیز از پای فکنده شد و ابو عبدالله شهر تیجس را بی هیچ پیکاری فرو ستاند. این چیرگی بر زیاده الله بسی جانکاه بود. او باز درهم و دینار به کار گرفت و سپاهی آراست و این بار خود به جنگ با ابو عبدالله برون شد و در سال ۲۹۵ / ۹۰۸ م به اُزُیس رسید. بزرگان دولت وی بدو گفتند: تو خود را می فریبی، زیرا اگر او بر تو چیرگی یابد دیگر پناهگاهی برای ما نخواهد بود و بهتر آن است که به ماندگاه حکومت خویش بازگردی و سپاه را با کسی که اُستوان توست

گسیل داری، اگر گشایش یافتیم که خود را به تو می‌رسانیم و اگر جز این شد تو همچنان پناه مایی.

زیاده‌الله چنین کرد و بازگشت و سپاه پیش رفت. او مردی از فرزندان عمویش را که ابراهیم بن ابی‌اغلب خوانده می‌شد و سالاری دلیر بود به فرماندهی سپاه برگزید و فرستاد. این گزارش به ابوعبدالله رسید. مردم باغایه به ابوعبدالله نوشته بودند که گوش به فرمان اویند. ابوعبدالله سوی ایشان روان شد و چون به نزدیکی آن جا رسید کارگزار آن به اُریس گریخت، و ابوعبدالله به شهر در آمد و سپاهی در آن جا نهاد و خود به اِنکِجان بازگشت. این گزارش به زیاده‌الله رسید و بر اندوه او افزود. زیاده‌الله همدمی لوده داشت که او را می‌خنداند. او در این هنگام به زیاده‌الله گفت: سرورم! چاه‌های سروده‌ام و تو خنیاگری را بفرمای تا آن را با آهنگ بخواند و خود باده‌گسار و این اندوه کنار نه. زیاده‌الله گفت: آن کدام چاه است؟ همدم لوده او به خنیاگران گفت: چاه مرا بخوانید و پس از هر بند بگویید: اِشْرِبْ و اَسْقِیْنَا مِنَ الْقَرْنِ یَکْفِیْنَا، یعنی: می‌بنوش و به ما بنوشان که ما را از حریف بی‌نیاز خواهد کرد. چون خنیاگران این سروده را دم گرفتند زیاده‌الله به طرب آمد و همچنان باده‌گسار و در خوراک و نوشاک و گایبارگی راه زیاده‌روی پیمود و چون یارانش او را چنین دیدند در طرب و خوشگذرانی یاری‌اش کردند.

ابوعبدالله به شهر مَجانَه لشکر کشید و آن را به زور گشود و حاکم شهر را بکشت، و سپاه دیگری را روانه شهر تیفاش کرد و بر آن جا نیز چیره شد و باشندگان آن را زنهار داد، و خود به مسکیانه و از آن جا به تَبَسَه و آن‌گاه به شهر مدبره رفت که مردم قصر افریقی و شهر مَرْمَجَنَه و شهر مَجانَه و گروهی از مردم گوناگون در آنجا گرد آمده و پناه بسته بودند و آن دژی استوار بود. او در کنار این شهر فرود آمد و با ایشان به پیکار برخاست، ولی ناگاه بیماری سنگ مثانه وی بازگشت و او به خود سرگرم شد. مردم مدبره زنهار خواستند و برخی از سپاهیان بدیشان زنهار دادند. پس باشندگان شهر، دروازه دژ بگشودند و سپاه ابوعبدالله به شهر اندر شد و خون ریخت و یغماگری کرد.

گزارش این رویداد به ابوعبدالله رسید و بر او بسی گران آمد. او از آن جا برفت و در قصرین قموده اردو زد. مردم آن جا از او زنهار خواستند و او بدیشان زنهار داد.

ابراهیم بن ابی‌اغلب، فرمانده سپاهی که زیاده‌الله گسیل داشته بود آگاه شد که ابو عبدالله آهنگ زیاده‌الله در رقاده را دارد. زیاده‌الله سپاه بسیاری همراه نداشت و از همین رو سوی اُزبس رفت و در دردمین اردو زد. ابو عبدالله گردانی سوی دردمین روان کرد و میان این گردان و یاران زیاده‌الله پیکاری در گرفت. گروهی از یاران ابو عبدالله کشته شدند و ماندگان پای به گریز نهادند. ابو عبدالله که آمدن این گردان را لحظه شماری می‌کرد از دیرکرد آنها نگران شد و خود با همه سپاهش به راه افتاد و یاران گسیل شده خود را گریزان یافت. چون سربازان گریزان او را بدیدند دل‌هاشان نیرو گرفت و بازگشتند و بر یاران ابراهیم تاختند و گروهی از سربازان این سپاه بکشتند تا آن که تاریکی شب، دو سوی سپاه را از هم جدا کرد.

آن‌گاه ابو عبدالله سوی قسطیله رفت و آن را شهر بندان کرد. باشندگان آن جا به پایداری برخاستند، لیک سرانجام زنده طلبیدند و ابو عبدالله بدیشان زنده داد و توش و توان زیاده‌الله در این شهر را فرو ستاند و روی سوی قفصه نهاد، مردم آن جا نیز زنده خواستند و او به آنها زنده داد. ابو عبدالله به باغیاه بازگشت و در آن جا سپاهی نهاد و به کوهستان انکجان بازگشت.

ابراهیم بن ابی‌اغلب با سپاه خود سوی باغیاه رفت و آن جا را میان‌گیر کرد. گزارش این رویداد به ابو عبدالله رسید و او سپاه خود گرد آورد و با پویایی راه باغیاه پوید. او دوازده هزار سوار پیش فرستاد و به فرمانده آنها فرمود سوی باغیاه رود و اگر ابراهیم را از آن جا رفته یافت نگذارد از دره عرعار بگذرد. سپاه او روان شد و یاران ابو عبدالله که در باغیاه بودند با سپاه ابراهیم نبردی سخت گزارده بودند. چون ابراهیم و یارانش شکیبایی سپاه ابو عبدالله دیدند در شگفت شدند و این دل‌های آنها بلرزاند، و هنگامی که گزارش نزدیک شدن سپاه ابو عبدالله به ایشان رسید ابراهیم سپاه خود را وا پس نشاند. سپاه ابو عبدالله از راه رسید و هیچ کس را در آن جا ندید و هر چه را در آن جا بود ربود و بازگشت.

ابراهیم به اُزبس بازگشت. چون بهار از راه رسید و روزگار خوش گردید ابو عبدالله سپاه خود بسیجید. شمار سربازان او از سوار و پیاده به دویست هزار می‌رسید. سپاه زیاده‌الله در اریس به سپاه ابراهیم پیوست و سربازان لشکر او بیرون از شمار بود. ابو عبدالله در آغاز جمادی‌الآخره ۲۹۶ / بیست و پنجم فوریه ۹۰۹ م پیشروی کرد و

دو سپاه به هم رسیدند و پیکاری بی‌امان در گرفت. این جنگ به درازا کشید و یاران زیادۀ الله برتری یافتند، پس چون ابو عبدالله چنین دید ششصد پیاده از یارانش برگزید و آنها را فرمود تا از پشت بر سپاه زیادۀ الله یورش آورند. این سربازان از همان راهی رفتند که ابو عبدالله به آنها فرمان داده بود. شگفت این که ابراهیم نیز به گروهی از سربازان خود همین فرمان داده بود، و بدین سان دو گروه به هم رسیدند و در تنگه‌ای به کار هم پیچیدند و یاران ابراهیم شکست خوردند و گریختند. از میان سپاه گریزان فریاد برخاست که ابو عبدالله بزنگاه نهاده و با این فریاد سپاه گریخت و از هم پاشید و هر تیره‌ای روی سوی سرزمین خود نهاد و ابراهیم با پاره‌ای همراهانش به قیروان گریختند. یاران ابو عبدالله گریزندگان را پی گرفتند و از آنها می‌کشتند و اسیر می‌کردند و دارایی‌ها و چارپاها و توش و توان به تاراج می‌بردند. یاران ابو عبدالله به اُژس در آمدند و مردمان بسیاری را خون ریختند. بسیاری از باشندگان این شهر به مسجد جامع پناه بردند و در همان جا خون بیش از سه هزار تن ریخته شد و یاران ابو عبدالله شهر را به یغما بردند. این جنگ در پایانه‌های جمادی‌الآخره / فوریه در گرفت و ابو عبدالله به قموده بازگشت.

چون گزارش شکست ابراهیم به زیادۀ الله رسید به مصر گریخت و فرجام او آن شد که گفته آمد. با گریز زیادۀ الله باشندگان رقّاده نیز شبانه به قصر قدیم و قیروان و سوسه گریختند. مردم قیروان هم به رقّاده در آمدند و آنچه در آن بود ربودند و هر نیرومندی گریبان هر ناتوانی می‌گرفت و کاخ‌های بنی‌اغلب به تاراج بردند و این یغماگری شش روز بپایید.

ابراهیم بن ابی‌اغلب به قیروان رسید و آهنگ کاخ فرمانروا کرد. مردم قیروان پیرامون او گرد آمدند و او بانگ زنهار سرداد و مردمان را آرام کرد و هنجار زیادۀ الله بدیشان بازگفت و سخن از رفتار او و به تباهی کشاندن فرمانروایی وی [ابراهیم] به میان آورد. ابراهیم کار ابو عبدالله شیعی را کوچک و ناچیز شمرد و با ایشان نوید گذازد که کین آنها از علویان بکشد و قلمروشان پاس بدارد. ابراهیم از آنها خواست تا از او فرمان برند و با دارایی خود وی را یاری رسانند. آنها گفتند: ما گروهی فقیه، رعیت و بازرگانیم، نه چندان دارایی داریم که تو را به آماج خود رساند، نه جان جنگ. ابراهیم ایشان را فرمود تا از کاخ برون شوند. پس چون آنها از

نزد او برفتند و سخنان او را به آگاهی دیگران رساندند همه بانگ بر آوردند که: از میان ما برو که ما فرمان تو ننیوشیم. آن‌ها بدو ناسزا گفتند و ابراهیم همچنان که مردم بدو سنگ می‌زدند از قیروان برون شد.

ابوعبدالله در سببیه بود که از گریز زیاده‌الله آگاه شد. او راهی شد تا در وادی النمل رخت افکند و عروبه بن یوسف و حسن بن ابی‌خنزیر را با هزار سوار سوی رقّاده فرستاد. آن‌ها مردم را سرگرم تاراج یافتند. سواران به مردم زنهار دادند و کس نیاززدند و پروانه دادند هر کس هر چه فرو ستانده با خود برد. آن‌ها به قیروان آمدند و ابوعبدالله را از چند و چون کار، آگاهی دادند و باشندگان قیروان شاد شدند.

فقیهان و بزرگان شهر به دیدار ابوعبدالله رفتند و سر به فرمان او فرود آوردند و گشایش‌هایش را بدو شادباش گفتند. ابوعبدالله نیز پاسخ ایشان با نرم‌خویی بداد و با آن‌ها سخن گفت و زنهارشان بداد. رفتار او خرسندی این گروه را در پی داشت. آن‌ها زیاده‌الله را نکوهیدند و از بدی‌های او یاد کردند. ابوعبدالله بدیشان گفت: زیاده‌الله نیرومندی بود شکست‌ناپذیر با حکومتی پهناور و در پدافند هیچ کوتاهی نکرد، لیک کار خدا ستیزناپذیر است و پدافند بدان راه ندارد. آن‌ها از سخن باز ماندند و به قیروان بازگشتند.

ابوعبدالله در روز شنبه، آغاز رجب سال ۲۹۶ / بیست و ششم مارچ ۹۰۹ م به رقّاده در آمد و در یکی از کاخ‌های آن ماندگار شد و سرای‌های آن میان گتامیان بخش کرد، زیرا هیچ کس در این سرای‌ها نمانده بود. ابوعبدالله فرمود تا بانگ زنهار سر دادند و همه مردم رقّاده به سرزمین خویش بازگشتند و او برای همه جای، کارگزاران برگماشت و تباہکاران را گرفت و خونشان ریخت و دستور داد تا دارایی، جنگ‌افزار و دیگر کالاهای زیاده‌الله را گرد آورند. بسیاری از دارایی‌های زیاده‌الله گرد آمد که در میان آن‌ها کنیزک‌های فراوانی دیده می‌شد که از زیبایی بهره داشتند. ابوعبدالله در پی یافتن کسی بود که کار این کنیزک‌ها به دوش گیرد. زنی نیکوکار را برای او نام بردند که پیش‌تر نزد زیاده‌الله بود. ابوعبدالله او را به درگاه آورد و بدو نیکی کرد و این زن را فرمود تا کار کنیزان بر دوش گیرد و آنچه را بایسته است برای ایشان فراهم آورد. ابوعبدالله به هیچ یک از این کنیزکان ننگریست.

چون روز آدینه رسید در قیروان و رقّاده دستور خطبه داد بی آن که نام کسی را

بعنوان پیشوا و خلیفه و فرمانروا] برند. او فرمان داد سگه زدند. هیچ نامی بر این سگه‌ها دیده نمی‌شد و به جای نام بر یک روی سگه «بلغت حجة الله» و بر روی دیگر آن «تفرق اعداء الله» دیده می‌شد، بر روی جنگ افزارها نیز «عُدَّة فی سبیل الله» و بر آن چارپایان «الملک لله» خودنمایی می‌کرد. او همچنان جامه زنده و زبر بر تن می‌کشید و خوراک اندک و ناگوارا می‌خورد.

رفتن ابو عبدالله به سجلماسه و ظهور مهدی

چون کارهای ابو عبدالله در شهر رقاده و دیگر شهرهای افریقیه سامان یافت برادرش ابو عبّاس محمد نزد او آمد و او بسی شاد شد. ابو عبّاس برادر بزرگتر ابو عبدالله بود. ابو عبدالله در رمضان / می همین سال از رقاده برفت و برادرش ابو عبّاس و ابوزاکی را به جانشینی خود در افریقیه نهاد. سراسر مغرب از پیشرفت سپاه او به خود لرزید. مردم زناته را نیز هراس در برگرفت و همه قبائل از سر راه ابو عبدالله به کناری رفتند و پیک فرستادند که گوش به فرمان اویند.

چون ابو عبدالله به نزدیکی سجلماسه رسید و اَلِیْسَع بن مدرار، حاکم سجلماسه، از آمدن او آگاه شد کس پی مهدی که در زندان او بود فرستاد [چند و چونی آن گفته آمد] و از تبار او جو یا شد. الیسع از او پرسید که آیا ابو عبدالله برای رهاندن او می‌آید؟ مهدی سوگند خورد که ابو عبدالله را ندیده است و او را نمی‌شناسد و خود را مردی بازرگان شناساند. پس او را تنها در اتاقی زندانی کردند، با پسر او ابوقاسم نیز همین کردند و بر آن دو پاسبان گماشتند. از پسر مهدی نیز بازجویی کردند و او از سخن پدر باز نگشت. از مردان همراه ایشان نیز بازجویی کردند و آن‌ها را زدند، لیک آن‌ها نیز خستو نشدند.

گزارش این رویداد به ابو عبدالله رسید و بر او بسی گران آمد. او پیکی سوی الیسع فرستاد و بدو مهر ورزید و چنین وانمود که آهنگ پیکار با او ندارد و بر آن است تا سخنی مهم را با او در میان گذارد، و نوید نیکی با او گذارد. الیسع نامه ابو عبدالله به کناری افکند و نامه‌رسانان را بکشت. ابو عبدالله از ترس آن که مباد مهدی کشته شود باز از سر مهر در آمد و نام مهدی به میان نیاورد و الیسع باز

نامه‌رسان را بکشت. ابو عبدالله در پیمودن راه شتاب کرد و بر او فرود آمد و الیسع به روبرویی او برون شد و آن روز به پیکار گذشت. پس چون شب شد و دو سوی سپاه از هم جدا گشتند الیسع همراه یاران و خاندان و پسران عمویش گریختند و ابو عبدالله و همراهان او با اندوهی سنگین شب را سپری می‌کردند و نمی‌دانستند که با مهدی و فرزند او چه کنند. پس چون روز شد مردم سجلماسه نزد ابو عبدالله آمدند و او را از گریز الیسع آگاهانیدند. ابو عبدالله با یارانش به شهر درآمدند و خود را به زندان مهدی رساندند و او و فرزندش را رها کردند، و مردم چنان شاد شدند که در پوست خود نمی‌گنجیدند. ابو عبدالله، مهدی و فرزند او را بر اسب نشاند و خود با رهبران قبائل پیاده در کنار او می‌آمدند. ابو عبدالله به مردم بانگ می‌زد که: این سرور شماسست و از شادی بسیار، آب در دیده می‌گرداند تا به فسطاط رسید. در آن جا خیمه و خرگاه برافراشتند و رخت افکندند. او فرمود تا الیسع را بجویند. پس او را جستند و یافتند و نگاه وی را تازیانه زدند و خوش ریختند.

چون مهدی کار خویش آشکار کرد چهل روز در سجلماسه بماند و نگاه راهی افریقیه شد و دارایی‌ها از انکجان بیرون کشید و آن‌ها را بر چارپایان بار کرد و با خود همراه ساخت و در دهه پایانی ربیع‌الآخر ۲۹۷ / دسامبر ۹۰۹ م به شهر رقاده رسید، و بدین سان فرمانروایی بنی‌اغلب و بنی‌مدرار که الیسع نیز از آنان بود و صد و سی سال بی‌هیچ رقیبی بر سجلماسه فرمان راندند و نیز فرمانروایی بنی‌رستم از تاهرت که صد و شصت سال به تنهایی بر تاهرت فرمانروایی کردند برچیده شد و مهدی همه این قلمروها زیر فرمان گرفت. او چون به شهر رقاده نزدیک شد مردم رقاده و قیروان به پیشواز او شتافتند. ابو عبدالله و رهبران گتامة پیاده در پیش روی او می‌آمدند و پسرش پشت سر او می‌آمد. همه بر او درود فرستادند و او پاسخی نیک به درود ایشان داد و آن‌ها را فرمود تا به خانه و کاشانه خویش باز گردند و خود در یکی از کاخ‌های رقاده فرود آمد و فرمان داد تا روز آدینه نام او در خطبه همه شهرها آورده شود. او را مهدی سرور خداگرایان، لقب دادند.

پس از خطبه نماز آدینه مردی که شریف نامیده می‌شد و دعوتگران را همراه داشت مردم را با زورگرد می‌آورد و به آیین خود می‌خواند، هر کس می‌پذیرفت بدو نیکی می‌کرد و هر که از پذیرش آن سر باز می‌زد به زندانش می‌افکند. جز اندکی به

آیین او نپوستند و بسیاری از کسانی که با او همراه نشده بودند کشته شدند. ابو عبدالله کنیزکان زیاده‌الله بر مهدی پیش نهاد و او بسیاری از آن‌ها را برای خود و فرزندش برگزید و شماری که مانده بود را به سران گتنامه پخشید و آن‌ها را به جای جای افریقیه فرمان بخشید. او دیوان‌ها را بر پا کرد و باژها ستاند و جای پایش استواری یافت و همه شهرها سر به فرمان او فرود آوردند و او بر همه این کرانه‌ها کارگزارگماشت. او حسن بن احمد بن ابی‌خنزیر را بر صقلیه [سیسیل] گمازد و او در دهم ذی‌حجه ۲۹۷ / بیست و یکم اوگست ۹۱۰ م به مازر رسید و برادرش را بر جرجنت گمازد و اسحاق بن مهال را قاضی صقلیه گرداند. او نخستین قاضی بود که از سوی مهدی علوی بر این شهرگمارده شد.

ابن ابی‌خنزیر تا سال ۲۹۸ / ۹۱۰ و ۹۱۱ م بر این جایگاه بماند، آن‌گاه به دمنش سپاه کشید و به تاراج برد و اسیرکرد و بسوخت و بازگشت و زمانی اندک همچنان بی‌بود. او با مردم بدرفتاری می‌کرد و از همین رو مردم بر او شوریدند و او را گرفتند و به زندان افکندند و گزارش آن به مهدی نوشتند و از او پوزش خواستند. مهدی نیز پوزش آن‌ها پذیرفت و علی بن عمر بَلَوی را بر آن‌ها گماشت. او در پایان ذی‌حجه ۲۹۹ / یازدهم سپتامبر ۹۱۱ م بدان جا رسید.

کشته شدن ابو عبدالله شیعی و برادرش ابو عبّاس

در سال ۲۹۸ / ۹۱۰ م ابو عبدالله شیعی کشته شد. خون او را مهدی عبیدالله بریخت.

انگیزه آن چنین بود که چون همه شهرها در برابر مهدی سر به فرمان فرود آوردند و همگان به فرمانروایی او آری گفتند و خود کارها به دست گرفت و دست ابو عبدالله و برادرش ابو عبّاس را از کارها کوتاه کرد رشک بر ابو عبّاس چیرگی یافت و کنار گذاشتن او از کارها و دوری از دهش و ستانش بر وی گران آمد. او در نشستگاه برادرش، مهدی را خوار می‌شمرد و بر او بدزبانی می‌کرد. برادرش او را از این کار باز می‌داشت و از این رفتار او خشنود نبود، لیک ناخشنودی برادرش تنها بر ستیزه‌جویی ابو عبّاس می‌افزود، تا این که روزی آنچه در دل داشت بر زبان راند و به

برادر خویش ابو عبدالله گفت: تو کارها را در دست گرفتی و به دست کسی سپردی که دست تو از این کارها کوتاه کرد و بر او بود که هیچ گاه حق تو فرو نگذارد. ابو عبّاس همچنان از این سخنان بگفت تا در دل ابو عبدالله نشان نهاد. ابو عبدالله روزی به مهدی گفت: اگر تو در کاخ خود بنشینی و بگذاری تا من از آن جا که با سرشت مردم گُتنامه آشنایم آن‌ها را فرمان دهم یا از کاری باز دارم شکوه تو در دیده مردم بیشتر خواهد شد. مهدی که از گفتگوی ابو عبدالله و برادرش آگاه شده بود پاسخی نرم به ابو عبدالله بداد. ابو عبّاس در این پیرامون با بزرگان سخن می‌گفت و اگر کسی را آماده می‌یافت راز دل بر او می‌گشود و می‌گفت: آیا مهدی بر کار شما پاداشی می‌دهد، وانگاه دارایی‌هایی را یادآور می‌شد که مهدی از انکجان آورده بود. او می‌گفت: چگونه این دارایی میان شما نپخشید.

همه این گزارش‌ها بی آن که ابو عبّاس بدانند به مهدی می‌رسید و ابو عبدالله همچنان کنار می‌آمد. آن‌گاه ابو عبّاس می‌گفت: این آن کسی نیست که به فرمانبری از او باور داشتیم و همه را به سوی او می‌خواندیم، زیرا مهدی حجت پایانی را با خود دارد و آیات آشکار همراه خود می‌آورد. این سخن به دل بسیاری از مردم نشست که یکی از آن‌ها مردی از گُتنامه بود که او را شیخ المشایخ می‌نامیدند. او رو در روی مهدی شد و بدو گفت: اگر تو مهدی هستی بر ما آیه‌ای آشکار کن، زیرا ما در تو دو دل گشته‌ایم. مهدی او را بکشت. ابو عبدالله هراسید و دانست که مهدی بر او دگرگون شده. پس او و برادرش به همراه یارانشان با ابوزاکی همدستان شدند و آهنگ کشتن مهدی کردند و جز اندکی همه قبایل گُتنامه با ایشان همراه گشتند. در میان آن‌ها مردی بود که وا می‌نمود همراه ایشان است، لیک آنچه را می‌گذشت به آگاهی مهدی می‌رساند. آن‌ها بارها بر مهدی در آمدند، لیک بر کشتن او دل نیافتند. این گروه یک شب نزد ابوزاکی گرد آمدند [و دسیسه چیدند]. چون بامداد رسید ابو عبدالله با جامه و ارونه بر مهدی در آمد. مهدی جامه او بدید، لیک او را نیاگاهاند. ابو عبدالله سه روز با همین جامه پشت و رو نزد مهدی رفت. مهدی بدو گفت: چه چیز اندیشه تو چنان پریشان کرده که جامه خود و ارونه می‌پوشی؟ ابو عبدالله گفت: تا این دم نمی‌دانستم که جامه و ارونه بر تن کشیده‌ام. مهدی گفت: دیشب و شب‌های پیش کجا بودی؟ ابو عبدالله خاموش ماند. مهدی گفت: آیا در سرای

ابوزاکی شام را به بام نرساندی؟ ابو عبدالله گفت: آری، می هراسیدم. مهدی گفت: آیا آدمی جز از دشمن خویش می هراسد؟ ابو عبدالله [با این گفتگوها] دانست که کارش بر مهدی آشکار شده. پس از نزد مهدی برون شد و یارانش را بیاگاهاند و همه هراسیدند و از رفتن به درگاه مهدی سر باز می زدند.

این سخنان هنگامی نزد مهدی گفته آمد که مردی ابن قدیم نام در کنار او بود که از پیرامونیان ابو عبدالله شمرده می شد و دارایی های بسیاری از زیاده الله نزد او بود. او گفت: سرورم! اگر پروانه دهی آن ها را نزد تو آورم. او رفت و همه را نزد مهدی آورد. مهدی درستی آنچه را در باره ابو عبدالله گفته می شد دریافت. او با همه آن ها نرمی کرد و در شهرها پراکند و ابوزاکی را والی طرابلس گرداند. او به کارگزار خود در طرابلس نامه ای نگاشت و او را فرمان داد تا همین که ابوزاکی به طرابلس رسید خون او بریزد. پس همین که ابوزاکی به طرابلس رسید کارگزار آن خون وی بریخت و سرش به درگاه مهدی فرستاد. ابن قدیم نیز گریخت، لیک او را گرفتند و به فرمان مهدی خونش ریختند.

مهدی به عروبه، پاسدار خویش و مردان همراه او فرمان داد تا ابو عبدالله و برادرش ابو عبّاس را بپایند و هر دو را از پای در آورند. پس چون این دو به نزدیکی کاخ رسیدند عروبه بر ابو عبدالله یورش آورد. ابو عبدالله بدو گفت: پسرم! چنین مکن. او گفت: همان کس که تو ما را به فرمانبری از او می خواندی فرمان کشتن تو داده است، و بدین سان او و برادرش ابو عبّاس کشته شدند. کشته شدن این دو با کشته شدن ابوزاکی هم هنگام بود. می گویند مهدی بر پیکر ابو عبدالله نماز گزارد و گفت: آمرزش ایزدی بر تو باد ای اباعبدالله، و از بهر تلاش نیکویت پاداشی نیک به تو ارزانی دارد.

برای کشته شدن این دو شورشی در گرفت و یاران این دو تیغ آختند. مهدی خود بر اسب نشست و به مردم زنهار داد و آن ها آرام شدند، آن گاه مهدی همه آن ها را پی گرفت و بکشت. شورش دیگری میان کُتّامه و قیروان در گرفت که بسیاری در آن جان باختند. مهدی برون آمد و شورش را خواباند و دعوتگران از فرا خواندن مردم به تشیع دست کشیدند.

چون حکومت مهدی سامان یافت فرزندش ابوقاسم نزار را به جانشینی خود

برگماشت. مردم گتامة به سرزمین خود بازگشتند و نوزادی را بر دست گرفتند و گفتند: این همان مهدی است، وانگاه گمان بردند که او پیامبری است که بدو وحی می‌رسد. آن‌ها گمان می‌کردند ابو عبدالله نمرده است، و زان پس سوی شهر میله لشکر کشیدند. مهدی از این لشکرکشی آگاه شد و پسرش ابوقاسم را به پیکار آن‌ها فرستاد. او آن‌ها را شهربندان کرد. آن‌ها با ابوقاسم جنگیدند، لیک ابوقاسم ایشان را در هم شکست و چندان پیشان گرفت که به دریا زدند و بسیاری از آن‌ها جان باختند. آن نوزاد نیز کشته شد. مردم صقلیه نیز همراه ابن وهب بر او شوریدند و او ناوگانی سوی ایشان گسیل داشت. سربازان مهدی صقلیه را گشودند و ابن وهب را همراه بیاوردند و مهدی خون او بریخت. مردم تاهرت نیز به ناسازگاری با مهدی برخاستند. مهدی با آن‌ها جنگید و تاهرت را بگشود و ناسازگاران را خون بریخت، و گروهی از بنی‌اغلب را که پس از مرگ زیاده‌الله به رقاده بازگشته بودند بکشت.

یاد چند رویداد

در این سال قاسم بن سیما و گروهی از سالاران در پی یافتن حسین بن حمدان روان شدند. آن‌ها به قرقیسیا و رجه رفتند لیک بدو دست نیافتند. مقتدر به ابوهیجا عبدالله بن حمدان که فرمانروای موصل بود نامه‌ای نوشت و او را فرمان داد تا برادرش حسین را پی گیرد. او و قاسم بن سیما راهی شدند تا در تکریت به حسین رسیدند. با او جنگیدند و حسین در هم شکست. او برادرش ابراهیم بن حمدان را فرستاد و زنهار خواست. بدو زنهار دادند و او به بغداد در آمد. به او خلعت داده شد و پرچم فرمانرانی بر قم و کاشان برای او پیچیده شد. او به قلمرو فرمانروایی خود روان شد و عباس بن عمرو از آن جا بازگشت.

در همین سال بارس، غلام اسماعیل سامانی، به بغداد رسید و فرمان دیار ربیعه یافت که چند و چونی آن بگفتیم.

هم در این سال میان طاهر بن محمد بن عمرو بن لیث و سُبکری^۱، غلام عمرو،

۱. شبکری و سکری نیز آمده است.

جنگی در گرفت. سبکری طاهر و برادرش یعقوب بن محمد بن عمرو را به بند کشید و همراه دبیر خود عبدالرحمان بن جعفر شیرازی راهی کرد و عبدالرحمان این دو را به بغداد در آورد و هر دو به زندان افکنده شدند. سبکری بی هیچ فرمانی از خلیفه بر فارس چیره شد و چون دبیر او به بغداد رسید خلیفه فرمان خود را در ستاندن دارایی از سبکری به وی رساند و این به سال ۲۹۷ / ۹۱۰ م بود.

نیز در این سال به مونس مظفر خادم خلعت دادند و بدو فرمان داده شد تا برای جنگ با رومیان راهی شود. او با لشکری کلان روان شد و همراه ابوعزّ سلمی از کرانه ملطیه یورش آورد و چیرگی یافت و غنیمت‌ها به دست آورد و گروهی از رومیان را اسیر کرد و بازگشت.

در این سال ارمنستان و آذربایجان به یوسف بن ابی ساج واگذار شد و او پایندان شد که سالیانه صد و بیست هزار دینار مالیات این دو کرانه پردازد. او از دینور راهی این کرانه شد.

در همین سال در بغداد از بام تا شام تگرگ درشت بیارید. ارتفاع این بارش به چهار انگشت می‌رسید و سرما چندان زور گرفت که آب و سرکه و تخم مرغ و روغن همه بیست و خرمابن‌ها و بسیاری از درخت‌ها خشک شد.

در این سال فضل بن عبدالملک هاشمی با مردم حج گزارد.

هم در این سال محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر بمرد.

نیز در این سال سوسن حاجب [دریان و نگهبان] مقتدر، کشته شد، زیرا او در سر کار آمدن ابن معتز دست داشت، لیک هنگامی که ابن معتز به خلافت رسید دیگری را به پرده‌داری برگماشت و سوسن نزد مقتدر رفت و چون ابن قُرات به وزارت رسید در کارها تک‌روی می‌کرد و بدین سان سوسن با او سر ستیز گزارد و در تباهی هنجار او کوشید. ابن قُرات مقتدر را از رفتار سوسن آگاهانید و بدو گفت که وی به ابن معتز یاری رسانده است. پس مقتدر او را بگرفت و بکشت.

در این سال محمد بن داود بن جرّاح عموی علی بن عیسی وزیر که از نگارش آگاه بود. بمرد.

در همین سال عبدالله بن جعفر بن خاقان و ابو عبدالرحمان دهکانی هر دو ان سوی ایزد یکتا روان شدند.

رویدادهای سال دویست و نود و هفتم هجری (۹۱۰ میلادی)

چیرگی لیث بر فارس و کشته شدن او

در این سال لیث بن علی بن لیث از سیستان سوی فارس لشکر کشید و بر آن چیرگی یافت و سبکری از آن جا به ارجان گریخت. چون این گزارش به مقتدر رسید مونس خادم را توش و توان داد و به فارس گسیلش کرد تا به سبکری یاری رساند. این هر دو در ارجان گرد آمدند.

گزارش همایش این دو به لیث رسید و سوی آن دو شتافت. لیث آگاه شد که حسین بن حمدان برای یاری مونس از قم سوی بیضا می آید. او برادر خود را با بخشی از لشکرش سوی شیراز فرستاد تا شهر را نگهدارد. لیث خود با سپاهش راهی نزدیک را پیمود تا به کار حسین بن حمدان پیچد. رهنما ایشان را به راهی پیاده رو و دشوارکشاند و لیث بیشتر چارپایانش را در راه از دست داد و او با یارانش سختی بسیار کشیدند. او رهنما را بکشت و از این راه بازگشت و بر سپاه مونس زیرنگر^۱ شد، لیک گمان کرد این همان سپاهی است که با برادرش سوی شیراز گسیل داشته، پس تکبیر بگفتند و مونس و سبکری با دو سپاه خود بر او تاختند و جنگی سخت در گرفت و سپاه لیث در هم شکست و خود او اسیر شد.

چون مونس لیث را گرفت یاران او به وی سفارش کردند که نیکوتر آن است که سبکری را نیز بگیریم و بر فارس چیره گردیم و نامه ای به خلیفه نویسیم تا تو را بر آن

۱. زیرنگر: مشرف.

جا فرمان دهد. مونس گفت: فردا که چون هر روز نزد ما آمد چنین می‌کنیم. چون شب رسید مونس پنهانی پیک پی سبکری فرستاد و او را از سفارش یارانش آگاه کرد و فرمائش داد تا شبانه سوی شیراز روان شود، او نیز چنین کرد. پس چون بامداد شد مونس به یارانش گفت: می‌بینم که سبکری دیر کرده، بر کار او آگاهی یابید. او را آگاهانند که سبکری شبانه سوی شیراز روان شده. مونس یاران خود نکوهید و گفت: از سوی شما گزارشی بدو رسیده و او رُمیده است. مونس همراه لیث به بغداد بازگشت و حسین بن حمدان به قم رفت.

فرو ستاندن فارس از سبکری

چون مونس از فارس بازگشت دبیر او عبدالرحمان بن جعفر کارها به دست گرفت و یاران سبکری بر او رشک ورزیدند و به دروغ بر او بستند که با سالاران یکی شده و آن‌ها را سوگند داده است و با خلیفه نامه نگاری می‌کند. سبکری او را گرفت و در زندان به بندش کشاند و اسماعیل بن ابراهیم بمی را به جای او نشاند، اسماعیل هم او را به سرکشی و خودداری از فرستادن مالیات به خلیفه وا داشت، سبکری نیز چنین کرد.

عبدالرحمان بن جعفر نامه‌ای به ابن فرات، وزیر خلیفه، نگاشت و او را از این رویداد آگاهانید و بدو نوشت که چون سبکری را از سرکشی باز داشته سبکری او را گرفته و به زندان افکنده است. ابن فرات نامه‌ای به مونس، که در واسط بود، نوشت و او را فرمان داد تا به فارس بازگردد. ابن فرات از این که مونس سبکری را در فارس نگرفته بود ناتوانش خواند، و او را فرمود تا سبکری را همراه لیث به بغداد آورد. مونس به اهواز بازگشت.

سبکری فرستاده‌ای سوی مونس روان داشت و ارمغان‌ها برای او فرستاد و از او خواست میان وی و خلیفه میانجیگری کند. مونس نامه‌ای به خلیفه نوشت و از سوی سبکری داده‌هایی پیش کش کرد و هیچ پیکاری میان این دو در نگرفت. ابن فرات دانست که مونس مهر سبکری در دل دارد، پس دبیرش وصیف را همراه با گروهی از سالاران و محمد بن جعفر فاریابی سوی او گسیل داشت و گشایش فارس

بر محمد واگذازد. او نامه‌ای نیز به مونس نوشت که همراه لیث به بغداد آید. مونس نیز به بغداد رفت.

محمد بن جعفر نیز به فارس رسید و در کنار دروازه شیراز با سبکری در هم پیچید و سبکری به بم گریخت و در آن جا دژگزید. محمد بن جعفر او را پی گرفت و میان‌گیرش کرد. سبکری از بم برون شد و برای دومین بار با محمد پیکار کرد و باز محمد او را در هم شکست و دارایی اش به تاراج برد. سبکری به دشت‌های خراسان گریخت و خداوندگار خراسان بر او دست یافت - که چگونگی آن گفته خواهد آمد.. محمد بن جعفر بر فارس چیره شد و قنبح، خادم افشین، را بر آن جاگمازد. درست آن است که این رویداد به سال ۲۹۸ / ۹۱۱ م روی داد.

یاد چند رویداد

در این سال مقتدر، قاسم بن سیما را برای گزاردن جنگ تابستانه گسیل داشت. در این سال فضل بن عبدالملک هاشمی با مردم حج گزارد. در همین سال عیسی نوشری [فرمانروای مصر] به ماه شعبان / اپریل در مصر درگذشت. او ده روز پس از مرگ عباس بن بسطام خرقة تهی کرد و در بیت المقدس به خاک سپرده شد و مقتدر، تکین خادم را به جای او نهاد و در نیمه رمضان / بیست و نهم می به او خلعت داد. هم در این سال ابو عبدالله محمد بن سالم، یار سهل بن عبدالله توستری دیده بر هم نهاد.

نیز در این سال فیض بن خضریا به گمانی ابن محمد ابوفیض اولاشی طرسوسی و ابوبکر محمد بن داود بن علی اصفهانی، فقیه ظاهری، و موسی بن اسحاق قاضی و قاضی ابومحمد یوسف بن یعقوب بن حماد در هشتاد و نه سالگی همگی رخ در تراب تیره گور کشیدند.

رویدادهای سال دویست و نود و هشتم هجری

(۹۱۱ میلادی)

چیرگی احمد بن اسماعیل بر سیستان

در رجب / مارچ این سال ابونصر احمد بن اسماعیل سامانی بر سیستان چیرگی یافت.

چگونگی آن چنین بود که چون کار ابونصر پابرجا شد و فرمانروایی او استواری یافت به سال ۲۹۷ / ۹۰۹ م از بخارا که در آن ماندگار بود به ری و از آن جا به هرات لشکر کشید و در محرم ۲۹۸ / سپتامبر ۹۱۰ م سوی سیستان سپاه بسیجید و گردانی از سپاهسالاران و بزرگان خود را گسیل داشت که احمد بن سهل و محمد بن مظفر و سیمجور دواتی، بزرگ خاندان سیمجور، فرمانروایان سامانی خراسان - که از آن‌ها سخن به میان خواهد آمد - از شمار ایشان بودند. ابونصر، حسین بن علی مروّزودی را بر این سپاه فرماندهی بداد. این سپاه به سیستان رسید. در آن هنگام معدّل بن لیث صفّار فرمانروای سیستان بود.

چون گزارش این سپاه به معدّل رسید برادرش ابوعلی محمد بن علی بن لیث را به بُست و رُخج فرستاد تا دارایی‌های آن جا را پاس دارد و از آن جا خواربار سوی سیستان فرستد. احمد بن اسماعیل سوی علی در بُست راند و او را اسیر کرد و به هراتش برد. سپاهی که در سیستان بود معدّل را شهربندان کرد و مردم آن را در تنگنا نهاد. چون معدّل از اسیر شدن برادرش ابوعلی محمد آگاه شد با حسین بن علی سازش کرد و نزد او پناه جست و حسین، سیستان را زیر فرمان گرفت. حسین، احمد بن ابوصالح منصور بن اسحاق را که پسرعموی او بود بر سیستان گماشت و همراه

معدّل به بخارا بازگشت. از آن پس مردم سیستان به سال ۳۰۰/۹۱۳ م چنان که گفته خواهد آمد گردن فرازیدند.

چون سامانیان بر سیستان چیره شدند آگاهی یافتند که سبکری از بیابان‌های فارس سوی سیستان روان است، پس سپاهی سوی او فرستادند. این سپاه هنگامی با سبکری و سپاه او روبرو شدند که خستگی آن‌ها را پریش کرده بود، پس سبکری را اسیر کردند و بر سپاه او چیره شدند. احمد بن اسماعیل گزارش این گشایش برای مقتدر بنوشت و مقتدر در نامه‌ای سپاس خود بدو رساند و او را فرمود تا سبکری و محمد بن علی بن لیث را به بغداد فرستد و او آن دورا به بغداد فرستاد و آن دو سوار بر دو فیل به بغداد درآمدند. مقتدر، پیام‌آوران احمد [سامانی] فرمانروای خراسان، را با ارمغان‌های بسیار بازگرداند.

یاد چند رویداد

در این سال احمد بن اسماعیل عمویش اسحاق بن احمد را از زندان آزاد کرد و به سمرقند و فرغانه بازش گرداند.

در همین سال محمد بن جعفر فریابی و قنبح خادم، فرمانروای فارس، بمردند و عبدالله بن ابراهیم مسمعی به جای او نشست و کرمان را نیز به فارس پیوست. هم در این سال ام موسی هاشمی پیشکار کاخ مقتدر بالله شد. او نامه‌های مقتدر و مادر او را به وزیر می‌رساند. از او نام آوردیم زیرا در آینده این فرمانروایی نشانی بر جای نهاد که باید گفته آید، وگرنه چشمپوشی از آوردن نام او شایسته‌تر می‌نمود. نیز در این سال قاسم بن سیما جنگ تابستانه را بگزارد.

در رجب / مارچ این سال مظفر بن جاخ، فرمانروای یمن، بمرد و پیکر او را به مکه آوردند و به خاکش سپردند. خلیفه پس از او ملاحظه را بر سرکار آورد.

در این سال فضل بن عبدالملک هاشمی با مردم حج گزارد.

در شعبان / اپریل این سال در بغداد گروهی دستگیر شدند. گفته می‌شد آن‌ها پیروی مردی بودند که خود خدا می‌خواند و محمد بن بشر نامیده می‌شد.

در همین سال در حدیثه موصل زرد بادی سخت گرم وزید که از گرمای آن

بسیاری جان سپردند.

هم در این سال ابوالقاسم جُنید بن محمد صوفی [نامدار] که پیشوای جهان [تصوّف] به روزگار خود بود دیده بر هم نهاد. او فقه را از ابو ثور، یار شافعی، و تصوّف را از سری سقطی آموخته بود.

نیز در این سال ابویزرة حاسب [حسابگر] بمرد. نام او فضل بن محمد بود. در این سال قاسم بن عبّاس ابومحمد معشری درگذشت. او را معشری نامیدند زیرا که پسر دختر ابومعشر نجیح مدنی بود که پارسایی فقیه شمرده می شد. در همین سال احمد بن سعید بن مسعود بن عصام ابو عبّاس و محمد بن ایاس، پدر ابوزکریا و نگارنده تاریخ موصل، به سرای جاوید شتافت. او نیکوکار و فرهیخته و از مردمان ازد بود.

رویدادهای سال دویست و نود و نهم هجری

(۹۱۲ میلادی)

دستگیری ابن فرات و وزارت خاقانی

در ذی حجه / جولای این سال مقتدر وزیر خود حسن بن فرات را دستگیر کرد. اندکی پیش از این دستگیری سه ستاره دنباله‌دار در آسمان پدید آمد. یکی از این ستاره‌ها در پایان رمضان / بیست و یکم می و دیگری در ذی قعدة / جون در بخش خاوری و سومی نیز در ذی قعدة / جون در بخش باختری در برج عقرب پدید آمد. چون وزیر را گرفتند بر سرای او پاسبان نهادند و پرده خانواده‌اش دریدند و دارایی او و یاران و کسانش را به تاراج بردند. در بغداد شورش شد که چرا وزیر را گرفته‌اند. مردم بغداد سه روز به رنج اوفتادند و زان پس آرام گرفتند.

مدت وزارت ابن فرات که نخستین بار بود سه سال و هشت ماه و سیزده روز به درازا کشید. پس از او ابوعلی محمد بن یحیی بن عبیدالله بن یحیی بن خاقان به وزارت رسید و دیوان‌ها را مرتب کرد و ابن فرات را به بازپرسی کشید. ابوحسنین احمد بن یحیی بن ابی بعل از ابن فرات بازجویی کرد. برادر او ابوحسن بن ابی بعل حاکم اصفهان بود. ابوحسن و امّ موسی پیشکار برای ابن فرات سخن‌ها چیدند تا آن جا که مقتدر او را از اصفهان بخواند تا وزارت را بدو سپرد. چون این گزارش به خاقانی رسید کارهایش از هم گسست و ناگزیر به درگاه خلیفه در آمد و او را از چند و چونی کار، آگاه کرد و مقتدر او را فرمود تا هر دو برادر را دستگیر کند. ابوحسن را دستگیر کرد و نامه‌ای نوشت تا ابوحسنین را نیز دستگیر کنند. ابوحسنین را نیز دستگیر کردند، لیک از امّ موسی پیشکار هراسید و هر دو را رهانید و هر دو را بر سر

کار نشانید.

پس از آن کار خاقانی از هم پاشید، زیرا او مردی کم‌توان و زودرنج و تنگ حوصله بود و نامه کارگزاران و امی نهاد و به چگونگی گردآوری باژ نمی پرداخت، و تنها بر سر آن بود که خشنودی و بزرگان و همگان به دست آورد. او پروانه نمی داد تا کسی از بندگان حکومت خود را نزد او بنده بخواند، و هرگاه گروهی از ملوانان و رعیت را سرگرم نماز می یافت خود به درون ایشان می افکند و با آن‌ها نماز می گزارد، و هرگاه کسی از او چیزی می خواست دست خویش به سینه می کوبید و می گفت: چشم، به دیده منت، و از همین رو او را دق صدره [سینه کوب] می نامیدند. اما او در پرداخت پول به سواران و سالاران کوتاهی می کرد و بدین سان از او روی بر تافتند و با این کار وزارت، رو به پستی نهاد.

فرزندان او بروی زور می گفتند و هر یک در گرفتن بُلکفت^۱ می کوشیدند. او در هر چند روز حاکمی جا به جا می کرد چندان که در پهنای بیست روز هفت حاکم در کوفه جا به جا کرد. این هفت تن در سر راه او گرد هم آمدند، یکی از آن‌ها بازگشت و دیگران پولی را از او طلب کردند که به فرزندان او پرداخته بودند. این چامه در باره او سروده‌اند:

وَزِيرٌ قَدْ تَكَامَلَ فِي الرَّقَاعَةِ	يُولَى نَمَّ يَعْزِلُ بَعْدَ سَاعَةٍ
اِذَا اَهْلَ الرُّشَى اجْتَمَعُوا لِدِيهِ	فَخَيْرُ الْقَوْمِ اَوْفَرَهُمْ بِضَاعَةٌ
وَلَيْسَ يُلَامُ فِي هَذَا بِحَالٍ	لَاَنَّ الشَّيْخَ اَفْلَتَ مِنْ مَجَاعَةٍ

یعنی: وزیری که در گولی به کمال رسیده، یکی را بر می گمازد و پس از ساعتی برکنارش می کند، و هرگاه بُلکفت پردازان نزد او گرد آیند بهترین آن‌ها توانگرترین آن‌هاست، او را به هر روی نمی توان نکوهید، زیرا که شیخ از گرسنگی گریخته است.

کار، نابهنجاری بیشتر یافت تا آن جا که یاران او نیز بدو زور می گفتند و پول‌ها هزینه می کردند و تباهکاری‌ها می نمودند. پس بنیان‌ها از هم گسست و اندیشه‌ها پلید گشت و خلیفه، هماره وزیران خویش یا برکنار و یا دستگیر می کرد و بر پایه

۱. بُلکفت: رشوه.

سخن زنان و بندگان این و آن می‌گرفت و آنچه آن‌ها می‌گفتند می‌کرد. سرزمین‌ها یکی پس از دیگری از دست او برون می‌شد و کارگزاران به آز می‌افتادند و آن شد که پس از این گفته خواهد آمد.

خلیفه ناگزیر وزیرش، ابن فرات، را از زندان برون آورد و با ارج و سنایش^۱ او را در سرایی نهاد و در کار کارگزاران و پیشامدهای دیگر با او رای می‌زد. وی ابن فرات را بزرگ می‌داشت و او را می‌نواخت، و این پس از هنگامی بود که دارایی‌های او ستاند.

یاد چند رویداد

در این سال رستم، فرمانده مرزبانان، همراه دمیانه از طرسوس جنگ تابستانه بیغازید و دژ ملیح را میان‌گیر کرد، آن‌گاه به دژ در آمد و آن را سوخت. در همین سال عظیم و اغبر دو تن از سالاران زکویه قرمطی با گرفتن زنه‌ار به بغداد در آمدند.

در این سال فضل بن عبدالملک با مردم حج گزارد.

هم در این سال گروهی از قرمطیان که از یاران ابوسعید جنّابی بودند به دروازه بصره رسیدند. والی بصره محمد بن اسحاق بن کنداجیق بود. رسیدن آن‌ها به روز آدینه بود، و مردم سرگرم گزاردن نماز بودند که غوغای یورش قرمطیان بیچید. دروازه‌بانان بصره سوی ایشان شتافتند. آن‌ها دو مرد از ایشان بدیدند و سوی آن دو شتافتند و قرمطیان یکی از دروازه‌بانان را بکشتند و بازگشتند. محمد بن اسحاق با گروهی پی آن‌ها رفتند، لیک آن‌ها را نیافتند. پس گروهی در پی ایشان روان شدند و خود را به آن‌ها که سی تن بودند رساندند و به پیکارشان پرداختند و گروهی جان باختند. ابن کنداجیق که این گروه را پیشسپاه قرمطیان می‌انگاشت دروازه‌های بصره بیست و نامه‌ای به بغداد برای وزیر فرستاد و او را از آمدن قرمطیان آگاهاند و از وی یاری خواست. پس چون بامداد رسید و نشانی از قرمطیان ندید انگشت پشیمانی

۱. سنایش: احترام.

به دندان خایید و سپاهی با چند سالار از بغداد پیامدند.

نیز در این سال مردم طرابلس باختری بر مهدی، عبیدالله علوی، شوریدند. او سپاهی سوی ایشان روان کرد. سربازان طرابلس را در میان گرفتند، لیک بر آن چیرگی نیافتند. مهدی در جمادی‌الآخره ۳۰۰ / ژانویه ۹۱۳ م پسرش ابوالقاسم را بدان سو فرستاد. او طرابلس را شهریندان کرد و شکیب ورزید و در جنگ، سخت کوشید چندان که همه توشه شهر پایان پذیرفت و باشندگان طرابلس از مرده‌خواری نیز روی‌گردان نبودند. پس او با نیرو شهر را گشود و همه را بخشود، و از کسانی که شوریده بودند دارایی بسیار ستاند و باشندگان این شهر را گروگان گرفت و حاکمی بر آن جاگمارد و بازگشت.

در این سال چنان زمین‌لرزه‌هایی در قیروان پدید آمد که در سختی و بزرگی مانندی برای آن دیده نشده بود.

در همین سال مردم قیروان سر به شورش برداشتند و هزار تن از کُتامیان را بکشتند.

در این سال محمد بن احمد بن کیسان ابوحسن نحوی دیده بر هم نهاد. او از نحو [گفت‌شناسی] بصره و کوفه نیک آگاه بود، زیرا این دانش را از ثعلب و مبرّد آموخته بود.

نیز در این سال محمد بن سرّی قنطری و ابوصالح حافظ و ابوعلی بن سیبویه و ابواسحاق بن حنین پزشک همگی در آرامگاه جاودانی آرمیدند.

رویدادهای سال سیصد و هجری (۹۱۳ میلادی)

برکناری خاقانی از وزارت و وزیری علی بن عیسی

در این سال آشفتگی خاقانی و ناتوانی او در وزارت بر مقتدر آشکار شد. پس خواست تا او را برکنار کند و ابوحسن بن فرات را به وزارت بازگرداند، لیک مونس خادم او را از این کار باز داشت، زیرا بر پایه گفته مونس، ابن فرات چند کینه در دل داشت: یکی گسیل داشتن سپاه به فارس به فرماندهی کسی جز او و بازگرداندن وی به بغداد - که چگونگی آن گفته آمد - . مونس به مقتدر گفت: اگر تو ابن فرات را به وزارت بازگردانی مردم گمان خواهند برد که تو از سر آرز بر دارایی ابن فرات او را دستگیر کردی. نکوتر آن است که علی بن عیسی را از مکه بخوانی و به وزارتش گذاری، او مردی پاک^۱ استوان^۱ است که رفتاری نیکو دارد و در دین استوار است. مقتدر فرمان داد تا او را به درگاه آورند و کس فرستاد تا او را از مکه به بغداد آورد. او در آغاز سال ۳۰۱ / ۹۱۴ م به بغداد رسید و برگاه وزارت نشست. او خاقانی را دستگیر کرد و به زندان افکند، لیک با او نیکی می کرد و بر وی تنگ نمی گرفت. به هر روی علی بن عیسی بر سرکار بیامد و همواره به کارها می پرداخت و همه چیز را پیش نگاه خود می داشت و دادخواهی می کرد و بسیاری از مالیات های مکه و فارس را بر افکند و در روسپی خانه های دوق بیست. او پولی را که خاقانی بر جامگی^۲ سپاهیان افزوده بود کاست، زیرا درآمد و هزینه را با هم سنجید و هزینه را

۱. پاک استوان: کاملاً معتمد. ۲. جامگی: مواجب.

افزون یافت و این هزینه را کاست. او فرمود تا مساجد و مساجد آدینه را باز سازند و سفید کنند و در آن‌ها حصیر بگسترانند و چراغ‌های آن برافروزند و برای پیشنمازان، قرآن‌خوانان و اذان‌گویان روزیانه نامزد کرد و فرمان داد تا بیمارستان‌ها را سامان دهند و داروی بایسته برای بیماران فراهم آورند و پزشکان کارکشته را به کارگرفت و ستمرسیدگان را داد بداد و از مالیات زمین‌ها بکاست. چون خاقانی برکنار شد بسیاری از مردم دستنوشته او را مانشگری^۱ می‌کردند و همه خواهان آسان‌گیری در مالیات‌ها یا دریافت روزیانه بودند. علی بن عیسی^۱ به این دستنوشته‌ها نگرست و آن‌ها را نپذیرفت و خواست آن‌ها را نادیده بگیرد، لیک از نکوهش مردم هراسید، پس نکوتر آن دید که دستنوشته‌ها را نزد خاقانی فرستد تا او دستنویس راستین را از دروغین جدا کند و اگر نکوهشی باشد به خاقانی رسد. پس چون دستنوشته‌ها را نزد او بردند گفت: این‌ها همه دستنویس من است و این‌ها همه را من فرمان داده‌ام [فرمان من است که نوشته‌ام]. چون پیک پاسخ او را نزد علی بن عیسی آورد، علی بن عیسی گفت: به خدا دروغ گفته و می‌داند کدام یک راستین است و کدام دروغین، لیک همه دستنویس‌ها را راستین شمرد تا مردم او را بستایند و مرا بنکوهند و فرمود تا همه آن‌ها به انجام رسانند.

خاقانی به پسرش گفت: فرزندم! برخی از این‌ها دستنویس من نیست و او که خود راستین را از دروغین باز شناخته همه را نزد من فرستاده تا این خار، دست ما بخلد و مردم ما را دشمن بپندارند، لیک آهنگ او واژگونه شد.

شورش در سیستان و فرمانبری دوباره آن از احمد بن اسماعیل سامانی

در این سال امیر ابونصر احمد بن اسماعیل سامانی سپاهی به سیستان گسیل داشت تا بار دیگر آن را بگشاید، زیرا مردم این سامان بر او گردن فرایده بودند و با والی آن ناسازگاری می‌کردند.

۱. مانشگری: تقلید.

چگونگی این رویداد چنین بود که محمد بن هرمز بشناخته به مولی صندلی از خوارج بود که اگرچه از مردم سیستان شمرده می شد در بخارا می زیست. او پیرمردی بود که بزرگش می داشتند. روزی او نزد حسین بن علی بن محمد عارض [الشکرنویس] بیامد و روزیانه اش بخواست. حسین گفت: پیرمردی همچون تو را آن سزاست که در پرستشگاهی پایبند گردد و به پرستش خدای روی آورد تا آن هنگام که فرشته مرگ او را در آغوش کشد. [یعنی تو در خور سپاه و جنگ نیستی و باید بازنشسته شوی] این سخن محمد را به خشم آورد. پس روی سوی سیستان آورد. والی آن در این هنگام منصور بن اسحاق بود. او گروهی از خوارج را دل نواخت و سوی صفار بخواند و پنهانی به عمرو بن یعقوب بن محمد بن عمرو بن لیث بیعت سپرد. رهبر خوارج در این هنگام محمد بن عباس بشناخته به ابن حفار بود که توان بسیار داشت. آن‌ها سر برکشیدند و منصور بن اسحاق، والی خویش، بگرفتند و در زندان ارک بندی اش کردند و به نام عمرو بن یعقوب خطبه خواندند و سیستان زیر فرمان او نهادند.

چون گزارش این رویداد به امیر احمد بن اسماعیل رسید سپاهیان را با حسین بن علی گسیل داشت و در سال ۳۰۰/۹۱۳ م برای بار دوم به زرنج لشکر کشید و آن را نه ماه شهر بندان کرد. روزی محمد بن هرمز صندلی از بارو فراز شد و گفت: شما را با پیرمردی چه کار که باید پایبند پرستشگاه باشد و بس؟ او می خواست سخن عارض بخاری را به آن‌ها یاد آورد. اندکی پس صندلی بمرد. پس از مرگ او عمرو بن یعقوب صفار و ابن حفار از حسین بن علی زنهار خواستند و منصور بن اسحاق را [که بندی کرده بودند] رها کردند. حسین بن علی، ابن حفار را بزرگ می داشت و به خود نزدیک می ساخت. پس ابن حفار با گروهی ساخت و پاخت کرد تا نابوسیده حسین را بکشند. حسین این بدانست. ابن حفار بی آن که کسی او را جلو گیرد به درگاه حسین در می آمد. پس یک روز که ابن حفار نزد حسین آمد، حسین شمشیری در زیر جامه پنهان کرد. پس فرمود تا ابن حفار را گرفتند و او را با خود به بخارا برد. چون گزارش گشایش سیستان به امیر احمد رسید سیمجور دواتی را بر آن جا فرمان داد و فرمود تا حسین سوی او باز گردد. حسین نیز همراه عمرو بن یعقوب و ابن حفار و گروهی دیگر بازگشتند. بازگشت او در ذی حجه ۳۰۰/ جولای ۹۱۳ م

بود. امیر احمد منصور پسرعموی اسحاق را بر نیشابور گماشت و او را سوی نیشابور روان کرد، و در این میان ابن حَقَّار بمرد.

فرمانبری مردم صقلیه از مقتدر و بازگشت ایشان به فرمانبری از مهدی علوی

در رویدادهای سال ۲۹۷ / ۹۱۰ م گفتیم که مهدی، علی بن عمرو را بر صقلیه گمازد. او که سالخورده‌ای نرمخو بود نتوانست با رفتار خود مردم صقلیه را خشنود کند و از همین رو او را برکنار کردند و احمد بن قرهب را بر خود فرمان دادند. چون او بر سرکار آمد گردانی را به سرزمین قَلُوریه گسیل داشت. این گردان غنیمت‌ها به دست آورد و گروهی از رومیان را اسیر کرد و بازگشت.

احمد به سال ۳۰۰ / ۹۱۳ م پسرش علی را با سپاهی به دژ نوبنیاد طبرمین فرستاد و او را فرمود تا این شهر را میان‌گیر کند. آهنگ احمد از این کار آن بود که اگر بر این دژ چیره شود فرزند و دارایی و بندگان خویش در آن جا نهد و اگر با مردم صقلیه سرشاخ شود در آن جا پناه گیرد. پسرش شش ماه این دژ را میان‌گیر کرد، و زان پس سپاهش با او ناسازگاری در پیش گرفتند و ماندن در آن جا را ناخوش شمردند و چادر و خرگاه او بسوختند و در پی کشتن وی بر آمدند، لیک تازیان ایشان را جلو گرفتند.

احمد بن قرهب مردم را به فرمانبری از مقتدر فرا خواند و مردم پذیرفتند و او در صقلیه به نام مقتدر خطبه خواند و دیگر نام مهدی در خطبه‌ها نمی‌آمد. ابن قرهب، نیرویی دریایی به ساحل افریقیه بسیجید. آن‌ها با ناوگان مهدی به فرماندهی حسن بن ابی خنزیر روبرو شدند، پس ناوگان را بسوختند و حسن را بکشتند و سر او نزد ابن قرهب آوردند. ناوگان صقلیه سوی سفاقس برفت و آن جا را ویران کرد، و از آن جا راهی طرابلس شد و چون در آن جا قائم بن مهدی را دیدند ناگزیر بازگشتند. در این هنگام ارمغان‌ها و پرچم‌های سیاه [نشانه بنی عباس] از سوی مقتدر به ابن قرهب رسید. و زان پس ابن قرهب کشتی‌های جنگی سوی قَلُوریه گسیل داشت. سپاه او غنیمت‌ها به دست آورد و قَلُوریه را به ویرانی کشید و بازگشت. او همچنین

ناوگانی را به افریقیه گسیل داشت، در آن جا ناوگان مهدی برون شد و کشتی‌های ابن قرهب را با چیرگی فرو ستاند و از آن پس دیگر هنجار ابن قرهب دیگر سامان نیافت و بخت بدو پشت کرد و مردم بدو آزرزیدند، و این هنگامی بود که پیش‌تر از او می‌هراسیدند.

مردم جرجنت که از او می‌ترسیدند گردن فرازیدند و با مهدی نامه‌نگاری کردند و باشندگان دیگر شهرها چون چنین دیدند آن‌ها نیز به مهدی نامه نوشتند و از شورش و خونریزی ترسیدند و بر ابن قرهب شوریدند و در سال ۳۰۰/۹۱۳ م او را گرفتند و به زندان افکندند و با گروهی از ویژگیانش سوی مهدی فرستادند. مهدی فرمود تا او را در کنار گور ابن خنزیر خون ریزند، و او با ویژگیانش همگی کشته شدند. مهدی، ابوسعید موسی بن احمد را بر صقلیه فرمان داد و گروهی کلان از بزرگان کُتامة را با او همراه ساخت تا به صقلیه آیند. آن‌ها به طرأئش رسیدند.

انگیزه فرستادن سپاه همراه ابوسعید آن بود که ابن قرهب به مهدی نوشته بود که مردم صقلیه بر فرماندهان خود بسیار می‌شورند و از ایشان فرمان نمی‌برند و دارایی‌های آن‌ها می‌ریایند، و این سرشت از ایشان زدوده نمی‌شود مگر با سپاهی که آن‌ها را با نیرو بکوبد و بزرگان آن‌ها را فرو فکند. مهدی نیز چنین کرد. چون ابوسعید با سپاه به صقلیه در آمد باشندگان این شهر را هراس گرفت. پس مردم جرجنت و صقلیه و دیگر شهرها بر ابوسعید همدستان شدند. ابوسعید کنار دریا بارویی برای خود بساخت و در آن دژ گزید و لنگرگاه کشتی را هم، همان جا نهاد. پس دو سوی سپاه سر ستیز نهادند و در فرجام، مردم صقلیه در هم شکستند و گروهی از بزرگانشان کشته شدند و گروهی اسیر گشتند و مردمان زنهار خواستند. ابوسعید به همه زنهار داد مگر دو کس که شورش را دامن زده بودند. مردم صقلیه خشنود شدند و آن دو مرد را به ابوسعید بدادند و او آن دو را سوی مهدی در افریقیه فرستاد. ابوسعید صقلیه را فرو ستاند و دروازه‌های آن در هم کوفت. در این هنگام نامه‌ای از مهدی رسید که از همگان در گذرد.

مرگ عبدالله بن محمد، فرمانروای اندلس، و بر سر کار آمدن عبدالرحمان ناصر

در این سال عبدالله بن محمد بن عبدالرحمان بن حاکم بن هشام بن عبدالرحمان ابن معاویه اموی، فرمانروای اندلس، به ماه ربیع الاوّل / اکتبر درگذشت. زندگی او به چهل و دو سال برآمد. او سفیدپوست، سرخ‌مو، کمی کبود و میان‌بالا بود و رنگ سیاه بر موی می‌نهاد. او بیست و پنج سال و ده ماه فرمان راند، و یازده پسر از خود گذازد که یکی از آنها محمد مقتول بود که در یکی از مرزها کشته شد. محمد پدر عبدالرحمان ناصر بود.

چون عبدالله بن محمد بمرد پسر پسر او محمد، عبدالرحمان ناصر به جای او نشست. او را نام عبد الرحمان بن محمد بن عبدالله بن محمد بن عبدالرحمان بن حاکم بن هشام بن عبد الرحمان که وارد اندلس شد و حکومت آن را پایه گذارد، بن معاویه بن هشام بن عبد الملک بن مروان بن حاکم اموی بود. مادر او امّ ولدی بود که مرته نامیده می‌شد. او هنگام کشته شدن پدرش بیست روزه بود.

داستان فرمانروایی او شگفت است، زیرا او جوان بود و عموها و عموهای پدرش زنده بودند، لیک در باره او ناسازگاری نکردند و همه شهرها زیر فرمان او نهادند. این گروه پیش‌تر در باره او همزیان نبودند. تنها چند دژ در آبادک ریّه و دژی در بُشتر او را نپذیرفتند و او با آنها بجنگید تا همه کرانه او سامان یافت. مردم طلیطله [تولدو] نیز سر به فرمان فرود نیاوردند که با آنها نیز بجنگید تا او را فرمان بردند. او همچنان با ناسازگاران می‌جنگید تا سر به فرمان او فرود می‌آوردند و بیست و چند سال از او فرمان بردند و کشور سامان یافت و حکومت روی آسایش به خود بدید تا این که او نیز از این سرای رهید.

یاد چند رویداد

در این سال عبدالله بن ابراهیم مسمعی از فارس و کرمان برکنار شد و بدر حمّامی بر اورنگ او نشست. بدر، پیشتر اصفهان را زیر فرمان داشت، و پس از او علی بن

و هسوذان دیلمی بر اصفهان فرمان راند.

در همین سال گزارش پیک کارگزار برقه که در چهار فرسنگی مصر و آن سوی حومه مغرب بود به بغداد رسید که یک خارجی برایشان شوریده است و آن‌ها بر او و بر سپاه او چیرگی یافته‌اند و بسیاری از ایشان را کشته‌اند. بینی و گوش‌های بریده بسیاری با این پیک به بغداد آورده شده بود.

هم در این سال بیماری‌های گوناگون در بغداد روی به فزونی نهاد. نیز در این سال سگ‌ها و گرگ‌ها در صحرا به بیماری هاری دچار شدند و بسیاری را پاره پاره کردند.

در این سال بشر افشین بر طوسوس فرمان یافت. در همین سال خزمین و مرزها به مونس مظفر سپرده شد. هم در این سال ستاره‌ها [شهاب‌سنگ‌ها]ی بسیاری در خاور آسمان باریدن گرفت.

نیز در این سال اسکندروس پسر لاون، شهریار روم، بمرد و پس از او پسرش که کنستانتین نامیده می‌شد در دوازده سالگی بر گاه پدر نشست.

در همین سال عبیدالله بن عبدالله بن طاهر بن حسین درگذشت. سالزاد او ۲۲۳ / ۸۳۷ م بود.

هم در این سال احمد بن علی حدّاد چهره در خاک کشید. برخی مرگ او را به سال ۲۹۹ / ۹۱۲ م دانسته‌اند.

نیز در این سال احمد بن یعقوب برادرزاده عرقی مَقری و حسین بن عمر بن ابی‌احوص و علی بن طیفور نسوی و ابو عمر قَتّات همگی از این خاکدان رخت بر بستند.

در ربیع‌الآخر / نوامبر این سال یحیی بن علی بن یحیی منجم، بشناخته به ندیم، فرشته مرگ در آغوش کشید.

رویدادهای سال سیصد و یکم هجری

(۹۱۴ میلادی)

در این سال به امیر ابوعبّاس بن مقتدر بالله خلعت داده شد و حومه مصر و مغرب به او که هنوز چهار سال بیشتر نداشت واگذار شد و مونس خادم به نمایندگی او در مصر گماشته شد. این ابوعبّاس همان است که پس از قاهر بالله بر اورنگ خلافت نشست و لقب راضی بالله یافت.

در این سال به امیر علی بن مقتدر نیز خلعت داده شد و ری، دماوند، قزوین، زنجان و ابهر زیر فرمان او رفت.

در همین سال مردی را که حلاج نامیده می‌شد و لقب ابو محمد داشت به سرای علی بن عیسیٰ وزیر آوردند. برخی او را تردست می‌دانستند و به باور پاره‌ای با حقیقت بود. یکی از یارانش هم با او بود. گفته شد که ادعای خداوندی می‌کرد. او و یارش را سه روز به دار کشیدند و هر روز از سپیده دم تا نیمروز بداشتند، آن‌گاه فرمان داده شد که به زندانشان برند. گزارش او و ناسازگار شدن مردم در باره او هنگام به دار کشیدنش را خواهیم گفت.

در صفر / سپتامبر این سال ابوهیجا عبدالله بن حمدان از حکومت موصل برکنار شد و حکومت موصل به یمین طولونی واگذار شد ولی در همین سال یمین از این کار برکنار شد و نحریر خادم صغیر به جای او نشست.

در این سال ابوهیجا عبدالله بن حمدان بر مقتدر گردن فرازید و مونس مظفر به روبرویی با او گسیل شد. جلودار این سپاه بنّی بن نفیس بود. او در نیمه صفر / بیست و یکم سپتامبر با گروهی از سالاران سوی موصل تاخت و مونس در ربیع‌الاول / اکتبر برون شد. چون ابوهیجا این بدانست آهنگ مونس کرد تا برای

خود زنه‌ار ستاند. او همراه مونس به بغداد در آمد و مقتدر بدو خلعت داد. در همین سال دمیانه، فرمانروای مرزها و دریای روم، درگذشت و ابن بلک جای او نشست.

کشته شدن امیر ابونصر احمد بن اسماعیل سامانی و روی کار آمدن فرزند او نصر

در این سال امیر احمد بن اسماعیل بن احمد سامانی، فرمانروای خراسان و ماوراءالنهر، کشته شد. او به شکار بسی آزمند بود و از بهر شکار به فربر رفت. پس چون از شکار بازگشت فرمود تا مانده اردوگاه را بسوزانند و راهی شوند، لیک در همین هنگام نامه‌ای از والی او در طبرستان، ابوعباس صعلوک، رسید. او پس از مرگ ابن نوح بر این کرانه فرمان می‌راند. وی در این نامه احمد را از رح نمودن حسن بن علی علوی اطروش در طبرستان آگاه کرد، او در این نامه آورده بود که حسن بر طبرستان چیرگی یافته و او را از آن جا رانده است. این گزارش احمد را اندوهگین کرد و به اردوگاه خویش که آن را سوزانده بود بازگشت و در همان اردوگاه سوخته فرود آمد و مردم آن را بدشگون دانستند [که پس از سوزاندن اردوگاه باز در آن رخت افکنند].

او شیری داشت که هر شب بر در خوابگاه خود می‌بست، و دیگر کس دل نداشت بدو نزدیک شود. آن شب از بستن شیر بر در خوابگاه وی کوتاهی ورزیدند و همان شب گروهی از بندگان به درون چادر او یورش آوردند و در بستر سرش بریدند و گریختند. کشته شدن او شب پنجشنبه بیست و سوم جمادی‌الآخره / بیست و پنجم ژانویه سال ۳۰۱ / ۹۱۴ م روی داد. پیکر او را به بخارا بردند و در آن جا به خاک سپردند. در این هنگام او را لقب شهید دادند و آن بندگان [قاتل] را پی گرفتند و گروهی از ایشان را خون بریختند.

پس از او پسرش ابوحسن نصر بن احمد که هشت ساله بود بر سرکار بیامد. حسن، سی سال و سی و سه روز فرمان راند و در رجب سال ۳۳۱ / مارچ ۹۴۲ م درگذشت، او را سعید لقب دادند و یاران پدرش پس از به خاک سپاری احمد در

بخارا با او بیعت کردند. کارگردان ستاندن بیعت احمد بن محمد بن لیث بود که بخارا را زیر فرمان داشت. او ابوحسن را بر شانه نهاد و برای او بیعت ستاد. چون بندگان پدرش او را بر دوش می‌گرداندند تا به مردم بنمایانند حسن هراسید و به بندگان پدر گفت: می‌خواهید مرا چونان پدرم خون بریزید؟ گفتند: نه، می‌خواهیم تو همچون پدرت شهریار باشی، پس دل او آرام گرفت.

مردم، ابوحسن نصر بن احمد را خرد و ناتوان شمردند، و پنداشتند با بودن عمومی توانمند پدر او، امیر اسحاق بن احمد، که بزرگ سامانیان شمرده می‌شد و سمرقند را زیر فرمان داشت کار ابوحسن نخواهد گرفت، بویژه آن که مردم ماوراءالنهر جز باشندگان بخارا به اسحاق و فرزندان او گرایش داشتند. گرداندن کارهای حکومت سعید نصر بن احمد به ابو عبدالله محمد بن احمد جیهانی واگذار شد، و او کارهای احمد را می‌گرداند و کشورداری می‌کرد. او با مردان حکومت نصر ابن احمد کار کشور را با استواری می‌گرداندند، ولی باز از این سو و آن سو به این سرزمین آز می‌ورزیدند و چنان که گفته خواهد آمد از کرانه‌های گوناگون گردن می‌فرازیدند.

کسانی که از فرمان او سر می‌تافتند مردم سیستان بودند و عمومی پدرش اسحاق ابن احمد بن اسد در سمرقند و دو پسر او منصور و الیاس، و نیز محمد بن حسین بن مت و ابوحسن بن یوسف و حسین بن علی مروزی و محمد بن حید و احمد بن سهل و لیلی بن نعمان، خداوندگار علویان طبرستان، و سیمجور با ابوحسن بن ناصر و قرانکین و ماکان بن کالی با نصر همراه شدند، ولی برادران کالی یحیی و منصور و ابراهیم، فرزندان احمد بن اسماعیل، و جعفر بن ابی جعفر و ابن داود و محمد بن الیاس و نصر بن محمد بن مت و مرداویج و وشمگیر دو پسر زیار بر او سرکشیدند، ولی نصر بن احمد بر همه آن‌ها چیرگی یافت.

چگونگی کار سیستان

چون احمد بن اسماعیل کشته شد باشندگان سیستان با فرزند او نصر ناسازگاری در پیش گرفتند و سیمجور دواتی از سیستان روی بر تافت و مقتدر بدر کبیر را به

جای او نهاد و بدر، فضل بن حمید را به همراه ابویزید خالد بن محمد مروزی به نمایندگی خود فرستاد. در این هنگام عبیدالله بن احمد جیهانی در بَست بود و رُحج و سعد طالقانی از سوی سعید نصر بن احمد در غزنه بودند. فضل و خالد، آهنگ عبیدالله و سعد طالقانی کردند. عبیدالله که تاب پایداری نداشت پای به گریز نهاد و آن دو سعد طالقانی را گرفتند و سوی بغدادش فرستادند. فضل و خالد غزنه و بست را زیر فرمان گرفتند، آن گاه فضل بیمار شد و خالد به تنهایی کارها را می‌گرداند. خالد بر خلیفه گردن فرازید و خلیفه درک برادر نجح طولونی را به پیکار او فرستاد، لیک خالد او را در هم شکست.

خالد سوی کرمان روان شد و بدر سپاهی بدان سو فرستاد و خالد با این سپاه جنگید و زخم برداشت و یارانش گریزان شدند و او اسیر شد و اندکی پس بمرد و سر او به بغداد فرستادند.

سر برکشیدن اسحاق بن احمد و پسرش الیاس

در این سال، ۳۰۱ / ۹۱۴ م عمومی پدر سعید نصر بن احمد بن اسماعیل، اسحاق بن احمد بن اسد و پسرش الیاس بر سعید شوریدند. هنگام کشته شدن احمد بن اسماعیل و جانشینی پسرش نصر بن احمد، اسحاق در سمرقند بود. چون این گزارش بدو رسید سر برکشید و پسرش را به فرماندهی سپاه برگماشت و کار این دو نیرو گرفت. پس رو سوی بخارا نهادند. حمویة بن علی با سپاهی به ماه رمضان / مارچ سوی او تاخت و دو سپاه در هم پیچیدند و اسحاق به سمرقند گریخت. او بار دیگر سپاه آراست و سوی حمویة بن علی یورش آورد و جنگی سخت در گرفت و باز اسحاق بگریخت و حمویة او را تا سمرقند پی گرفت و سمرقند را بزور زیر فرمان در آورد.

اسحاق روی نهانید و حمویة در پی یافتن او بود و برای یافتن او انیسه‌ها^۱ گماشت. اسحاق از پنهانگاه خویش به تنگ آمد و از آن برون شد و از حمویة زنهار

۱. انیسه: جاسوس.

خواست، حمویه بدو زنهار داد و اسحاق را به بخارا فرستاد و او در آن جا بود تا مرد.

پسر اسحاق، الیاس به فرغانه رفت و در آن جا بماند تا برای بار دوم گردن فرزند.

رخ نمودن حسن بن علی اطروش

در این سال حسن بن علی بن حسن بن عمر بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب بر طبرستان چیره شد. او لقب ناصر داشت.

چنان که گفته و می‌گوییم انگیزه او از این جنبش، گردن‌فرازی محمد بن هارون بر احمد بن اسماعیل و گریز محمد بن هارون بود. پس از این رویداد امیر احمد بن اسماعیل، ابو عبّاس عبدالله بن محمد بن نوح را به فرمانروایی طبرستان گماشت و او در میان باشندگان این سامان خوشرفتاری کرد و داد در پیش گرفت و علویان آن دیار را بزرگ داشت و در نیکی بدیشان فزون‌کاری کرد و به بزرگان دیلم نامه نگاشت و ارمغان‌ها برایشان فرستاد و بدیشان مهر ورزید.

حسن بن علی اطروش پس از کشته شدن محمد بن زید به دیلم در آمد و سیزده سال در میان ایشان ماندگار شد و آن‌ها را به اسلام فرا می‌خواند و به گرفتن ده یک دارایی ایشان [زکات] بسنده می‌کرد. ابن حسان نیز از دارایی آن‌ها پدافند می‌کرد. پس بسیاری از این مردم به اسلام گرویدند و پیرامون حسن بن علی گرد آمدند و در دیار خود مسجدها بنیان نهادند.

مسلمانان در برابر خود مرزهایی همچون قزوین، سالوس [چالوس] و جز آن داشتند. در شهر چالوس دژی بلند و کهن بود. چون مردم دیلم و گیلان اسلام آوردند اطروش این دژ را در هم کوبید و از مردم خواست تا همراه او به طبرستان روند و آن‌ها از بهر حسان بن نوح خواست او نپذیرفتند. چنان شد که امیر احمد ابن نوح را از طبرستان برکنار کرد و سلام را جای او نشاند. سلام بدرفتاری کرد و نتوانست کار مردم آن جا بگرداند و مردم دیلم بر او شوریدند. سلام با آن‌ها پیکار کرد و در همشان کوبید و پس از آن از فرمانروایی آن جا کناره‌گیری کرد. امیر احمد نیز او را برداشت و ابن نوح را بازگرداند و با آمدن ابن نوح، کار این سرزمین سامان یافت.

و زان پس ابن نوح در طبرستان درگذشت و خلیفه، ابوعبّاس محمد بن ابراهیم صعلوک را به جای او نهاد. ابوعبّاس آیین ابن نوح را دگرگون ساخت و بدرفتاری در پیش گرفت، و ارمغان‌هایی را که ابن نوح به بزرگان دیلم می‌داد بُرید. حسن بن علی از این هنگامه بهره بُرد و دیلمیان را بر او آغالید و از آن‌ها خواست همراه او سر بر کشند. مردم پذیرفتند و همراه او شوریدند. صعلوک آهنگ ایشان کرد و در جایی به نام نوروز در کناره دریا که دوری آن از چالوس یک روز راه بود در هم پیچیدند و صعلوک شکست خورده پای به گریز نهاد و نزدیک به چهار هزار تن از یاران او کشته شدند. اطروش مانده‌ها را میان‌گیر کرد و نگاه به جان و دارایی و خانواده ایشان زنده داد. آن‌ها سوی اطروش آمدند و او همه را زنده داد و زان پس رو سوی آمل نهاد. حسن بن قاسم، دعوتگر علوی، که داماد اطروش بود به چالوس رسید و همه را بکشت، زیرا نه بدیشان زنده داده بود نه پیمانی بسته بود. بدین سان اطروش بر طبرستان چیرگی یافت.

صعلوک در سال ۳۰۱ / ۹۱۳ م رو به راه ری نهاد و از آن جا به بغداد رفت. دیلمان آن سوی سفیدرود تا کرانه آمل به دست اطروش اسلام آورده بودند و به شیعه گرایش داشتند. اطروش خود آیین زیدی داشت و سخنسرای گشاده‌زبان، نغزگو، دانا و در فقه و دانش‌های دینی بسی آگاه و بی‌باک و نادره‌پرداز بود. آورده‌اند که او عبدالله بن مبارک را بر جرجان گماشت، او آوازه یافته بود که مردان با او آن می‌کردند که با زنان. روزی حسن در کاری او را ناتوان شمرد و نکوهید. عبدالله گفت: شهریارا! من به مردانی پرتوان نیاز دارم که مرا یاری رسانند. حسن گفت: خبیرت را دارم.

چگونگی نامیدن او به اطروش [گر] آن بود که در جنگ با محمد بن زید شمشیری بر سر او نواخته شد و او شنوایی خود از دست داد. فرزندان او ابوحسن، ابو قاسم و ابو حسین بودند. روزی اطروش به ابو حسن گفت: فرزندم! آیا در این جا سربشُم [غراء] یافت می‌شود که با آن کاغذی را بچسبانیم. ابو حسن پاسخ داد: خیر، در این جا غراء یافت نمی‌شود و آنچه هست خراء [سرگین] است. اطروش با این پاسخ بی‌ادبانه کینه او به دل گرفت و دیگر او را به جایی نگمازد و دو پسر دیگرش ابو قاسم و ابو حسین را فرمانداری بداد. ابو حسن از این که به کناری مانده شکوه

می‌کرد و می‌گفت: تبار من از آن دو والاتر است، زیرا مادر من حسینی است و آن دو کنیززاده‌اند.

ابوحسن سخنسرا بود و با ابن معتر [خلیفه یک روزه] ناساز سروده‌هایی^۱ داشت. او ناگزیر [پدر را ترک کرد و] به ابن ابی‌ساج [فرمانروای آذربایجان و ارمنستان] پیوست. روزی با او به شکار رفت و از اسبش فرو افتاد و همچنان پیاده بمآند تا ابن ابی‌ساج بر او گذشت و بدو گفت: بر اسب من بنشین. ابوحسن گفت: دو قهرمان بر یک اسب نشاید.

چگونگی کار فرمطیان و کشته شدن جُنّابی

در این سال ابوسعید حسن بن بهرام جُنّابی، بزرگ فرمطیان، کشته شد. خادم صقلی او وی را در گرمابه خون بریخت، و چون او را کشت یکی از بزرگان را خواند و گفت: سرورم تو را می‌خواند، و چون به درون آمد خون او را نیز بریخت، و با چهار تن از بزرگان چنین کرد و نفر پنجم را بخواند. پس چون نفر پنجم به گرمابه اندر شد ماجرا را دریافت و دست خادم بگرفت و بانگ برآورد. مردم به درون ریختند، زنان شیون کردند و میان ایشان و آن خادم چالش بسیار رخ داد تا آن که او را کشتند. ابوسعید پسرش سعید را به جانشینی برگزیده بود. سعید که پسر بزرگتر او بود از گرداندن کارها ناتوان ماند. برادر کوچکتر او ابوطاهر سلیمان که رزمگیری پر دل بود بر وی چیرگی یافت. گزارش‌های رسیده از ابوطاهر نشان‌دهنده جایگاه اوست. ابوسعید پیش از مرگ هَجْر و احساء و قطیف و طائف و دیگر شهرهای بحرین را زیر فرمان داشت. مقتدر نامه‌ای نرم بدو نوشت و بندیانِ مسلمان را که نزد او بود خواست و بر تباهی آیین او گواه آورد. مقتدر این نامه را با چند نماینده سوی ابوسعید فرستاد، پس چون نمایندگان به بصره رسیدند گزارش مرگ ابوسعید شنیدند و خلیفه را از این رویداد آگاهانیدند. خلیفه ایشان را فرمود تا سوی فرزند وی روند. آن‌ها این نامه را به ابوطاهر دادند. ابوطاهر نمایندگان را گرامی داشت و

۱. ناساز سروده‌ها: مناقصات.

اسیران مسلمان را رهاند و سوی بغداد راهی کرد و پاسخ نامه مقتدر نوشت.

رفتن سپاه مهدی به مصر

در این سال مهدی سپاه خود در افریقیه آراست و به فرماندهی پسرش ابوقاسم سوی مصر گسیل داشت. این سپاه به برقه رسید و در ذی حجه / جون بر آن چیره شد، وانگاه رو به راه مصر نهاد و اسکندریه و فیوم را زیر فرمان گرفت و بیشتر سرزمین مصر به چنگ او افتاد. ابوقاسم بر باشندگان این شهرها تنگ می گرفت. مقتدر بالله مونس خادم را با سپاهی سترگ سوی او گسیل داشت. سپاه مونس با سپاه ابوقاسم جنگید و آن را از مصر واپس نشاند و سپاه ابوقاسم گریزان به مغرب بازگشت.

یاد چند رویداد

در این سال بیماری های خونی در عراق رو به فزونی نهاد و در پی آن بسیاری جان باختند که بیشتر آن ها از باشندگان حریه بودند. در خانه های بسیاری در آن جا مَهر و موم شد، زیرا همه خانواده جان باخته بودند.
در همین سال جعفر بن محمد بن حسن فاریابی در بغداد و قاضی ابو عبدالله محمد بن احمد بن محمد بن ابی بکر مقدمی ثقفی هر دو ان سوی ایزد یکتا روان شدند.

رویدادهای سال سیصد و دوم هجری (۹۱۵ میلادی)

در این سال علی بن عیسیٰ وزیر فرمان داد تا سپاه برای جنگ تابستانه سوی طرسوس روان شود. این سپاه با دو هزار سوار به بشر خادم، والی طرسوس پیوست تا سوی روم گسیل گردند، ولی چون جنگ به زمستان افتاد و با سرما و بوران همراه گشت برگزار نشد.

در همین سال حسن بن علی اطروش علوی پس از چیرگی بر آمل از فرمانروایی آن کناره گرفت - چنان که گفته آمد - و سوی چالوس روان شد. صعلوک سپاهی از ری سوی چالوس گسیل داشت و حسن با ایشان روبرو شد، ولی در هم شکست و به آمل بازگشت.

حسن بن علی مردی خوشرفتار و دادگر بود و مردم هیچ کس چونان او ندیده بودند که چنین داد گسترد و نیکو رفتار کند و حق بر پا دارد. ابن مسکویه در کتاب تجارب الامم این ویژگی ها را آورده می گوید: حسن بن علی داعی او نبود، بل داعی، علی بن قاسم بود که داماد این حسن بن علی است و آن را پیشتر گفته ایم.

در این سال مقتدر ابو عبدالله حسین بن عبدالله بشناخته به ابن جصاص جوهری را دستگیر کرد و هر چه دارایی در سرای داشت فرو ستاند. بهای این کالاها به چهار هزار هزار دینار می رسید. او خود ادعا می کرد دارایی به بهای بیست هزار هزار دینار یا بیش از آن از سرای او به تاراج رفته است.

شورش منصور بن اسحاق

در این سال منصور بن اسحاق بن احمد بن اسد با امیر نصر بن احمد ناسازگاری

در پیش گرفت. حسین بن علی مَرُورُوذی و محمد بن حید در این ناسازگاری منصور را همراهی کردند.

انگیزه آن چنین بود که چون حسین بن علی سیستان را برای نخستین بار برای امیر احمد بن اسماعیل گشود - چنان که گفته آمد - چشم آن داشت که به فرمانروایی آن برگماشته شود، لیک امیر احمد، منصور بن اسحاق را بر آن گماشت. باشندگان سیستان ناسازی در پیش گرفتند و منصور را به زندان افکندند. امیر احمد دوباره حسین بن علی را به آن سو گسیل داشت و حسین برای بار دوم سیستان را گشود و باز آزرزید تا بر این کرانه فرمان راند، لیک امیر احمد سیمجور را برگماشت و پیشتر چند و چونی این ماجرا گفته ایم.

چون سیمجور بر سیستان فرمان یافت حسین بن علی رنجید و از او رمید و پس از مرگ امیر احمد با منصور بن اسحاق همداستان شد تا خراسان زیر فرمان منصور بن اسحاق رود و او جانشین منصور بن اسحاق در خراسان گردد. پس هر دو با یکدیگر سازش کردند و چون امیر احمد بن اسماعیل کشته شد منصور بن اسحاق در نیشابور و حسین بن علی در هرات بود. پس حسین بن علی سر برکشید و سوی منصور رفت و او را بر آنچه با یکدیگر همداستان شده بودند آغالید و برای منصور در نیشابور خطبه خواند. حمویه بن علی با سپاهی کلان برای جنگ با این دو از بخارا گسیل شد و چنان شد که منصور بن اسحاق بمرد و برخی را باور بر آن است که حسین بن علی بدو شرنگ نوشت. پس چون حمویه نزدیک شد حسین بن علی از نیشابور به هرات رفت و در آن جا ماندگار شد.

محمد بن حید از زمانی دراز فرمانده پاسبانان [شرطه] بخارا بود. او برای انجام مأموریتی از بخارا به نیشابور فرستاده شد. او به نیشابور در آمد، لیک بدون فرمان بازگشت. نامه ای از بخارا برای او نوشته شد که چرا نیشابور را وا نهاده. محمد بن حید از جان خویش هراسید و از نیمه راه سوی حسین بن علی به هرات رفت. حسین بن علی از هرات به نیشابور لشکر کشید و برادرش منصور بن علی را به جانشینی خود بر هرات نهاد و بر نیشابور چیرگی یافت. احمد بن سهل از بخارا آهنگ پیکار با او کرد و نخست هرات را شهربندان و زان پس آن را فرو ستاند. منصور بن علی از او زنهار خواست. احمد از هرات سوی نیشابور تاخت و در

ربیع‌الاول ۳۰۶ / اوگست ۹۱۸ م بدان جا رسید. او بر حسین فرود آمد و او را میان‌گیر کرد و به پیکار با او برخاست، یاران حسین بن علی گریختند و حسین بن علی اسیر شد و احمد بن سهل در نیشابور بماند.

شایسته آن بود که چگونگی چیرگی احمد بر نیشابور و اسیر شدن حسین بن علی به سال ۳۰۶ / ۹۱۸ م را پیشتر بکاویم، لیک نیکوتر آن دیدیم که کرانه‌های این رویداد را گرد آوریم تا آغاز آن از دست نرود.

محمد بن حید هنگام آگاه شدن از چیرگی احمد بن سهل بر نیشابور و گرفتاری حسین بن علی در مرو بود. او سوی احمد روان شد، لیک احمد او را دستگیر کرد و دارایی و باروئنه او بگرفت و همراه حسین بن علی به بخاراش فرستاد، و زان پس محمد بن حید به خوارزم رانده شد و در آن جا چندان ماند که مرد.

حسین بن علی نیز در بخارا زندانی شد و چندان در زندان بماند که ابو عبدالله جیهانی او را رهاند و به رکاب امیر نصر بن احمد بازگشت. یک روز که حسین بن علی نزد امیر نصر بود امیر آب طلبید، آب را در کوزه‌ای نازیبای برای او آوردند. در این هنگام حسین بن علی به احمد بن حمویه - که او نیز در آن جا بود - گفت: آیا پدر تو از نیشابور برای امیر از این کوزه‌های زیبا و خوش سازارمغان نمی‌آورد؟ احمد پاسخ داد: پدر من مردانی چونان تو و احمد بن سهل و لیلی دیلمی را برای امیر ارمغان می‌کند نه کوزه. حسین بن علی سر به زیر افکند و امیر نصر از سخن او در شگفت شد.

گزارش‌هایی از مصر و مهدی علوی

در این سال ابو محمد عبیدالله علوی با لقب مهدی سپاهی را به سالاری حباسه از افریقیه به اسکندریه گسیل داشت. این سپاه بر اسکندریه چیره شد.

این سپاه دریا را پیمود و از آن جا سوی مصر روان شد و به میانه مصر و اسکندریه که رسید مقتدر از این یورش آگاه شد و مونس خادم را با سپاهی به جنگ با حباسه سوی مصر گسیل داشت و با توش و توان و جنگ‌افزار یاری‌اش رساند. مونس سوی مصر روان شد و دو سپاه در جمادی‌الاولی / نوامبر به هم پیچیدند و

پیکاری سخت در گرفت و از هر دو سوی سپاه بسیاری جان باختند و زخم‌رسیدگان به شمار جان‌باختگان بودند. روز پس جنگی با همان سختی در گرفت و بار سوم نیز و بار چهارم نیز هم^۱، تا سرانجام یاران علوی در هم شکستند و یا کشته شدند یا اسیر گشتند. شمار کشتگان و بندیان به هفت هزار تن می‌رسید و مانده‌ها پای به گریز نهادند.

این رویداد در پایان جمادی‌الآخره / بیست و دوم ژانویه روی داد، و در پی آن علویان به باختر بازگشتند و همین که بدان جا رسیدند مهدی، حُباسه [فرمانده سپاه] را خون ریخت.

در این سال عروبه بن یوسف کُتّامی در قیروان بر مهدی شورید و بسیاری از کُتّامیان و بربریان بدو پیوستند. مهدی وابسته خود غالب را سوی ایشان گسیل داشت و جنگ سختی پیرامون قیروان در گرفت. عروبه و پسرعموهای او کشته شدند و از ایشان چندان جان باختند که به شماره نمی‌آمدند. سر فرماندهان ایشان را در سبدهی ریختند و نزد مهدی آوردند. او گفت: چه شگفت است کار این جهان! سر این گروه در این سبد جای می‌گیرد در حالی که پهنه مغرب گنجایش سپاه ایشان نداشت.

یاد چند رویداد

در این سال بشر خادم، والی طرسوس، با رومیان بجنگید و آن را گشود و بسیاری را اسیر کرد و غنیمت‌ها به دست آورد. او در این جنگ صد و پنجاه بطریق سپاهسالار اسیر کرد و از دیگران دو هزار تن گرفتار ساخت.

در همین سال مونس خادم در وادی الذئاب با دشت‌نشینان بنی‌شیبان پیکار گزارد و بسیاری از آن‌ها را بکشت و خانه‌هاشان را به تاراج برد و از دارایی بازرگانان که از راهزنی به دست آورده بودند چندان به یغما بُرد که اندازه نداشت.

۱. حافظ می‌گوید:

دردم از یار است و درمان نیز هم دل فدای او شد و جان نیز هم

در ذی حجّه / جون این سال بدعه خنیاگر، وابسته عرب که او نیز وابسته مأمون بود، مرد. [آن کنیز دارایی بسیار و جواهرات گرانبها داشت که همه را مقتدر خورد] در ذی حجّه / جون این سال اعراب حاجر بر کاروان حاجیان تاختند و راهشان زدند و هر چه از کالا و شتر و دیگر چیزها خواستند به تاراج بردند و دویست و پنجاه زن اسیر کردند.

حاجیان این سال با فضل بن عبدالملک حج می‌گزاردند.
هم در این سال ابوهیجا عبدالله بن حمدان بر موصل فرمان یافت.
نیز در این سال شاه بن میکال بمرد.

در شب گوسپندگشان [عید قربان] این سال سه ستاره بزرگ [شهاب سنگ] فرو ریخت. دو ستاره در آغاز شب و دیگری در پایان شب. در این شب ستاره‌های کوچک بسیاری نیز فرو ریخت.

تا پایان این سال تاریخ ابوجعفر طبری - آمرزش ایزدی بر او باد - به فرجام می‌رسد. من برخی از نسخه‌های طبری را تا سال سیصد و سه دیده‌ام که برخی را باور بر آن است که این سال پایانی بدان افزوده شده است و نباید از تاریخ طبری شمرده شود، و خدا داناتر است.

در این سال اسحاق بن ابی حسان انماطی و ابراهیم بن شریک و ابو عیسی بن قزاز و ابو عبّاس برّانی و علی بن محمد بن نصر بن بسام سخنسرا - که هفتاد و چند سال از زندگی او می‌گذشت - همگی سوی سرای سرمدی شتافتند.

رویدادهای سال سیصد و سوم هجری

(۹۱۶ میلادی)

چگونگی کار حسین بن حمدان

در این سال حسین بن حمدان در جزیره [میان دجله و فرات] بر مقتدر سر بر کشید.

انگیزه آن چنین بود که علی بن عیسی وزیر مالیات سرزمین ربیعہ را از او خواست و حسین در پرداخت آن دیرکاری کرد، پس علی بن عیسی او را فرمود تا این کرانه‌ها را به کارگزاران خلیفه واگذارد و حسین سر باز زد.

چون مونس خادم برای جنگ با مهدی علوی، فرمانروای افریقیه، در مصر بود، وزیر، رائق کبیر را با سپاهی بسیجید و سوی حسین بن حمدان گسیلش کرد و نامه‌ای به مونس نگاشت و او را نیز فرمود تا پس از آسوده شدن از کار علویان برای جنگ با حسین سوی جزیره شتابد. رائق برای پیکار با حسین بن حمدان روان شد.

حسین نزدیک به بیست هزار سوار گرد آورد و سوی رائق تاخت. او به حبشه رسید و سپاه رائق نیز بدان نزدیک شده بود. چون سپاه رائق فزونی سپاه حسین بدید به ناتوانی خود پی برد، زیرا شمار این سپاه از چهار هزار تن بیشی نمی‌گرفت، پس سپاه رائق رو به سوی دجله نهاد و به جایگاهی در آمد که تنها یک راه درونش داشت. حسین رسید و ایشان را میان‌گیر کرد و رسیدن خواربار به ایشان را از هر سو جلو گرفت. سپاه رائق در توشه و علیق به تنگنا افتاد. سپاه رائق به حسین پیغام فرستاد که از آن‌ها روی تابد و در برابر، از خلیفه بخواهند که بر هر کجا زیر فرمان دارد همچنان بماند، لیک حسین پاسخی نداد. حسین، همچنان ایشان را میان‌گیر

کرده بود و جنگ با رائق چندان پایید که مونس از شام بازگشت. چون سپاه رائق از آمدن مونس آگاه شد دلگرم شد و در برابر، سپاه حسین خویش بیاخت. سپاه حسین شبانه بر سپاه رائق تاخت و کوشید آن‌ها را سرکوب کند، لیک سپاهش در هم شکست و خود به ربیعه بازگشت. لشکر رائق هم به موصل رفت.

مونس از کار حسین آگاه شد و برای رسیدن به او کوشید. احمد بن کَبَعْلَغ نیز با او همراه بود. چون به نزدیکی حسین رسید حسین بدو نامه‌ای نوشت و پوزش خواست و چند پیک میان آن دو رفت و آمد کردند، ولی هیچ سازواری به دست نیامد و مونس سوی حسین تاخت تا به برابر جزیره ابن عمر رسید، حسین نیز با گرانی باروبنه و فرزندان سوی ارمنستان روان شد. سپاه حسین از گرد او پراکنده شدند و به مونس پیوستند.

مونس سپاهی را در پی حسین گسیل داشت. فرمانده این سپاه بَلِیق بود و سیما جزری و جنی صفوانی هم در این سپاه بودند. آن‌ها حسین را تا تل فافان [فافان] پی گرفتند، لیک جای تا جای این سامان را تهی یافتند. حسین باشندگان آن راکشته بود و همه جا را به آتش کشیده بود. سپاه مونس در یافتن او بیشتر کوشیدند تا سرانجام بدو رسیدند و با او پیکار کردند و همراهان مانده حسین نیز گریختند و او با پسرش عبد وهاب و همه خانواده و بیشترین یارانش اسیر شدند و زمین‌هایش فرو ستانده شد. مونس همراه حسین از راه موصل به بغداد بازگشت. او و پسرش را بر اشتیری نشانند و دو کلاه بوقی بر سرشان نهادند و دو لباده بلند بر پیکرشان کشانند و دو جامه از پشم سرخ بدیشان پوشانند. حسین و پسرش نزد زیدان قهرمانه [بانوی پیشکار کاخ] به زندان افکنده شدند. مقتدر ابوهیجاء بن حمدان و همه برادران او را گرفت و زندانی کرد. یکی از فرزندان حسین بن حمدان گریخت و گردانی گرد آورد و سوی آمد آمد. فرمانروای آن جا به جنگ با او برخاست و فرزند حسین را بکشت و سر او را به بغداد فرستاد.

بنیان نهادن شهر مهدیه

در این سال مهدی خود سوی تونس و قرطاجنه [کارتاخنا]^۱ و دیگر شهرها برون

1. Cartagena.

شد. او آهنگ آن داشت تا در کناره دریا شهری بر پا کند. او در کتاب‌ها [ی افسانه] خوانده بود که مردی با نام ابویزید بر فرمانروایی او خواهد شورید و از همین رو خواست یک شهر محکم بسازد و خانواده و دارایی خود را در آن جای دهد پس مهدیه را بنیان نهاد. او هیچ جا را بهتر و استوارتر از جایگاه مهدیه نیافت. این جایگاه جزیره‌ای بود پیوسته به خشکی، همچون کف دست که به مچ پیوسته است. او این شهر را بنیان نهاد و آن را فرمانسرای خویش گرداند، و بارویی استوار برای آن بساخت و درهایی بزرگ برای آن نهاد که وزن هر لنگه آن صد فنطار^۱ بود.

آغاز ساختن این فرمانسرا روز شنبه پنجم ذی‌قعدة ۳۰۳ / دوازدهم می ۹۱۶ م بود. پس چون باروی آن برافراشته شد مهدی فرمود تا تیراندازی بالای دیوار رود و تیری سوی باخترها کند. این تیر جایی فرود آمد که آن را مصلی نامید. مهدی گفت: خر سوار تا بدین جا خواهد رسید. آهنگیده او از خرسوار ابویزید خارجی بود، زیرا او بر خر سوار می‌شد.

او صنعتگران را فرمود تا کار خویش بی‌آغازند، آن‌گاه فرمان داد صنعتکده‌ای در دل کوه بکاوند و بر آن دری بسته نهاد، و سیلویی برای خواربار و آب‌انباری بساخت و در آن کاخ‌ها و سرای‌ها بر پا کرد و چون از این کار آسوده گشت گفت: از امروز زنان فاطمی [دختران فاطمه] - که همان خانواده خود او بودند - را آسوده کردم، و آن‌گاه از آن جا برفت.

چون مهدی شگفت‌زدگی مردم از استواری این شهر بدید گفت: این‌ها همه تنها برای یک ساعت است، و چنین هم شد، زیرا ابویزید نتوانست از جای فرو افتادن تیر جلوتر آید و پس از ساعتی درنگ بی‌هیچ پیروزی بازگشت.

یاد چند رویداد

در این سال رومیان به مرزهای آبی تاختند و آهنگ دژ منصور کردند و هر که را در

۱. وزنی برابر با یک هزار و دویست اوقیه است و هر اوقیه را ۷/۵ مثقال گرفته‌اند و اگر هر مثقال ۴/۶۴ گرم باشد وزن یک لنگه در ۴۱۷۶ کیلوگرم خواهد بود - م.

آن جا بود گرفتار ساختند و بلایی بزرگ گریبان مردم گرفت، و سپاه سرگرم جنگ با حسین بن حمدان بودند. [که نتوانستند جلوی یورش رومیان را بگیرند] در این سال حاجیان از خانه خدا بازگشتند. آن‌ها در این سال از تشنگی و ترس بسیار، رنج‌ها دیدند، زیرا گروهی از اعراب در ثعلبیه بر ابوحامد و رقاء بن محمد مرتب که پاسدار راه بود یورش آوردند. ابوحامد با آن‌ها جنگید و بر ایشان فیروزی یافت و گروهی را بکشت و مانده‌ها را اسیر کرد و به بغداد بُرد. مقتدر فرمود تا آن‌ها را به فرمانده پاسبانان [شرطه] بسپرنند تا همه را به زندان بُرد. در راه مردم بر بندیان شوریدند و همه آن‌ها بکشتند و پیکرشان به دجله افکندند.

در همین سال مردی در جامده که خود را علوی می‌دانست رخ نمود و حاکم آن جا را بکشت و همه چیز را به تاراج برد و از یازخانه دارایی بسیار ربود، لیک اندکی پس کشته شد و گروهی از یارانش نیز جان باختند و شماری اسیر شدند. هم در این سال رومیان به فرماندهی غشیط بر گردانی از رزمندگان طرسوس تاختند و نزدیک به ششصد سوار از ایشان بکشتند و مسلمانان در این سال جنگ تابستانه نگزاردند.

نیز در این سال ملیح ارمنی به مَرَعَش تاخت و در آن جا تباهی‌ها کرد و گروهی از مردم آن را اسیر کرد و بازگشت.

در این سال در چند جای بغداد آتش سوزی شد و بسیاری بسوختند. در همین سال ابو عبدالرحمان احمد بن شعیب نسائی، نگارنده کتاب سنن، در مکه درگذشت و میان صفا و مروه به خاک سپرده شد. حسن بن سفیان نسوری نیز با او درگذشت.

هم در این سال ابوبکر محمد بن عینونه در نصیبین دیده بر هم نهاد. ستاندن باژ و گرداندن کار زمین‌های دیار ربیعیه بر دوش او بود. چون او درگذشت پسرش حسن به جای او نشست.

نیز در این سال ابوعلی محمد بن عبد وهّاب جبّائی معتزلی فرشته مرگ در آغوش کشید.

در همین سال یموت بن مززع عبدی، خواهرزاده جاحظ، در دمشق بمرد.

در این سال فضل بن عبدالملک هاشمی با مردم حج گزارد.

رویدادهای سال سیصد و چهارم هجری (۹۱۷ میلادی)

برکناری ابن وهسودان از اصفهان

در محرم / جولای این سال علی بن وهسودان که سالار جنگ اصفهان بود بنده‌ای را که پروریده و به فرزندی گرفته بود برای کاری سوی احمد بن شاه، گنجسالار خلیفه، فرستاد. این بنده بی آن که از اسب فرود آید نیاز سرور خود به احمد بگفت و صدای خویش بلند کرد. احمد بدو دشنام داد و گفت: ای مزدور! بر سر راه با من چنین سخن می‌گویی! و بر او پرخاش کرد. بنده، گریان سوی سرور خویش بازگشت و ماجرا بدو بگفت. علی به او پاسخ داد: احمد راست گفت، زیرا اگر مزدور نبودی او را خون می‌ریختی. بنده بازگشت و احمد را که بر اسب خود سوار بود بکشت. خلیفه این کار نپسندید و علی بن وهسودان را از اصفهان برکنار کرد و احمد بن مسرور بلخی را به جای او فرستاد. علی بن وهسودان نیز رو به راه کوهستان نهاد.

وزارت دوباره ابن فرات و برکناری علی بن عیسی

در ذی‌حجه / می این سال علی بن عیسی از وزارت برکنار شد و ابوحسن علی بن فرات به وزارت بازگشت. چگونگی آن چنین بود که ابوحسن بن فرات در زندان بود و مقتدر در زندان با او رای می‌زد و به سخن او رفتار می‌کرد، و این هنگامی بود که علی بن عیسی کار

وزارت را می‌گرداند و به سخن یاران ابن فرات و دیگران گوش نمی‌سپرد. علی بن عیسیٰ مردی خوش بزم بود که بدی او کمتر به دیگران می‌رسید. روزی بد و گزارش رسید که گروهی از یاران حسن بن فرات، سخن از بازگرداندن وزارت او به میان آورده‌اند. او شتاب کرد و از وزارت پوزش خواست و در این باره از مقتدر پرسش کرد. مقتدر این سخن دروغ شمرد و او را از کنار رفتن بازداشت و بدین سان علی بن عیسیٰ آرام گرفت.

در پایان ذی‌قعدة / بیست و ششم می‌آم موسی پیشکار نزد علی بن عیسیٰ آمد تا نیازهای دربار و پیرامونیان در پوشاک و دیگر هزینه‌ها را بدو بازگوید. چون به کاخ علی بن عیسیٰ رسید او خواب بود. پرده‌دار به امّ موسی گفت: علی بن عیسیٰ هم اینک خواب است و من دلِ بیدار کردن او ندارم، ساعتی بنشین تا بیدار شود. امّ موسی خشمگین شد و بازگشت. علی بن عیسیٰ در دم از خواب بیدار شد و حاجب خود را به همراه پسرش نزد امّ موسی فرستاد و از او پوزش خواست، لیک امّ موسی نپذیرفت و بر مقتدر در آمد و نزد خلیفه و مادرش بر علی بن عیسیٰ دروغ‌ها بست و خلیفه او را از وزارت برکنار کرد و در هشتم ذی‌قعدة / چهارم می‌او را دستگیر کرد. این چنین حسن بن فرات به وزارت بازگشت و پایندان شد که روزانه هزار و پانصد دینار به گنجخانه بسپرد. او یاران علی بن عیسیٰ و خاقانی وزیر و یاران او را دستگیر کرد و همه کارگزاران و دیگران را پی گرفت. حسن بن فرات دارایی بسیار از آن‌ها خواست تا بتواند پولی را که پایندان شده بود به گنجخانه بپردازد.

علی بن عیسیٰ باژ آن سال زودتر خواسته بود تا در عید هزینه کند. این پول هنگام وزارت حسن بن فرات رسید و در کار او گشایش پدید آورد.

علی بن عیسیٰ به کارگزاران فارس، اهواز، جبل و دیگر جای‌ها نامه نوشته بود و بسیار پای فشرده بود تا مالیات‌ها را زودتر بفرستند و همه مالیات‌ها پس از روی کار آمدن حسن فرات رسید، و بدین سان ابن فرات باگردآوری این پول‌ها ادعای شایستگی در انجام پیمان خویش کرد.

ابوعلی بن مقله از هنگام دستگیری ابن فرات پنهان بود، و چون ابن فرات به وزارت رسید خویش آشکار کرد و ابن فرات او را به خود نزدیک کرد.

چگونگی کار یوسف بن ابی ساج

یوسف بن ابی ساج در آذربایجان و ارمنستان از دوران وزارت نخست ابن فرات، کارهای جنگ، بر پا کردن نماز، اجرای احکام و جز آن را بر دوش داشت. او می‌بایست همه ساله پولی به دیوان خلافت بپردازد، ولی چون ابن فرات برکنار شد و خاقانی و پس از او علی بن عیسی بر سرکار آمدند یوسف از ورزید و در فرستادن بخشی از مالیات‌ها دیرکاری می‌کرد و بدین سان چندان پول گرد آورد که در خود توان سر باز زدن دید و تا این سال بر همین هنجار بود. پس چون علی بن عیسی دستگیر شد یوسف ادعا کرد خلیفه او را به فرمانروایی ری برگماشته و علی بن عیسی این فرمان را برای او فرستاده است. او سپاهی بیاراست و آهنگ ری کرد. در این هنگام محمد بن علی صعلوک حاکم ری از سوی نصر بن احمد بن اسماعیل سامانی، فرمانروای خراسان بود. صعلوک به روزگار وزارت علی بن عیسی بر ری و حومه آن چیره شده بود. او با کارگردانان دیوان خلافت پیمان بسته بود که باز آن سامان بپردازد، ولی همین که از آمدن یوسف بن ابی ساج آگاه شد سوی خراسان گریخت و یوسف به ری درآمد و بر ری و قزوین و زنجان و ابهر چیره گشت. چون به مقتدر گزارش رسید که یوسف چنین کرده و علی بن عیسی پرچم فرمانروایی ری را برای او فرستاده سخت برآشفته و این رفتار بر او بسی گران آمد.

یوسف نامه‌ای به ابن فرات وزیر نوشت که علی بن عیسی فرمانروایی این سرزمین‌ها را بدو سپرده است و این که او این شهرها بگشوده و کسانی را که بر آن چیرگی یافته‌اند رانده است. او از کار خود پوزش خواست و فراوانی هزینه‌های خویش را یادآور شد. این سخن بر مقتدر گران آمد و ابن فرات را فرمود تا پیرامون سخنان یوسف از علی بن عیسی پرسش کند. ابن فرات، عیسی را فرا خواند و از او پرس و جو کرد. علی بن عیسی این سخن را نپذیرفت و گفت: از دبیران و پیرامونیان خلیفه پرسید، زیرا اگر پرچم و پیمانی در کار بوده باشد ناگزیر برخی از خدمتگزاران خلیفه یا پاره‌ای از سالاران از آن آگاهند. آن‌ها به درستی سخنان علی بن عیسی پی بردند.

ابن فرات نامه‌ای به ابن ابی ساج نوشت و سخن او را در انگیزه گرفتن این شهرها

و دروغ بستن بر علی بن عیسیٰ و ازد. او سپاهی را برای جنگ با علی بن عیسیٰ آراست و این سپاه به سال ۳۰۵ / ۹۱۸ م گسیل شد.

فرمانده این سپاه، خاقان مُفلحی به همراه گروهی از سالاران همچون احمد بن مسرور بلخی، سیما جزری و نحیر صغیر بود. این لشکر روان شد و با یوسف روبرو گشت و هر دو سوی سپاه به کار هم پیچیدند. یوسف آن‌ها را در هم شکست و گروهی از ایشان را اسیر کرد و برای رسوایی بر شترشان نشاند و به ری در آورد. خلیفه، مونس خادم را با لشکری کلان برای پیکار با او گسیل داشت. مونس راهی شد و سپاهی که با خاقان بود با او همراه گشت. خاقان از فرمانروایی حومه جبل برکنار شد و نحیر صغیر به جای او نشست.

چون مونس روان شد احمد بن علی، برادر محمد بن علی صعلوک، نزد او آمد و زنه‌ار خواست. مونس بدو زنه‌ار داد و او را بنواخت و بدو ارمغان‌ها پرداخت. ابن ابی ساج نیز نامه‌ای به مقتدر نوشت و خشنودی او خواهان شد. او در نامه خود نوشته بود که باژری و حومه آن را می‌پذیرد و بجز برآوردن نیازهای سپاه و دیگران هفتصد هزار درهم به گنجخانه می‌پردازد. مقتدر نپذیرفت و گفت: اگر او دارایی همه زمین بدو دهد باز نخواهد پذیرفت و یک روز هم او را بری نخواهد گماشت، زیرا فریبکاری کرده بود. چون ابن ابی ساج این بدانست از ری برون شد و آن را به ویرانی کشاند و ده روزه باژ آن ستاند.

خلیفه، ری، قزوین و ابهر را به وصیف بکتمری سپرد. ابن ابی ساج درخواست کرد تا سرزمینی را که او در دست دارد بدو واگذار شود و او باژ آن بپردازد. ابن قُرات سفارش کرد که درخواست او پذیرفته شود، ولی نصر حاجب و ابن حواری این سخن نپذیرفتند و گفتند: نباید درخواست او پذیرفت مگر پس از آن که در درگاه سر به فرمان فرود آورد.

در این میان ابن قُرات به دوستی و هواخواهی ابن ابی ساج نسبت داده شد، و بدین سان میان نصر حاجب و ابن حواری با ابن قُرات دشمنانگی پدید آمد. مقتدر درخواست ابن ابی ساج نپذیرفت مگر آن که در درگاه او سر به فرمان فرود آورد. چون یوسف بن ابی ساج دریافت که اگر به درگاه مقتدر رود جان او در خطر خواهد بود به جنگ با مونس برخاست و مونس به زنجان گریخت و از سالاران او سیما بن

بویه کشته شد و گروهی همچون هلال بن بدر، اسیر شدند، و او برای رسوایی ایشان را بر شتر نشاند و به اردبیل در آورد.

مونس در زنجان همچنان سپاه گرد می آورد. او از خلیفه یاری خواست. ابن ابی ساج نامه‌ای بدو نوشت و سخن از آشتی به میان آورد. این هر دو با یکدیگر نامه‌نگاری کردند، و مونس ماجرا را به خلیفه نوشت، لیک خلیفه نپذیرفت. چون محرم ۳۰۷ / جون ۹۱۹ م رسید سپاهی سترگ پیرامون مونس گرد آمد، و در این هنگام حامد بن عباس وزیر ببود. مونس سوی یوسف روان شد و دو سپاه در کنار دروازه اردبیل به هم پیچیدند و سپاه یوسف در هم شکست و یوسف با شماری از یارانش اسیر شدند، و مونس آن‌ها را به بغداد بیاورد و در محرم / جولای ایشان را به بغداد در آورد. برای رسوایی یوسف او را بر شتر نشانند و بر سرش کلاهی بوقی که دم شغال بر آن آویخته بود نهادند و با همین هنجار به درگاه مقتدرش در آوردند. او در کاخ خلیفه نزد زیدان قهرمانه زندانی شد.

چون مونس بر ابن ابی ساج چیرگی یافت حومه ری، دماوند، قزوین، ابهر و زنجان را به علی بن وهسوزان سپرد و دارایی‌های آن به مردان خویش داد و احمد بن علی بن صعلوک را بر اصفهان، قم، کاشان و ساوه گماشت و خود آذربایجان را بدرود گفت:

هنجار این سرزمین‌ها پس از رفتن مونس

چون مونس از آذربایجان به عراق رفت، سُبُک، غلام یوسف بن ابی ساج بر آذربایجان یورش آورد و بر آن چیره شد و لشکری کلان پیرامون او گرد آمد. مونس، محمد بن عبیدالله فارقی را سوی سُبُک فرستاد و آذربایجان را زیر فرمان او نهاد. فارقی به پیکار با سُبُک شتافت، لیک از سُبُک شکست خورد و به بغداد رفت و سبک آذربایجان را زیر فرمان گرفت و انگاه نامه‌ای به خلیفه نوشت که آذربایجان را بدو واگذارد و از او باز ستاند. خلیفه درخواست او پذیرفت و پرداخت سالیانه دویست و بیست هزار دینار بر دوش سُبُک نهاد. خلیفه برای او خلعت و فرمان فرستاد، لیک سُبُک پیمان‌داری نکرد.

احمد بن مسافر، حاکم طرم، بر علی بن وهسوزان برادرزاده خود، که در قزوین ماندگار بود شورید و او را در بستر بکشت و سوی طرم گریخت. وصیف بکتمری به جای علی بن وهسوزان به حکومت آن سامان فرمان یافت و محمد بن سلیمان، به فرماندهی سپاه و ستاندن بازگمارده شد.

احمد بن علی بن صعلوک از قم رو به راه ری نهاد و آن جا را گشود. خلیفه از این کار ناخشنود شد و او را فرمود تا به قم بازگردد و او به قم بازگشت، ولی باز سر ناسازگاری گذازد و باستانان [مستوفیان را که از طرف خلیفه بودند] را از قم براند و خود را برای گشودن ری آمود. در این هنگام با نحیر صغیر که حاکم همدان بود نامه نگاری شد تا او به همراه وصیف سوی ری روند و احمد بن علی را از گشودن آن جلو گیرند. آن ها سوی ری روان شدند و احمد بن علی در کنار دروازه ری با آن ها روبرو شد و ایشان را در هم شکست و محمد بن سلیمان کشته شد و احمد، ری را زیر فرمان گرفت و نامه ای به نصر حاجب نوشت تا کار او را با خلیفه سامان دهد، او نیز چنین کرد و ری، دماوند، قزوین، زنجان و ابهر را زیر فرمان او نهادند بر این قرار که سالانه صد و شصت هزار دینار به بغداد فرستد. احمد قم را ترک کرد و خلیفه کسی را برای حکومت آن برگزید.

چیرگی کثیر بن احمد بر سیستان و جنگ او

کثیر بن احمد بن شهنور بر سیستان چیرگی یافت. خلیفه به بدر بن عبدالله حمّامی، که حومه فارس را زیر فرمان داشت، نامه ای نوشت و او را فرمود تا سپاهی را برای جنگ با کثیر گسیل دارد و دردا را به فرماندهی این سپاه بگمارد و زید بن ابراهیم را به کار باستانی از سیستان گمارد. بدر سپاهی سترگ فراهم آورد و سوی کثیر روانشان ساخت. این سپاه خود را به کثیر رساند و کثیر بر ایشان زور نیافت و کارش چندان رو به سستی نهاد که نزدیک بود دردا سیستان را فرو ستاند. به باشندگان سیستان گزارش رسید که زید زنجیرهایی با خود دارد تا بزرگان ایشان را به بند کشد، پس همگی [از بیم سپاه خلیفه] با کثیر همراه شدند و او را پشتیبانی کردند و در کنار او رزمیدند و سپاه خلیفه را در هم شکستند و زید را اسیر کردند و

زنجیرهایی را با او یافتند و آنها را بر سر و گردن وی آویختند. کثیر نامه‌ای به خلیفه نوشت و از این کار پاکی جست و گناه آن را بر دوش شهروندان افکند. خلیفه پیکی سوی بدر حمّامی فرستاد و او را فرمود تا خود به جنگ کثیر رود. بدر سپاه بیاراست و چون کثیر از آن آگاه شد هراسید و نماینده‌ای سوی خلیفه فرستاد و درخواست کرد آن سرزمین بدو واگذارد و سالانه باژ آن بستاند. خلیفه پذیرفت و پیمان بستند سالانه پانصد هزار درهم به گنجخانه فرستد و این سرزمین‌ها زیر فرمان او باشد.

یاد چند رویداد

در تابستان این سال مردم بغداد از جانوری هراسیدند که آن را زبب می‌نامیدند. آن‌ها می‌گفتند که این جانور شب‌ها بر بام آن‌ها فراز می‌رود و کودکان را می‌خورد. او دست یک مرد و پستان یک زن را کند و با خود بُرد. فریاد مردم در آمد و به پاسداری از خانه‌های خود پرداختند و برای هراساندن این جانور بر تشت‌ها و آوندها می‌کوفتند چندان که بغداد به لرزه در آمد، تا آن که پاسبانان خلیفه شبانه حیوانی را شکار کردند که سیاه و سفید بود و دو دست و دو پای کوتاه داشت و گفتند: این همان زبب^۱ است. او را در کنار پل به چارمیخ کشیدند و مردم آسودند. این جانور را طبره نیز می‌نامند. در این‌های و هوی دزدان به دزدی خود سرگرم شدند، زیرا مردم از ایشان غافل گشته بودند.

در شعبان / ژانویه این سال ناصر علوی، فرمانروای طبرستان در هفتاد و نه سالگی بمرد، و طبرستان همچنان در دست علویان بود تا آن که داعی کشته شد. داعی همان حسن بن قاسم است که به سال ۳۱۶ / ۹۲۸ م - چنان که خواهد آمد - کشته شد.

در همین سال ابویزید خالد بن محمد مادرائی در کرمان بر مقتدر بالله گردن

۱. در حیاة‌الحيوان جاحظ آمده است: این جانور به گربه می‌ماند و دستهایش از پاهایش کوتاهتر و پشت آن سیاه است - م.

فرازید. او عهده‌دار ستاندن باژ بود. او از کرمان به شیراز رفت و آهنگ چیرگی بر آن داشت. بدر حمامی سوی او به آوردگاه آمد و در پی پیکاری که با او گزارد خونش بریخت و سرش را به بغداد فرستاد. سر او را در بغداد گردانند.

هم در این سال مونس مظفر برای جنگ تابستانه راهی روم شد. چون به موصل رسید باز بدی و قزدی را به سُبُک و شهر بلد، باعیناا و سنجار را به عثمان عنزی و دیگر شهرهای ربیع را به وصیف بکتمری سپرد. مونس به مَلَطِیه رفت و در آن جا پیکار کرد. او نامه‌ای به ابوقاسم علی بن احمد بن بسطام نوشت و از او خواست تا از طرسوس به جنگ با رومیان شتابد. ابوقاسم نیز چنین کرد.

مونس دزهای بسیاری را از رومیان گشود و آثار نیکی از خود به یادگار نهاد [لابد بیش تر کشته و فزون‌تر به تاراج برده]. مرزنشینان او را نکوهیدند و گفتند: اگر می‌خواست بیش از آنچه کرده بود می‌کرد. مونس به بغداد بازگشت و خلیفه او را نواخت و ارمغان‌ها بدو داد.

نیز در این سال یموت بن مززع عبدی، خواهرزاده جاحظ، و سلیمان بن محمد ابن احمد ابوموسی، نحوی بنام که دانش خود را از ثعلب گرفته بود هر دو ان سوی ایزد یکتا دوان شدند. سلیمان در ذی‌حجه / می در حامض کالبد تهی کرد. او از یاران ثعلب و یوسف بن حسین بن علی بن یعقوب رازی بود و یوسف از یاران ذوالنون مصری بود که داستان موش بدو باز می‌گردد.

[این داستان چنین است که یوسف گوید: شنیده بودم که ذوالنون مصری از اسم اعظم آگاه است. من زمانی در رکاب او بودم و از او می‌خواستم اسم اعظم را به من نیز باز گوید تا آن که سرانجام ذوالنون طبقی به من داد که روی آن پوشیده بود. او به من گفت: این را برای بهمان ببر. در راه با خود گفتم بهتر است بدانم در این طبق چیست. روپوش را که برداشتم موشی زنده را در آن دیدم و موش در دم گریخت و من نومید نزد ذوالنون بازگشتم. او به من گفت: وای بر تو، آن کس که نتواند موشی را نگاه دارد چگونه می‌تواند اسم اعظم را پاس دارد، برو که تو شایسته نیستی.]

رویدادهای سال سیصد و پنجم هجری (۹۱۸ میلادی)

در محرم / جون این سال دو فرستاده از سوی شهریار روم نزد مقتدر بیامدند و آشتی و داد و ستاد اسیران درخواست کردند. این دو را بسیار نواختند و نزد وزیر بردند. وزیر هنجاری بس بشکوه داشت و سپاهیان با جنگ‌افزار و آرایش تمام به ستون ایستاده بودند. این دو پیام خود را به وزیر رساندند و انگاه به درگاه مقتدر در آمدند. مقتدر برای پذیرایی از آن دو نشسته بود و سپاهیان با جنگ‌افزار و آرایش تمام به ستون ایستاده بودند. آن دو پیام خود را رساندند و مقتدر درخواست شهریار روم در داد و ستاد بندیان پذیرفت و مونس خادم را برای انجام این آیین فرستاد. مقتدر فرمان داد تا مونس امیر هر شهری گردد که بدان در می‌آید و تا هنگام برونشد در آن هر چه خواهد کند. مقتدر گروهی از سپاهیان را نیز با مونس همراه ساخت و برای آن‌ها روزیانه فراخ نامزد کرد. مقتدر برای سربهای بندیان مسلمان صد و بیست هزار دینار به مونس سپرد. مونس همراه فرستاده‌های شهریار روم راهی شد و آیین داد و ستاد بندیان به دست مونس انجام گرفت.

در این سال ابوهیجاء عبدالله بن حمدان و برادران و خانواده او از زندان آزاد شدند. آن‌ها در کاخ خلیفه زندانی بودند. چگونگی زندانی شدن آن‌ها پیش‌تر گفته آمد.

در همین سال عباس بن عمرو غنوی که در سرزمین مصر کارهای جنگ را می‌گرداند درگذشت و وصیف بکتمری به جای او نشست، لیک نتوانست کارها را سامان دهد و از همین رو برکنار شد و جئی صفوانی به جای او گماشته شد و توانست کارها را به نیکوترین هنجار سامان دهد.

در این سال در بصره شورش‌های پرگستره پدید آمد. چگونگی آن چنین بود که حسن بن خلیل بن رمال گرداننده کارهای جنگی بصره بود و سال‌ها در آن جا سر کرده بود. میان او و مردمان مضر و ربیعیه بارها شورش در می‌گرفت و آرام می‌شد تا آن که میان آن‌ها جنجالی پیگیر رخ نمود تا جایی که حسن نمی‌توانست از خانه خود در رحبه بنی نمیر برون آید. همه سپاه کنار او گرد آمده بودند و اگر سربازی در راه یافت می‌شد خونش را می‌ریختند، تا آن که خانه او را در میان گرفتند و فتناتی را که به بنی نمیر آب می‌رساند کور کردند. حسن ناگزیر به مزگت آدینه رفت و بسیاری از مردمان را خون بریخت، و چون از آرام کردن ایشان ناتوان ماند با بزرگان بصره که همراه او بودند سوی واسط روان شد، و بدین سان او از بصره برکنار شد و ابودلف هاشم بن محمد خزاعی در جای او نشست و یک سال در آن جا بیود و زان پس برکنار شد و سُبُک مفلحی به نمایندگی شفیع مقتدری بر بصره فرمان یافت.

هم در این سال شمال خادم برای جنگ با رومیان در دریای روم [مدیترانه] به فرماندهی برگزیده شد و راهی آن دیار شد.

نیز در این سال جنی صفوانی با رومیان جنگید و غنیمت‌ها به دست آورد و دارایی‌ها به تاراج برد و بسیار اسیر کرد و تندرست بازگشت.

در این سال ابوخلیفه محدث بصری بمرد.

در جمادی‌الاولی / اکتبر این سال ابوجعفر بن محمد بن عثمان عسکری بشناخته به سمان [روغن فروش] یا عمری، پیشوای امامیه روی در تراب تیره گور کشید. گفته می‌شد^۱ که او با امام منتظر تماس دارد. او پیش از مرگ خود ابوقاسم بن حسین بن روح را به جانشینی خود برگزید.

در پایان این سال احمد بن محمد بن شریح که در آیین شافعی دانشی مرد بود دیده بر هم نهاد.

۱. خوی ابن اثیر چنین است که بسختی سخنی را بیقین بر زبان می‌آورد - م.

رویدادهای سال سیصد و ششم هجری (۹۱۹ میلادی)

برکناری ابن فرات و وزارت حامد بن عباس

در جمادی الاخره / نوامبر این سال، ابوحسن بن فرات وزیر دستگیر شد. دوران دوم وزارت او یک سال و پنج ماه و نوزده روز به درازا کشید. انگیزه آن این بود که وی در پرداخت روزیانه سواران دیرکاری کرد. او ادعا می کرد که پولها هزینه لشکرکشی برای جنگ با ابن ابی ساج شده است و درآمدها از بهر چیرگی یوسف بن ابی ساج بر ری و حومه آن به دست او افتاده و از همین رو سپاهیان سخت شوریدند و به نمازگاه رفتند. ابن فرات از مقتدر خواست تا از گنجخانه ویژه دویست هزار دینار بپردازد و او خود نیز دویست هزار دینار دیگر به دست آورد و همه این مبلغ را هزینه روزیانه سپاه کند. ابن سخن بر مقتدرگران آمد و بدو پیغام فرستاد که: تو پایندان شدی که همه سپاه را خشنود نگاه خواهی داشت و همه هزینه را روز به روز به گنجخانه خواهی پرداخت و اینک تو را می بینم که به گنجخانه ویژه چشم دوخته ای. ابن فرات به کاهش درآمد و ربندهای ابن ابی ساج از درآمد و هزینه جنگ با او اشاره کرد. مقتدر سخن او ننوشتید و این کار بر او زشت شمرد.

برخی گفته اند چگونگی دستگیری ابن فرات چنین بوده است که به مقتدر گفته شد: ابن فرات بر آن است تا حسین بن حمدان را برای جنگ با ابن ابی ساج گسیل دارد و چون او نزد ابن ابی ساج رسد همگی بر تو بشورند و در برکناریت بکوشند. اندکی پس از این ابن فرات به مقتدر گفت: آهنگ آن دارم که حسین بن حمدان را

برای جنگ با ابن ابی ساج گسیل دارم. مقتدر باور کرد دسیسه‌ای در کار است پس ابن حمدان را در جمادى الاولى / اکتبر خون ریخت و در جمادى الاخره / نوامبر ابن فرات را دستگیر کرد.

ابن فرات شنیده بود که حامد بن عباس بیش از آنچه باید از حومه واسط باز می‌ستاند و دارایی فراوانی اندوخته است. به او نوشت که دارایی اندوخته شده را بدهد. حامد ترسید که مبادا ابن فرات دارایی‌های او بستاند و از همین رو نامه‌ای به نصر حاجب و نامه‌ای دیگر به مادر مقتدر نوشت و پایندان شد که اگر این دو پیرامون وزارت او با مقتدر سخن گویند پول بسیار بدیشان پردازد. ابن دو نزد مقتدر سخن از بخشندگی و پیروان فراوان حامد به میان آوردند و گفتند که چهارصد بنده سر تا پا جنگ‌افزارپوش پیرامون اویند. این گفتگو هنگامی بود که مقتدر دیگر ابن فرات را خوش نمی‌داشت. مقتدر، حامد را از واسط به درگاه خواند و او به درگاه بیامد، و مقتدر، ابن فرات و پسرش محسن و یاران و پیروان این دو را دستگیر کرد. چون حامد به بغداد رسید سه روز در کاخ خلیفه بماند و در این مدت با مردم می‌گفت و می‌خندید و هنگام آمدن ایشان بر پای می‌ایستاد. پس برای بندگان و ابوقاسم بن حواری و پیرامونیان کاخ آشکار شد که او از وزارت اندک می‌داند. روزی حاجب او به وی گفت: سرورم! وزیر باید به گونه‌ای خاص بیوشد و بنشیند و با شکوه باشد. حامد گفت: می‌خواهی بگویی هر چه می‌خواهد نیوشد و با همه ننشیند و هنگام آمدن هیچ کس از جای بر نخیزد و به چهره‌کسی لبخند نزند و با هیچ کس سخن نگوید؟ آن بنده پاسخ داد: آری. حامد گفت: خداوند به من چهره‌ای گشاده و سرشتمی نیکو بخشیده، و من چنان نیستم که از بهر وزارت روی تُوّش کنم و سرشتم بگردانم. او را نزد مقتدر عیب کردند و به نادانی به کارهای وزارت نسبتش دادند. مقتدر فرمود تا علی بن عیسی را از زندان برون آورند و دیوان‌ها بدو سپرد و گویی نماینده حامد گشت. در آغاز کارهای خود با رایزنی حامد پیش می‌برد، لیک از آن پس خود بی‌هیچ رایزنی با حامد کارها می‌گرداند، و حامد تنها نام وزارت را داشت و درونمایه وزارت از آن علی بود، تا آن جا که چنین سرودند:

هَذَا وَزِيرٌ بِلَا سَوَادٍ وَ ذَا سَوَادٍ بِلَا وَزِيرٍ

یعنی: این وزیری است بی هیچ قلمروی، و آن دیگری همه قلمروها را در دست دارد بی آن که وزیر باشد.

از آن پس حامد، ابن فرات را بخواند تا در کارهایش از او بازجویی کند و علی بن احمد مادرائی [ماورائی] را به بازجویی او گمازد تا پرده از دارایی‌های ابن فرات برگیرد، لیک نتوانست از این کار بر آید. حامد خود، کار را بر دوش گرفت و به ابن فرات دشنام داد و آبروی او بریخت و سوی او یورش آورد و مشت‌بند زد.

ابن فرات به حامد که مردی نادان بود گفت: تو اینک بر فرش خلیفه و در دارالخلافه ایستاده‌ای، این جا خرمن نیست که تو بدانی چگونه آن را تقسیم کنی و گندم و جوی در کار نیست که در پیمانانه کردن آن فزون خواهی کنی و برزگری در میان نیست که تو بدو ناسزاگویی. آن گاه رو به شفیع لؤلؤی کرد و گفت: از سوی من به سرور خداگرایان بگو حامد شایسته آن نبود که به وزارت گمارده شود، من از او پیمان گرفتم که بیش از دو هزار هزار دینار پردازد و در ستاندن این پول پا فشردم، لیک او گمان کرد با گمارده شدن به وزارت دیگر ناگزیر به پرداخت آن نیست و با خود اندیشیده نه تنها نباید این پول را پردازد که بر آن بیفزاید. حامد از خشم برافروخت و در دشنام دادن بدو زیاده رفت. مقتدر کس فرستاد تا او را از آن جا به زندان بردند. علی بن عیسی و نصر حاجب به حامد گفتند: تو با این رفتار خود در حق ابن فرات به خود و ما گنه روا داشتی و شیطانی را در او بیدار کردی که دیگر نخواهد خفت.

از آن پس دارایی بسیاری از ابن فرات فرو ستانده شد و پسرش محسن و یاران او را زدند و دارایی بسیار از ایشان ستاندند.

در این سال نزار، فرمانده پاسبانان [شرطه] بغداد، برکنار شد و نجح طولانی به جای وی نشست. او در هر برزن فقیهی نهاد تا پاسبانان بر پایه فتوای آن‌ها رفتار کنند. حکومت با این کار به سستی کشیده شد و دزدان و اوباش به آزوفتادند و شورش‌ها فزونی گرفت و تجارتکده‌ها ربهوده شد و در کوره راه‌ها دختران مردم دزدیده می‌شد و تبهکاران فراوان شدند.

گسیل شدن سپاه از سوی مهدی علوی به مصر

در این سال مهدی، فرمانروای افریقیه، سپاه کلانی را به فرماندهی پسرش ابوقاسم آراست و برای بار دوم به مصر گسیل کرد. این سپاه در ربیع الاخر ۳۰۷ / اوگست ۹۲۰ م به اسکندریه رسید و والی مقتدر از آن برون شد و قائم بدان در آمد و از آن جا سوی مصر لشکر کشید. او به جیزه رسید و بر اشمونین چیره شد و بسیاری از سرزمین‌های صعید را فرو ستاند. وی نامه‌ای به باشندگان مکه نوشت و از آن‌ها خواست تا سر به فرمان او فرود آورند، لیک ایشان نپذیرفتند.

این گزارش‌ها به بغداد رسید و مقتدر، مونس خادم را در شعبان / ژانویه بدان سو گسیل داشت. او بشتاب خود را به مصر رساند. میان او و قائم چندین پیکار در گرفت. هشتاد کشتی برای یاری قائم از افریقیه رسید و در اسکندریه لنگر افکند. سلیمان خادم و یعقوب کُتّامی که دو دلاور بودند این کشتی‌ها را همراهی می‌کردند. مقتدر فرمود تا کشتی‌های طرسوس به یاری مونس شتابند، و بیست و پنج کشتی بدان سو روان شد. این کشتی‌ها آتش افروز و نفت پاش با خود داشتند و ابویمن آن‌ها را فرماندهی می‌کرد. کشتی‌ها به یکدیگر رسیدند و در کنار رشید جنگ آغاز شد و کشتی‌های مقتدر چیرگی یافتند و بسیاری از کشتی‌های افریقیه را سوختند و بیشتر سواران این کشتی‌ها را خون بریختند و بسیاری را اسیر کردند. سلیمان خادم و یعقوب در میان بندیان بودند. بسیاری از بندیان کشته شدند و بسیاری رهایی یافتند. سلیمان در زندان مصر بمرد و یعقوب را به بغداد آوردند. او از آن جا گریخت و خود را به افریقا رساند.

میان سپاه قائم و مونس پیکارها در گرفت و در فرجام مونس ظفر یافت و از این هنگام او را با لقب مظفر می‌خواندند.

در این هنگام میان سپاه قائم، ویا و گرانی پدید آمد و بسیاری از مردم و چارپایان جان باختند، و هر که بی‌گزند مانده بود خود را به افریقیه رساند و سپاه مصر آن‌ها را پی گرفت تا از آن سرزمین، پاک دور شدند. قائم در رجب / دسامبر این سال به مهدیه رسید.

یاد چند رویداد

در این سال بشر افشینی با رومیان پیکار گزارژد و چند دژ بگشود و غنیمت‌ها به دست آورد و خود بی‌گزند ماند. ثمل نیز در دریای روم [مدیترانه] پیکار گزارژد و دارایی‌ها به یغما ستاند و بسیار اسیر کرد و بازگشت.

در این سال ابواحمد بن حماد موصلی، موصل را زیر فرمان داشت. در همین سال جنی صفوانی به روم لشکر کشید و هر چه را بود ربود و همه جا را به ویرانی کشید و خوراک آتش کرد و هر جا را رسید گشود و بازگشت. نامه‌های گشایش او بر منبرهای بغداد خوانده شد.

هم در این سال میان مردم و حنبلیان شورش در بغداد پدید آمد. خلیفه گروهی از ایشان را گرفت و به بصره فرستاد تا به زندانشان افکنند.

نیز در این سال مقتدر فرمود تا بیمارستانی بر پا کنند. این بیمارستان با هزینه بسیار بر پا شد و بیمارستان مقتدری نام گرفت.

در این سال قاضی محمد بن خلف بن حیّان ابوبکر ضبی بشناخته به بوکیع که از احوال مردم آگاهی داشت و نگاشته‌های نیکو به یادگار نهاده و نیز قاضی ابو عبّاس احمد بن عمر بن شریح، فقیه شافعی، که پنجاه و هفت بهار از زندگی او می‌گذشت هر دو ان سوی خداوند یکتا روان شدند.

در همین سال کُنیز خنیاگر که در خنیاگری بسی کارکشته بود بمرد.

[واژه تازه پدید]

کنیز: به ضمّ کاف و فتح نون با زایی در پایان.

رویدادهای سال سیصد و هفتم هجری

(۹۲۰ میلادی)

در این سال حامد بن عباس، ستاندن باژ، پرداختن به تیول شخصی و همگانی و نوساخته‌های فرات در حومه بغداد، کوفه، واسط، بصره، اهواز و اصفهان را بردوش گرفت.

انگیزه او از این کار چنین بود که چون دید توان باید و نباید از دست داده و علی ابن عیسی تکروری می‌کند این گام را برداشت تا نام خود به میان آورد و بایدها و نبایدها را خود نهد. او از مقتدر پروانه خواست تا برای فراهم آوردن پولی که در آغاز پایندان شده بود به واسط رود. مقتدر بدو پروانه داد و او که نام وزارت با خود داشت به واسط رفت و علی بن عیسی کارها را می‌گرداند. حامد آشکارا باژ فراوان تر ستاند و پول بسیار پیش آورد. مقتدر شاد شد و دست حامد در کارها گشاده گذازد چندان که علی بن عیسی از او هراسید.

در این هنگام بهای کالاها در بغداد فزونی یافت و همه از خرد و کلان شوریدند و فریادرس خواستند و منبرها در هم شکستند. این هنگامی بود که حامد و دیگر سالاران غلات بسیار اندوخته بودند. چند دکان آردفروشی به تاراج رفت. مقتدر، حامد بن عباس را به درگاه خواند و او از اهواز به درگاه بیامد. مردم باز شوریدند. حامد گروهی برای خاموش کردن ایشان فرستاد. حامد با ایشان جنگید و آنها دو پل بغداد را بسوختند و زندانیان را رها کردند و سرای فرمانده پاسبانان [شرطه] را به یغما بردند و در خانه او چیزی به جای نهادند. مقتدر سپاهی را به فرماندهی غریب‌الخال فرستاد و او با مردم پیکار کرد. مردمان از پیش روی او گریختند و به مزگت آدینه باب‌الطاق پناه بردند. غریب‌الخال کسانی را بر این مزگت نهاد و هر که را

در آن بود گرفت و به زندان افکند. او برخی از ایشان را بزد و دست‌پاره‌ای از کسانى را که به تبهکاری آوازه یافته بودند از تن جدا کرد.

فردای آن روز مقتدر فرمود تا بانگ زنه‌ار سردادند و بدین سان آتش شورش به خاموشی گرایید. در پی آن حامد برفایقی تندرو نشست و سوی کاخ مقتدر شتافت و مردم او را سنگباران کردند. مقتدر فرمود تا مردم را به آرامش خوانند و مردم آرام گرفتند، وانگاه فرمود تا انبارهای جو و گندم حامد و مادر مقتدر و دیگر کسان را گشودند و آنچه را در آن‌ها بود فروختند، پس نرخ‌ها کاستی یافت و مردم دست از شورش برداشتند. علی بن عیسی به مقتدر گفت: پایه‌گرانی، پیمان حامد [به پرداخت فلان مبلغ] است، زیرا او از فروش جو و گندم در خرمن‌ها جلو می‌گرفت و آن‌ها را اندوخته می‌کرد. پس مقتدر فرمود تا پیمان حامد نادیده گرفته شود و کارگزاران او را از همه جا بازگرداند و علی بن عیسی را فرمود تا کارها بر دوش گیرد. این چنین بود که مردم آرامش یافتند و دل آسوده داشتند. یاران حامد بر آن بودند که این شورش، برچیده علی بن عیسی بود.

سرگذشت احمد بن سهل

در این سال نصر بن احمد، فرمانروای خراسان و ماوراءالنهر، به احمد بن سهل چیرگی یافت، و ماکار او را از آغاز یاد می‌آوریم.

احمد بن سهل از بزرگ‌ترین سالاران اسماعیل بن احمد و پسر او احمد بن اسماعیل و پسر احمد، نصر بن احمد بود. پیش‌تر پیرامون فرماندهی او در جنگ‌ها سخن چندان گفتیم که گواه‌الامر تبگی اوست.

او احمد بن سهل بن هاشم بن ولید بن جبلة بن کامکار بن یزدجرد بن شهریار پادشاه [آخرین شاهنشاه ساسانی] بود. کامکار بزرگی در مرو بود، و گل کامکاری به نام او خوانده می‌شود و آن گلی است سرخ فام که در ری قصرانی و در عراق و جزیره و شام، جوری خوانده می‌شود، و آن به قصران منتسب است که روستایی در ری بوده، و نیز به شهر جور منتسب بوده که از شهرهای فارس شمرده می‌شده.

احمد برادرانی داشت که محمد، فضل و حسین نامیده می‌شدند و در جنگ

نژادگراییِ پارسیان و تازیان در مرو همگی در خون خود غلتیدند. احمد نمایندهٔ عمرو بن لیث در مرو بود. عمرو او را دستگیر کرد و به سیستان فرستاد و در آن جا به زندانش افکند. او در زندان کسی را در خواب می‌بیند که گویا یوسف (ع) بوده. یوسف بر در زندان تکیه داشته است که احمد بدو می‌گوید: از خدا بخواه مرا از این زندان برهاند و به فرمانروایم رساند. یوسف به او می‌گوید: خداوند تو را خواهد رهاشد، لیک مستقیماً به کاری گمارده نخواهی شد.

در این هنگام احمد خواست تا او را به گرمابه برند. او را به گرمابه بردند. او موی بر بگرفت و آن را بر سر و ریش خود نهاد و موهایش بریخت. و از گرمابه با هنجاری برون شد که هیچ کس او را نشناخت. او خویش نهفت و عمرو هر چه کاوید او را نیابید. و زان پس احمد از سیستان سوی مرو رفت و نمایندهٔ عمرو را گرفت و بر مرو چیرگی یافت و به اسماعیل بن احمد در بخارا پناه برد. اسماعیل او را نواخت و جایگاهش را والا ساخت. اسماعیل مردی خردمند و رازدار بود.

چون حسین بن علی گردن فرزید اسماعیل، احمد را سوی او گسیل داشت و چنان که گفتیم احمد بر حسین چیره شد. امیر نصر با احمد بن سهل پیمان‌ها بست که هیچ یک از آن‌ها را بر نیاورد. احمد بدو بدگمان شد تا آن که روزی یکی از یاران ابوجعفر صعلوک نزد احمد بن سهل رفت و احمد پس از گفتن سرگذشت خویش و این که سامانیان با او پیمان‌شکنی کرده‌اند این چامه را سر داد:

سَتَقَطَعُ فِي الدُّنْيَا إِذَا مَا قَطَعْتَنِي يَمِينِكِ، فَاَنْظُرْ أَيَّ كَفَيْكَ تُبَدِّلُ
وَفِي النَّاسِ إِنْ رَأَيْتَ حِبَالَكَ وَاصِلٌ وَ فِي الْأَرْضِ عَنِ دَارِ الْعُلَى مَتَحَوِّلُ
إِذَا أَنْتَ لَمْ تُنْصِفْ أَخَاكَ وَجَدْتَهُ عَلَى طَرَفِ الْهَجْرَانِ إِنْ كَانَ يَعْقِلُ
وَ تَرَكْبُ حَدَّ السَّيْفِ مِنْ أَنْ تُضَيِّمَهُ إِذَا لَمْ يَكُنْ عَنِ شَفْرَةِ السَّيْفِ مَرْحَلُ
إِذَا انْصَرَفَتْ نَفْسِي عَنِ الشَّيْءِ لَمْ تَكْذُ إِلَيْهِ بُوْجِهٍ، آخِرَ الدَّهْرِ، تُقْبَلُ

یعنی: اگر پیوند خود با من بگسلی دست راست خویش گسلیده‌ای، اینک بنگر کدام یک از این دو دست جبران می‌شود [من یا دست راستت]، اگر رشته پیوند تو با من به پوسیدگی گراید باز در میان مردم با من پیوندی خواهد بود و در زمین والا کده‌ای یافت می‌شود که بدان سو روم. اگر تو برادرت را دادمندی ندهی او را اگر خردی داشته باشد از خودت برکنار خواهی یافت، و اگر بدو ستم کنی این تو و این

لبه تیغ، زیرا در این هنگام از لبه شمشیرگریزی نخواهد بود. هرگاه جان من از چیزی ببرد، دیگر تا پایان روزگار بدان روی نخواهد کرد.

یار ابو جعفر صعلوک می گوید: دانستم که او ناسازگاری در دل دارد، و روزی چند گذشت که او در نیشابور گردن فرازید و بر آن چیرگی یافت و نام سعید نصر بن احمد را از خطبه‌ها فرو افکند. او نماینده‌ای به بغداد فرستاد تا فرمانروایی بر حومه خراسان بدو واگذار شود.

احمد بن سهل از نیشابور رو سوی جرجان نهاد. جرجان در آن هنگام زیر فرمان قراتکین بود. او با قراتکین پیکار گزارد و بر جرجان چیره شد و قراتکین را از آن جا بیرون راند، و نگاه به خراسان بازگشت و آهنگ مرو کرد و بر آن جا نیز چیره شد. او در آن جا بارویی ساخت و همان جا دژگزين شد. سعید نصر سپاهی را به فرماندهی حمویة بن علی از بخارا گسیل داشت. او به مرور رسید و در کرانه‌های آن بمآند تا احمد بن سهل سوی او برون شود، لیک احمد چنین نکرد.

روزی یکی از یاران احمد نزد او رفت و او را پس از آمدن حمویة در اندیشه یافت، پس گفت: بی هیچ گمانی فرمانروا از این گرفتاری در اندیشه است، اینک کدام کار را نیکوتر می دانی؟ احمد گفت: در اندیشه آنچه تو می پنداری نبودم، خوابی را به یاد آوردم که در زندان سیستان دیدم، و نگاه این سخن یوسف پیامبر (ع) را گفتم که: تو مستقیماً به کاری گمارده نخواهی شد. آن مرد گفت: من به او گفتم: بدان که این جماعت [سامانیان] سازش تو را غنیمت خواهند دانست و آنچه بخواهی به تو خواهند داد. اگر فرستادن میانجیگری را نیکو می دانی چه بهتر! احمد این را بسرود:

سَأَعِيسِلُ عَنِّي الْعَارَ بِالسِّيفِ جَالِباً عَلَيَّ قَضَاءَ اللَّهِ مَا كَانَ جَالِباً

یعنی: ننگ را با شمشیر از خود خواهد زدود و فرمان ایزدی را سوی خود خواهم کشید - اگر بتوان چنین کرد -.

چون حمویة دید که احمد از مرو برون نمی شود در اندیشه چاره شد، پس این سخن بر سر زبان‌ها انداخت که: من احمد بن سهل را در سوراخ موش نهاده‌ام و راه‌های گریز بر او بسته‌ام. او سخنان دیگری مانند این سخن می پراکند تا احمد به خشم آید و از مرو برون شود، لیک احمد چنین نکرد. در این هنگام حمویة گروهی از سالاران استوان خویش فرمود تا پنهانی نامه‌ای به احمد بن سهل نویسند و

گرایش خود بدو آشکار سازند و از او بخواهند از مرو برون شود تا حمویه را به او سپرند. احمد از سرِ خشمی که از حمویه در دل داشت این سخن پذیرفت و از مرو سوی حمویه تاخت و در رجب ۳۰۷ / نوامبر ۹۱۹ م هر دو سپاه در یک منزلی مرورود به هم پیچیدند و سپاه احمد در هم شکست و او چندان جنگید که اسبش توان از دست بداد. او از اسب فرود آمد و زنه‌ارخواست. او را اسیر کردند و به بخارا فرستادند و احمد بن سهل در ذی‌حجّه ۳۰۷ / اپریل ۹۲۰ م در زندان بخارا از این خاکدان رخت بر بست.

امیر احمد بن اسماعیل هماره می‌گفت: احمد بن سهل را از درگاه او دوری نشاید، زیرا در این هنگام آشوبی بر پا خواهد کرد. او این بو را در احمد بن سهل می‌یافت. آری، پادشاه را چنین تیزهوشی باید.

یاد چند رویداد

در این سال از سوی بغداد آتشی در کرخ اوفتاد که بسیاری از خانه‌ها و مردمان را بسوخت.

در همین سال دیار ربیع به ابراهیم بن حمدان سپرده شد و بنی بن نفیس بر شهر زور فرمان یافت، لیک باشندگان این شهر از آمدن او جلو گرفتند و او از مقتدر یاری جست، و سپاهی به یاری او فرستاده شد. این سپاه شهر زور را میان‌گیر کرد، لیک نتوانست آن را بگشاید و از آن جا برای جنگ با موصل و حومه آن گسیل شد. هم در این سال ثمل، فرمانده جنگ‌های دریایی، با چندین کشتی به پیکار با مهدی علوی، فرمانروای افریقیه، برخاست و گروهی از ایشان را بکشت و خادم مهدی را اسیر کرد.

نیز در این سال ستاره‌ای بزرگ [سنگ شهاب] فرو در افتاد و پرتو آن فزونی یافت، وانگاه سه بخش شد. هنگام فرو افتادن آن صدایی به سان آذر خیش سخت شنیده شد. آن شب در آسمان هیچ ابر نبود.

در این سال میان خوراک‌فروشان و کفشگران موصل آشوبی به پا شد و بازار کفشگران با هر چه در آن بود بسوخت. در این هنگام والی موصل و حومه آن عباس

بن محمد بن کنداج بود. او در این روز بیرون از موصل بود و چون گزارش آشوب شنید برای گوشمالی موصلیان بازگشت. باشندگان موصل آهنگ پایداری کردند و به دژبندی شهر برخاستند و راه‌ها را بستند. چون کنداج این بدانست از جنگ با ایشان چشم پوشید و اعراب بیرون از شهر را فرمود تا برزن‌هایشان ویران کنند. اعراب مردم را در سرپل و میدان لخت می‌کردند و کالاهای ایشان میان خود می‌پخشیدند، و بدین سان شهر رو به ویرانی نهاد. گزارش این آشوب به خلیفه رسید و او به سال ۳۰۸ / ۹۲۱ م کنداج را برداشت و عبدالله بن محمد فتان را به جای او گذاشت. او مردی دامن پاک و دلاور بود، و این چنین اعراب از موصل دست شستند.

در همین سال ابویعلی احمد بن علی بن مثنیٰ موصلی، نگارندهٔ مسند، سوی سرای سرمدی شتافت.

رویدادهای سال سیصد و هشتم هجری (۹۲۱ میلادی)

در این سال مقتدر به ابوهیجا عبدالله بن حمدان خلعت بداد و راه خراسان و دینور را بدو سپرد و به دو برادر او ابو علا و ابوسرایا نیز خلعت بداد. در همین سال برادر صعلوک با دارایی و ارمغان و پیشکش بسیار [به بغداد] آمد و گزارش داد که آن‌ها همچنان سر به فرمان مقتدر [خلیفه] دارند. هم در این سال ابراهیم بن حمدان به ماه محرم / می دیده بر هم نهاد. نیز در این سال دقوقا، عکبرا و راه موصل زیر فرمان بدر شرابی نهاده شد. در این سال ابراهیم بن محمد بن سفیان، یار مسلم بن حجاج [نویسنده کتاب مسند مسلم] فرشته مرگ در آغوش کشید. صحیح مسلم تا به امروز از او باز گفته می‌شود.

رویدادهای سال سیصد و نهم هجری (۹۲۲ میلادی)

کشته شدن لیلی بن نعمان دیلمی

در این سال لیلی بن نعمان دیلمی کشته شد. او سالاری یکی از فرزندان اطروش علوی بود و جرجان را زیر فرمان داشت. حسن بن قاسم داعی او را به سال ۳۰۸ / ۹۲۱ م بر جرجان گمارده بود. فرزندان اطروش او را در نامه‌های خود مؤید لدین الله منتصر لآل رسول الله (ص) [مؤید دین خدا و یاری‌کننده آل رسول خدا] لیلی بن نعمان می‌خواندند. او مردی بخشنده، دلاور و در سختی‌ها پیشگام بود. او از جرجان راهی دامغان شد و با باشندگان آن پیکار کرد و بسیاری از ایشان را خون بریخت و به جرجان بازگشت. دامغانیان برای خود دژی برافراشتند تا در آن پناه گزینند. قراتکین سوی لیلی به جرجان تاخت و در ده فرسنگی جرجان با او پیکار گزارد و قراتکین در هم شکست. غلام او بارس [شاید پارس] به همراه هزار سوار از لیلی زنهار خواست. لیلی او را نواخت و دخترش را زن او ساخت، ابوقاسم ابن حفص، خواهرزاده احمد بن سهل نیز از لیلی زنهار خواست و لیلی او را هم نواخت.

سپاهیان چندان پیرامون لیلی بن نعمان گرد آمدند که هزینه آن‌ها بر او گران آمد. لیلی به فرمان حسن بن قاسم داعی و برانگیختن ابوقاسم بن حفص به نیشابور لشکر کشید. در این هنگام قراتکین بر نیشابور فرمان می‌راند. لیلی در ذی‌حجه ۳۰۸ / اپریل ۹۲۱ م به نیشابور در آمد و به نام داعی خطبه خواند. سعید نصر، حمویة بن علی را از بخارا به جنگ او فرستاد و دو سپاه در توس به هم پیچیدند. بیشتر یاران

حمویة بن علی تا مرو گریختند، لیک حمویه و محمد بن عبدالله بلغمی و ابو جعفر صعلوک و خوارزم شاه و سیمجور دواتی پایداری کردند و چندان شمشیر زدند که شماری از یاران لیلی گریختند و لیلی نیز پای به گریز نهاد. لیلی به برزنی رسید که راه گریز نداشت و بغرا خود را به او رساند و لیلی گریز نتوانست، پس از اسپ فرود آمد و به سرایی در شد. بغرا او را گرفت و گزارش دستگیری او به حمویه رساند. حمویه کس فرستاد تا لیلی را سر از پیکر جدا کند. او سر لیلی بر نیزه نهاد و چون یاران لیلی چنین دیدند زنهار خواستند و حمویه بدیشان زنهار داد.

در این هنگام حمویه به سپاهیان گفت: خداوند شما را بر دیوان کوهستان و دیلم پیروز کرد، پس ایشان را از میان ببرید تا برای همیشه بیاساید، لیک سپاهیان چنین نکردند و هر سالاری گردانی بر گرفت و برفت. لیلی در ربیع الاوّل ۳۰۹ / جولای ۹۲۱ م کشته شد و سرش را به بغداد بردند و بارس، غلام قراتکین، در جرجان بماند.

گفته‌اند که چون حمویه آهنگ جنگ با لیلی کرد بدو گفتند: لیلی در رفتن تو به سوی او لحظه شماری می‌کند. حمویه گفت: در این جنگ من یکی از دو چکمه خود را امسال و لنگه دیگر آن را سال آینده بر پای می‌کشم. این سخن به لیلی رسید. او گفت: من یکی از دو چکمه خود را نشسته و آن دیگری را ایستاده یا سواره بر پای می‌کشم. چون لیلی کشته شد حمویه گفت: این است فرجام آن که در جنگ شتاب کند.

کشته شدن حسین بن منصور حلاج

در این سال حسین بن منصور حلاج^۱ صوفی کشته و سوخته شد. او در آغاز کار

۱. ابو عبدالله حسین بن منصور، عارف و صوفی بنام اسلام، در حدود ۲۴۴ ق در بیضاء نزدیک استخر فارس دیده به جهان گشود. در کودکی همراه پدر به واسط رفت و در شانزده سالگی به حلقه شاگردی نخستین پیر و مرشد خویش، سهل بن عبدالله تستری (م ۲۸۳ ق) در آمد. او دو سال در خدمت سهل بود و پس از تبعید او به بصره حلاج نیز با وی به بصره رفت. حلاج در حدود سال ۲۶۲ ق از بصره به بغداد رفت و در آن جا هجده ماه محضر عمرو مکی (م ۲۹۷ ق) را درک کرد و هم در این شهر بود که با ام حسین دختر یکی از متصوفان به نام ←

دنیاگریزی و تصوّف آشکار می‌کرد و کرامت‌ها می‌نمود. در تابستان میوه زمستانی

→ ابویعقوب اقطع ازدواج کرد. حلاج در سراسر زندگی به همین یک زن بسنده کرد و چنان که پیداست از او صاحب سه پسر و یک دختر شد. پیوند زناشویی حلاج با دختر ابویعقوب اقطع به مذاق استاد وی - عمرو مکی - خوش نیامد، و از این رو حلاج ناگزیر او را ترک گفت و به شاگردی ابوقاسم جنید بغدادی در آمد.

حلاج پس از آن که چند سالی را در بغداد گذراند بار دیگر به شوشتر رفت و از همین جا بود که سفرهای تبلیغی خود را آغاز کرد. حلاج به سال ۲۷۰ ق در بیست و شش سالگی نخستین حج خویش را به جای آورد و در آن جا سالی را به ریاضت و عبادت و روزه‌داری پرداخت، و چون از مکه به اهواز بازگشت به ارشاد مردم روی آورد، و خود برای اعتراض به رفتار ناپسند عمرو مکی و تبلیغات سوء او علیه وی، خرقة از تن در آورد و به سفر پرداخت و به خراسان، طالقان، بصره، واسط، شوشتر و بغداد سفر کرد. او دومین سفر خود را برای زیارت کعبه از بغداد همراه با چهارصد مرید آغازید و پس از بازگشت به قصد ارشاد به هندوستان، ترکستان، غرجستان، افغانستان، کشمیر و چین سفر کرد و بت پرستان آن دیار را به آیین اسلام راه نمود.

حلاج در حدود سال ۲۹۴ ق سومین حج خود را که دو سال به درازا کشید به جای آورد و پس از بازگشت به بغداد بار دیگر به تبلیغ مردم پرداخت. در این سال‌ها بود که با پیش آمدن شورش برکناری مقتدر و بیعت گروهی از سران حکومت با ابن معتز، بغداد گرفتار در هم ریختگی و خونریزی شد، و گروهی این باور یافتند که این شورش و آشوب به اشارت و تدبیر حلاج بوده است. بنابر این حلاج از بغداد به شوش گریخت و زمانی در آن جا روی نهانید، لیک به سبب خیانت یکی از شاگردانش، نهانگاه او را یافتند و دستگیرش کردند و سوار بر شتری به بغداد بردند. در سال ۳۰۲ ق نخستین محاکمه حلاج در بغداد رخ داد که به شکنجه و هشت سال زندانی وی در زندانهای بغداد انجامید. او پس از آزادی از بهر نزدیکی اش به مادر خلیفه، اندک اندک به کاخ خلیفه راه جست، اما سخن چینیان که کرامات حلاج را سحر و جادو تعبیر کردند خلیفه را از خطر حلاج بیمناک ساختند. از این رو حامد بن عباس وزیر از مقتدر خواست که حلاج را دوباره محاکمه کنند. در ۳۰۹ ق دومین محاکمه حلاج به مدّت هفت ماه در حضور حامد وزیر به طول انجامید و سرانجام به تحریک شریک وزیر و همپالکی‌های وی گواهان بسیاری بر بیهودگی گفتار و باورهای حلاج گواهی دادند و بدین ترتیب در روز سه‌شنبه، بیست و چهارم ذی‌قعدة ۳۰۹ ق حلاج را برای اعدام بیاوردند. دژخیم، نخست هزار تازیانه بر او زد، آن گاه دست و پایش را بریدند و پیکر نیم جانش را بر دار آویختند و فردای همان روز به فرمان خلیفه سر از تنش جدا ساختند و جسدش را به آتش کشیدند و خاکسترش را به دجله سپردند.

در باره حلاج، از سوی دانشمندان و فقیهان شیعه، نظریات گوناگونی گفته شده است ←

و در زمستان میوه تابستانی به مردم می‌داد، و دست خویش به آسمان می‌برد و آکنده از درهم‌هایی باز می‌گرداند که بر هر یک از آن‌ها قل هو الله احد نبشته بود. او این‌ها را درهم‌های قدرت می‌نامید. او پیشگویی می‌کرد که مردم چه خورده‌اند یا در خانه چه کرده‌اند و از درونشان بدیشان خبر می‌داد، و بدین سان بسیاری از مردم در باره او به فتنه افتادند و حلول را در او باور یافتند، و چکیده سخن آن که در باره او همچون مسیح (ع) به ناسازگاری گرفتار شدند. برخی می‌گفتند بخشی خدایی با او در هم آمیخته است و ادعای خدایی در او می‌کردند، پاره‌ای نیز او را ولی خدا می‌دانستند و این که آنچه از او دیده می‌شود از نشانه‌های کرامت پاک مردان است. گروهی نیز او را تردست و افسونگر و دروغزن و فالگو می‌دانستند که جتیان از او فرمان می‌برند و میوه را در فصلی دیگر برای او می‌آورند. او از خراسان به عراق رفت و از آن جا راهی مکه شد و یک سال در حجر ماند. او

→ که بازگشت این اختلاف دیدگاه‌ها ناهمسازی مشرب و سلیقه این عالمان بوده است. خواجه نصیر طوسی به دفاع از حلاج پرداخته می‌گوید: هر چه جز اوست از اوست، پس همه یکی است، بل چنان که چون به نور تجلی او تعالیٰ بینا شود و غیر او نبیند بیننده و دیده و بینش نباشد همه یکی شود و دعای حسین بن منصور که گفته است:

بینی و بینک ائی ینازعنی فارع بفضلك انی من البین

یعنی: میان من و تو همان است که من با خود در کشمکش‌ام، پس ای خدا به فضل خود این دوگانگی از میان ببر [تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز]، برآورده شد و انیت او از میان برخاست تا توانست گفت: «انا من اهوئی و من اهوئی انا» (عاشق و معشوق منم)، و در این مقام معلوم شود آن کس که گفته «انا الحق» و آن کس که گفت: «سبحان ما اعظم شانی» نه دعوی الوهیت کرده است، بل دعوی نفی انیت خود و اثبات انیت غیر خود کرده است و هوالمطلوب.

قاضی نورالله شوشتری نیز حلاج را شیعه دانسته و دلیل کشته شدن او را چنین می‌داند: «مخفی نماند که علمای شیعه، حسین منصور را شیعی مذهب می‌دانند، اما به واسطه غلو و مانند آن که از او صادر شد او را داخل در مذمومان نوشته‌اند، چنان که علامه حلی در پایان کتاب خلاصه از شیخ طوسی نقل نموده و از فحوای کلام او نیز در آن مقام ظاهر می‌شود که حسین مدعی رؤیت یا نیابت حضرت صاحب‌الامر (عج) بود. حلاج سخنان غریب گفت و کتاب‌های عجیب نگاشت همچون طاسین الازل، قرآن القرآن، الکبریٰ الاحمر، و اشعاری نیز از او باقی است. گولد زیهر در باب او رساله‌ای تألیف کرده است، و لویی ماسینیون نیز در باب او و اخبار و اقوالش کتاب‌ها و رساله‌هایی نگاشته. م.

در این یک سال نه در زمستان و نه در تابستان هیچ سقف و سایه‌ای برنگزید و همواره روزه بود. چون هنگام روزه‌گشایی فرا می‌رسید خدمتگزار کوزه آب و قرصی نان برای او می‌آورد. او چند آشامه آب فرو می‌داد و با دندان سه تکه از کناره قرص نان بر می‌کند و مانده نان را کنار می‌نهد و دیگران آن را بر می‌ستانند و تا پایان روز فردا دیگر هیچ نمی‌خورد.

شیخ صوفیه مکه در آن هنگام عبدالله مغربی بود. او یاران خود را بخواند و همراه ایشان به دیدن حلاج آمد، لیک حلاج را در حجر نیافت. بدو گفته شد: حلاج بر کوه ابوقبیس فراز شده. عبدالله بر کوه فراز شد، پس او را دید که بی موزه و برهنه سر بر صخره‌ای نشسته و خوی^۱ از پیکر او بر زمین فرو همی ریزد. عبدالله چون چنین دید یاران خود بر گرفت و بی آن که سخنی گوید بازگشت. او به یاران خود گفت: این مرد در شکیب ورزیدن و توان یافتن بر خواست خداوندی، خویش به دشواری می‌افکند و زودا که خدا او را چنان گرفتار کند که شکیب و توان از دست دهد. و زان پس حلاج به بغداد بازگشت.

چگونگی کشته شدن او چنین بود که هنگام بازگشت او به بغداد به حامد بن عباس وزیر رساندند که او چند مرده را جان بخشیده و مرده، زنده می‌کند و جنیان فرمان او می‌نیوشند و هر چه او خواهد برایش فراهم می‌آورند و او را بر پیرامونیان خلیفه برتری داده‌اند و نصر حاجب و دیگران بدو گراییده‌اند. حامد وزیر از مقتدر خواست تا حلاج و یارانش را بدو سپرد. نصر حاجب از حلاج به طرفداری برخاست، لیک وزیر پا فشرد و مقتدر فرمود تا او را به حامد سپرند. حامد او و مردی را که وی را شمیری [شمیری] می‌خواندند به همراه گروهی دیگر که حلاج را خدا می‌دانستند گرفت و از آن‌ها بازجویی کرد و همگان خستو شدند که خدا بودن حلاج از نگاه ایشان درست است و این که او مرده را جان می‌بخشد. او این سخن را رو در روی حلاج بگفت، و حلاج آن را پس زد و گفت: پناه بر خدا از این که خدایی یا پیمبری بر خود بندم. من بنده‌ای هستم که خدای بزرگ را می‌پرستم. حامد،

۱. خوی، هم‌آوای می: عرق.

ز شرم دایه رویش گشت پر خوی

به سان دُر فشانده بر سر می
(ویس و رامین).

قاضی ابو عمرو و قاضی ابوجعفر بن بهلول و گروهی از فقیهان بزرگ را گرد آورد و از آن‌ها فتوا خواست. آن‌ها گفتند: نمی‌توان فتوا داد، مگر آن گواهی به دست ما آید که کشتن او را واجب گرداند، سخن دیگران هم در باره او پذیرفته نیست مگر آن که گواهی به دست آوریم یا او خود خستو شود. حامد، حلاج را به بارگاه خود برد و بازجویی کرد، لیک از سخنان او آنچه با آیین پاک اسلام ناسازگار باشد به دست نیامد.

کار به درازا کشید و حامد در شکستن حلاج بسی می‌کوشید. او با حلاج ماجراها یافت که بازگفت آن از این کوتاه سخن بیرون است تا آن که سرانجام وزیر کتابی از او دید که در آن آمده بود هرگاه کسی آهنگ حج کند و توان رفتن به خانه خدا نداشته باشد اتاقی از خانه خود را که هیچ پلبیدی بدان راه نیافته و کسی بدان اندرون نشده برگزیند و چون هنگام حج فرا رسید گرد آن گردد و آن کند که حاجیان در مکه می‌کنند، آن گاه سی کودک پدر مرده بیاورد و بهترین خوراک برای ایشان فراهم کند و در آن اتاق بدیشان خوراند و خود خدمت آن‌ها کند، و چون از خوردن آسوده شدند جامه بر پیکر ایشان پوشاند و به هر یک از آن‌ها هفت درهم پردازد و چون چنین کرد گویی حج را به جای آورده.

چون این کتاب بر وزیر خوانده شد قاضی ابو عمرو به حلاج گفت: این را از کجا آوردی؟ حلاج گفت: از کتاب اخلاص حسن بصری بر ستانده‌ام. قاضی به او گفت: خونت روا، دروغ می‌گویی، ما این کتاب را در مکه خوانده‌ایم و این سخن در آن نیافته‌ایم. همین که قاضی گفت: خونت روا، و وزیر سخن او شنید به قاضی گفت: همین را بنویس. ابو عمرو سر باز زد، لیک حامد او را بایاند^۱ و او روا بودن ریختن خون حلاج بنوشت، و پس از او حاضران گواهی نوشتند.

چون حلاج این سخن بشنید گفت: خون من بر شما روا نیست، زیرا من اسلام را باور دارم و سنت را آیین خود می‌دانم و کتاب‌هایی در این پیرامون نوشته‌ام، خدا را خدا را در خون من، و مردم پراکنده شدند.

وزیر نامه‌ای به خلیفه نوشت و در کشتن حلاج از او پروانه خواست و فتواها را

۱. بایاند: الزام کرد.

نیز به پیوست فرستاد. خلیفه پروانه کشتن او بداد. وزیر حلاج را به فرمانده پاسبانان سپرد. او هزار تازیانه به حلاج زد و آه از دهان حلاج برون نشد. او آن گاه یک دست و یک پای او و زان پس دست و پای دیگر او برید، و در پایان او را بکشتند و پیکرش خوراک آتش ساختند و خاکسترش را به دجله ریختند. سر او را در بغداد برافراشتند و انگاه به خراسان فرستادند، زیرا در آن جا پیروانی داشت. پاره‌ای از یارانش می‌گفتند او کشته نشده است و بر چارپایی دیده شده و چهل روز پس خواهد آمد. گروهی نیز می‌گفتند: در راه نهروان او را سوار بر درازگوشی دیده‌اند و حلاج بدیشان گفته: همچون این گاوان نباشید که گمان می‌برند مرا زدند و کشتند.

یاد چند رویداد

در ربیع‌الاول / جولای این سال در کرخ آتش‌سوزی بزرگی پدید آمد و بسیاری سوختند.

در جمادی‌الاولی / سپتامبر این سال مقتدر، محمد بن نصر حاجب را به سپاهسالاری موصل برگماشت و خواربار این شهر بدو سپرد. نصر حاجب در همین سال سوی موصل روان شد و چون بدان جا رسید به کردهای مارانی ناسازگار پیچید و کشت و اسیر کرد، و هشتاد و چند اسیر به بغداد فرستاد، و آن‌ها را با رسوایی به شهر در آوردند.

در همین سال داود بن حمدان بر دیار ربیعه فرمان یافت.

هم در این سال ابوعباس احمد بن محمد بن سهل بن عطاء آدمی صوفی از شیوخ بزرگ و دانشی مردان صوفیه، و ابواسحاق ابراهیم بن هارون حرّانی پزشک، و ابو محمد عبدالله بن حمدون ندیم همگی شرنگ مرگ در کام فرو کشیدند.

رویدادهای سال سیصد و دهم هجری

(۹۲۳ میلادی)

جنگ سیمجور با ابوحسین بن علوی

از چگونگی کشته شدن لیلی بن نعمان سخن به میان آوردیم و گفتیم که بارس [پارس] غلام قراتکین در جرجان بماند، و چون لیلی بن نعمان کشته شد قراتکین به جرجان بازگشت و غلامش بارس از او زنهار خواست، ولی قراتکین خون او بریخت [چه، بدو خیانت کرده به لیلی پناه برده بود]. قراتکین از جرجان بازگشت و ابوحسین بن حسن بن علی اطروش علوی که پدرش لقب ناصر داشت به جرجان آمد و در آن جا ماندگار شد. سعید نصر بن احمد [سامانی]، سیمجور دواتی را با چهار هزار سوار سوی ابوحسین فرستاد. سیمجور در دو فرسنگی جرجان رخت افکند و یک ماه از این سال ابوحسین را در میان گرفت. ابوحسین با هشت هزار دیلمی و جرجانی سوی سیمجور برون شد. فرمانده سپاه او سرخاب بن وهسودان پسر عموی ماکان بن کالی دیلمی بود. هر دو سپاه پیکاری پُرکار گزاردند. سیمجور چند بزنگاه نهاد، لیک در پی دیرکاری ایشان، سیمجور در هم شکست و یاران ابوحسین خود را به اردوگاه سیمجور زدند و هر چه بود ربودند. پس از پیروزی ابوحسین بزنگاهیان برون شدند و نزدیک به چهار هزار تن از دیلمیان و جرجانیان بکشتند و ابوحسین گریزان شد و خود را به آب زد و به استرآباد بازگشت و یاران گریزان او در آن جا پیرامون وی گرد آمدند.

سُرخاب هنگام گریز سیمجور او را پی گرفت و چون بازگشت یاران خود را کشته و آواره یافت، پس روی سوی استرآباد نهاد و خانواده یارانش و ماندگان او را

همراهی کردند و با ابوحسین بن ناصر در آن جا ماندگار شد. سیمجور از چیرگی یاران خود آگاه شد و سوی ایشان بازگشت و در جرجان بمآند. در این هنگام سرخاب بیمار شد و بمرد و ابن ناصر به ساری بازگشت و ماکان بن کالی را به جانشینی خود بر استرآباد نهاد. دیلمیان پیرامون او گرد آمدند و او را بر خود پیشی دادند و به فرمانروایی خویش گماشتند.

در این هنگام محمد بن عبیدالله بلغمی و سیمجور به دروازه استرآباد رسیدند و با ماکان بن کالی سرستیز نهادند. پس چون این پیکار به درازا کشید با ماکان بن کالی سازش کردند که در برابر ستاندن پول بسیار از استرآباد سوی ساری برون شود و چنین وا نماید که بلغمی و سیمجور شهر را گشودند. آن گاه بلغمی و سیمجور از استرآباد برون شوند و ماکان بن کالی سوی استرآباد بازگردد. ماکان بن کالی چنین کرد و سوی ساری رفت. یاران بلغمی و سیمجور از استرآباد سوی جرجان و از آن جا سوی نیشابور رفتند. آن‌ها بغرا را در استرآباد به نمایندگی خود برگماشته بودند. چون آن‌ها از استرآباد برفتند ماکان بن کالی سوی استرآباد بازگشت، و در این هنگام بغرا به جرجان گریخت و با مردم جرجان بدرفتاری در پیش گرفت. ماکان سوی او تاخت و بغرا به نیشابور گریخت و ماکان در جرجان بماند. ما آغاز کار ماکان را باز خواهیم گفت و ماجرای او را در سال کشته شدن وی - ۳۲۹ / ۹۴۰ م - واگویه خواهیم کرد.

شورش الیاس بن اسحاق بن احمد بن اسد سامانی

الیاس بن اسحاق بن احمد که پیش‌تر گفتیم همراه پدرش شورید و به فرغانه گریخت همچنان در فرغانه بمآند تا بار دیگر گردن فرازید، و این بار از محمد بن حسین بن مٔ یاری جست. او ترک‌ها را گرد آورد. سی هزار سوار بدو پیوستند. او آهنگ سمرقند کرد و با سعید نصر بن احمد به ناسازگاری برخاست. نصر، ابوعمرو محمد بن اسد و سالارانی دیگر را با دو هزار و پانصد رزمنده گسیل داشت. آن‌ها به روز آمدن الیاس، بیرون سمرقند بزنگاه‌ها نهادند، و چون الیاس بدان جا رسید و با همراهیان سرگرم فرود آمدن شدند بزنگاهیان از میان درختان برون جستند و بر

ایشان تیغ آختند و الیاس و همراهیانش گریختند. الیاس به فرغانه رسید و ابن مت خود را به اسبجباب رساند و از آن جا سوی طراز رفت. با کدخدای طراز نامه‌نگاری شد و او را در گرفتن ابن مت به آزنداختند و او ابن مت بگرفت و خونش بریخت و سرش را به بخارا فرستاد.

ابن مت مردی دلاور بود و هنگام شورش، شترانی را به کرایه گرفته بود. شترداران نزد او آمدند و شتران خویش خواستند. او گفت: شترانتان را در بغداد بازپس خواهم داد، یعنی هیچ چیز را پس نخواهد داد، زیرا به نیرو و توان خود بسی دلخوش بود، ولی سرنوشت جز این را برای او نوشت.

الیاس برای بار سوم شورید و این بار ابوفضل بن ابی یوسف، حاکم شاش او را یاری رساند. محمد بن الیسع سوی او گسیل شد و پس از جنگ دو سپاه، الیاس به کاشغر گریخت و ابوفضل اسیر شد. او را به بخارا بردند و در همان جا جان سپرد.

الیاس دختر امیر کاشغر طغانتکین را به زنی گرفت و در همان جا ماندگار شد، و زان پس محمد بن مظفر بر فرغانه فرمان یافت و الیاس بن اسحاق به نبرد با او شتافت و محمد بن مظفر با او پیکار کرد و بار دیگر او را در هم شکست، و الیاس به کاشغر بازگشت. در این هنگام محمد بن مظفر نامه‌ای بدو نوشت و دل او بجست و بدو مهر ورزید. دل الیاس بدو آرام گرفت و راه بخارا در پیش گرفت و سعید او را نواخت و دختر خویش به همسری او داد و الیاس در کنار سعید بماند.

درگذشت محمد بن جریر طبری

در این سال محمد بن جریر طبری، نگارنده تاریخ طبری، در بغداد جان به خدای یکتا داد.^۱ سالزاد او ۲۲۴ / ۸۳۸ م بود و شبانه در سرایش به خاک سپرده

۱. تاریخ طبری که یکی از پایه‌های گرانسنگ کامل ابن اثیر شمرده می‌شود از سال ۳۰۲ هـ به بعد دیگر حضور ندارد و باید کامل را استوارترین بازگوکننده رخدادهای تاریخی پس از این سال دانست، و شاید یکی از برتری‌های این کتاب همین ویژگی باشد. در این جا این سخن گفته باید که اگرچه کامل از طبری بهره‌ها برده، لیک باید آن را نگاهشته‌ای جداگانه با ←

شد، زیرا مردم گرد آمدند و نخست او را امامی و زان پس خدانا باورش بخواندند و

→ دیدگاه‌های ویژه خود دانست، چنان که طبری خود نیز تاریخ خویش را از منابع دیگری همچون فتوح العراق، خبر الجسر، خبر مهران، مقتله يوم النخيلة، خبر القادسیه، المدائن، جلولا، نهاوند، کتاب خبر البصرة و فتوحها، خبر الاهواز، خبر السوس، خبر الهرمزان، خبر جندیسابور، خبر رامهرمز و کتاب فتوح خراسان، اختلاف الروایه فی خبر قتیبه بخراسان، کتاب نوادر قتیبه بن مسلم، کتاب ولایه اسد بن عبدالله قسری، کتاب ولایه نصر بن سيار، کتاب فتوح سجستان، کتاب فارس، کتاب فتح الابله، کتاب کرمان، کتاب فتوح جبال طبرستان، ایام الرشید، کتاب فتوح جرجان و طبرستان و تک نگاشته‌هایی از این دست گرد آورده است.

تاریخ ابن اثیر در حقیقت، خود تاریخ عمومی گسترده و جداگانه‌ای است که نگارنده با تهذیب تاریخ طبری آن را کامل و رویدادها را تا روزگار زندگی خویش دنبال کرده است. او با نازک‌نگری‌ای که در میان تاریخ‌پردازان آن روزگار به کلی بی‌مانند است به نگارش و سنجش روایات و بازگفت داده‌ها پرداخته است و آن جا که در یک رویداد دو روایت وجود داشته و برگزیدن یکی بر دیگری مشکل می‌نموده است هر دو روایت را بازگفته. به هر روی حتی در رویدادهای سره‌های نخستین اسلام که منبع عمده او طبری بوده است دقت نظر ابن اثیر چندان است که کتابش در بردارنده نکات نو به نظر می‌رسد. کامل ابن اثیر در اروپا به اهتمام تورنبرگ (Tornberg) با فهرس کافی چاپ شده است و در مصر نیز پیاپی انتشار یافته. ابن اثیر در موارد مناسب، پیرامون هنجارهای اجتماعی و باورها و آیین‌ها و حتی آثار ادبی، داده‌های سودمندی به دست می‌دهد، و اگرچه در موارد بسیاری منابع دست اول روایات او شناخته نیست اما ملاحظه آنچه از مانده‌ها باقی است نشان می‌دهد که ابن اثیر در نقل و نقد مآخذ خویش قریحه نقادی و نازک‌نگری به کار می‌بسته است، و از همین رو غالباً حتی در آن جا که مآخذ سخن او شناخته نیست به درستی می‌توان بر روایت او اعتماد کرد. نگارنده کتاب سیره جلال‌الدین ابن دقت و جامعیت او را با بیانی ادیبانه ستوده است و آن را به درستی کتاب کامل خوانده و شایسته چنین نامی شناخته است. در دقت نظر و جامعیت این کتاب همین بس که روایات او پیرامون اختلافات مسلمانان با چینیان - با آن که در هیچ یک از منابع کهن موجود عربی نیست - با مآخذ چینی همخوانی دارد.

ابن اثیر در میان هم‌روزگاران خود از جایگاهی ویژه برخوردار بوده و همگان پژوهش‌های ژرف او را ستوده‌اند. ابن خلکان او را امام حفظ حدیث و آگاهی بر این دانش و شاخه‌های آن می‌داند، و ابن کثیر در البدایة و النهایه او را امام علامه می‌خواند، و ذهبی در عبر او را صدرنشین بزرگی می‌داند که فضیلت‌های بسیار داشته، و نگارنده شذرات الذهب او را امام نسابه، تاریخ‌دان، اخباری و ادیب برجسته توصیف می‌کند.

ابن اثیر خود، نیمه دوم سده ششم هجری را درک کرده و با این پنج خلیفه عباسی ←

در روز از خاکسپاری او جلو گرفتند. علی بن عیسی می‌گفت: به خدا اگر از این گروه

→ هم‌روزگار بوده است: مستنجد بالله (۵۵۵ - ۵۶۶ هـ)، مستضی بامرالله (۵۶۶ - ۵۷۵ هـ)، ناصر لدین‌الله (۵۷۵ - ۶۲۲ هـ)، ظاهر بالله (۶۲۲ - ۶۲۳ هـ) و مستنصر بالله (۶۲۳ - ۶۳۹ هـ) که تا سال ۶۳۰ [سالمرگ ابن اثیر] با این خلیفه هم‌روزگار بوده است. در طول زندگی ابن اثیر چالش‌های سیاسی گسترده‌ای رخ نمود که از مهم‌ترین آن‌ها سقوط نجم‌الدوله سلجوقی و حکومت فاطمیان و برپایی حکومت ایوبیان و تازش‌های صلیبیان بر شام و حمله تاتارها به سرزمین اسلام بوده است. در کنار این‌ها همه جریان‌های اجتماعی و فکری ناسازگاری وجود داشته که در میان نبودن آرامش سیاسی نیز افزون بر این همه بوده است و جامعه اسلامی از این همه کشمکش داخلی به شدت رنج می‌برده؛ کشمکش‌های پرگستره‌ای که هیچ کس از خطرهای حال و آینده آن آگاهی نداشت، و در این میان تاریخ‌پردازی چون ابن اثیر می‌باید تا چند و چونی این همه رخداد‌های تکان‌دهنده را باز تاباند.

ابن اثیر خود در مقدمه کتاب خویش ویژگی‌های کار خود را چنین بیان می‌دارد:
چون من کار را چنین دیدم آغاز به نگارش کتابی تاریخی و فراگیر در باره گزارش‌های زندگی پادشاهان خاور و باختر و میان این دو کردم تا برای من یادداشتی باشد که از بیم فراموشی پیوسته در آن بنگرم و رویدادها و بوده‌ها را در آن از آغاز روزگار بر شمرم. این گزارش‌ها پیوسته خواهد بود و یکی دنباله راه دیگری را خواهد پیمود. این رشته تا زمان خودمان دنبال خواهد گشت.

با این همه، نمی‌گوییم من در این جا همه رویدادهای وابسته به تاریخ را فراز آوردم، زیرا آن که در موصل [ماندگاه ابن اثیر] است به ناچار از دست یافتن به آنچه در ژرفای خاور و باختر است در می‌ماند، ولی من می‌گویم: در این کتاب چیزهایی گرد آورده‌ام که در هیچ کتاب واحدی گرد نیامده است، هر که در آن بنگرد راستی و درستی این گفته را در خواهد یافت و اندیشه دیگری بر نخواهد یافت. من کار خود را از کتاب تاریخ بزرگ امام ابوجعفر طبری آغاز کردم، زیرا این کتاب، تکیه‌گاهی است که همگان پشت بدان گرم دارند و به هنگام اختلاف، از آن دلیل آورند. من همه گزارش‌های آن را چون گوهرهایی در افسر شاهوار خود برنشاندم و به هیچ گزارشی آسیب نرساندم. او در باره بیشتر رویدادها گزارش‌های چندگانه آورده است که هر یک به سان گزارش پیشین یا از آن کوچک‌تر است. گاه باشد که چیزی بر گزارش پیشین برافزاید یا از آن چیزی فروکاهد. من در میان کار او به کامل‌ترین گزارش روی آوردم و آن را بازگو کردم و کاستی‌های آن را از جاهای دیگر پر کردم، هر چیزی را در جای خود نوشتم و از این رو یک رویداد، با اختلاف راه‌های گزارش آن، یک سان و یک نواخت از کار درآمد و این همان است که به خوبی در این کتاب خواهید دید.

چون از آن پیرداختم دیگر تاریخ‌های بلندآوازه را بر گرفتم و خواندم و از میان آن‌ها آنچه را از تاریخ طبری بازگو کرده بودم کامل ساختم، هر چیزی را در جای خود نهادم جز آنچه ←

پیرامون امامیه و الحاد پرسیده شود هیچ آگاهی از آن ندارند. این سخن را ابن مسکویه، نگارنده تجارب الامم، می‌گوید، و این پیشوا از چنین بر یافته‌هایی دور است.

این که گفته‌اند عوام بر او تعصب ورزیدند سخنی نادرست است و تنها گروهی از حنبلی‌ها بر او ستیزیدند و او را بدکیش خواندند و دیگران نیز از این گروه دنباله‌روی کردند. این کار آن‌ها نیز انگیزه‌ای ویژه داشت و آن چنین بود که طبری کتابی گرد آورد که در آن اختلاف فقها را یادآور شد. مانند این کتاب پیش‌تر نگاشته نشده بود. طبری در این کتاب نامی از احمد بن حنبل نبرده بود. این کاستی را بدو یادآور شدند و در پاسخ گفت: احمد بن حنبل محدث بوده نه فقیه. این سخن بر حنبلیان گران آمد. حنبلیان بغداد از فرط فراوانی شماره نمی‌شدند، پس بر او شوریدند و گفتند آنچه خواستند.

حَسَدُوا الْفَتَى إِذْ لَمْ يَنْالُوا سَعِيَهُ
كَضَرَائِرِ الْحَسَنَاءِ قُلْنَ لِيُوجِّهَهَا
فَالنَّاسُ اَعْدَاءُ لَهُ وَ خُصُومُ
حَسَدًا وَ بَغِيًّا اِنَّهُ لَدَمِيمٌ

یعنی: آن‌ها بر آن رادمرد حسد ورزیدند آن‌گاه که بر تلاش او دست نیازیدند، پس مردمان دشمنان و ستیزه‌گران او گشتند، همچون کورانی که چهره زنان زیبایی را از سر حسد و ستم زشت خواندند.

من از سخن پیشوایان در حق ابوجعفر [طبری] چندان گفته‌ام که جایگاه او را در دانش و استوانی و باور نیکو نشان می‌دهد. یکی سخن امام ابوبکر خطیب است که پس از نام بردن از کسانی که طبری از آن‌ها روایت بازگفته یا کسانی که از طبری روایت بازگفته‌اند می‌گوید: او از پیشوایان دانشمندی بود که بر پایه سخن او داوری

→ در باره یاران پیامبر خدا (ص) بود که بر گفتار ابوجعفر سخنی نیفزودم مگر آنچه در آن افزایش بیانی لازم بود یا نام انسانی بر آن افزودم، نیز آنچه گوینده‌اش را در گزارش گفتار خود به نادرست‌گویی نسبت نداده باشند. من از این رو بر طبری اعتماد ورزیدم که امامی به راستی استوار کار است و از نگاه دانش و درست باوری و راست‌گویی فراگیر و درست‌کار. وانگهی، من از تاریخ‌های یاد شده و کتاب‌های بلند آوازه، تنها سخنانی از کسانی آوردم که در سخنان راست گفتار بودند و در نگارش کارهایشان درست‌کردار، هرگز مانند کسی نبودم که در تاریکی شب گام بردارد یا گوهر و ریگ را با هم در آمیزد (تاریخ ایران بعد از اسلام، زرین کوب. مقدمه علی شیری بر کامل ابن اثیر، ۶ جلدی. پیشنوشت ابن اثیر).

می شد و از بهر معرفت و فضلش به سخن او روی آورده می شود، او از دانش آن قدر بهره داشت که در میان همروزگاراناش هیچ کس انباز او شمرده نمی شد. او کتاب خدا را در دل داشت و با قرائت‌ها آشنا بود و مفاهیم آن را نیک می دانست و در احکام قرآن ژرف‌اندیش بود و از سنت‌ها و راه‌های آن آگاهی داشت و درست و نادرست و ناسخ و منسوخ آن را می دانست و از سخن صحابه و تابعان و پسینیان ایشان در احکام و حلال و حرام آگاه بود و با گزارش‌ها و رویدادهای مردم آشنایی داشت و در تاریخ ملت‌ها و شهریاران کتابی به نام نگاشت، چنان که کتابی در تفسیر نبشت که مانند برای آن یافت نمی شود. او در اصول و فروع فقه کتاب‌های بسیار نوشت و از سخن فقها گزارش‌ها آورده، و مسائلی دیگر که تنها از او آورده شده و از او بازگفته می شود.

ابو احمد حسین بن علی بن محمد رازی در باره او می گوید: نخستین پرسش امام ابوبکر بن خُزیمه از من آن بود که: آیا از محمد بن جریر طبری چیزی نوشته یا باز گفته‌ای؟ گفتم: نه. گفت: چرا؟ گفتم: رخ نمی نماید و حنبلیان نمی گذارند کس نزد او رود. او گفت: بد کردی، ای کاش هر آنچه نوشته بودی نمی نوشتی و تنها از ابوجعفر [طبری] روایت می کردی.

حسینک که نامش حسین بن علی تمیمی است همین سخن را از ابن خُزیمه می آورد.

ابن خزیمه هنگامی که تفسیر طبری را از نگاه می گذراند گفت: بر روی زمین، داناتر از ابوجعفر نمی شناسم و حنبلیان بر او ستم کردند.

ابومحمد عبدالله بن احمد فرغانی پس از شمردن نگاشته‌های طبری می گوید: ابوجعفر از کسانی بود که در راه خدا از نکوهش هیچ نکوهنده‌ای پروا نداشت و در دانش آشکار هرگز از حقی که خدا و مسلمانان او را در گزاردن آن پایبند می کردند از سر ترس یا شهوت به باطل نمی گروید، اگرچه آزار بسیار و دشنام فراوان از سوی نادانان و حسدورزان و کافران بدو می رسید.

در برابر، دین‌مداران و پرهیزکاران به دانش، فضیلت، ترسایی و دنیاگریزی او [با آن که دنیا بدو روی می آورد] خستو بودند. او به درآمد اندک روستایی در طبرستان که پدرش او را بر آن جا نهاده بود بسنده می کرد. بزرگواری‌های او چندان فراوان

است که شمردن آن‌ها در این چکیده نمی‌گنجد.

یاد چند رویداد

در این سال مقتدر [خلیفه]، یوسف بن ابی ساج را به میانجیگری مونس خادم از بند رهاند. او را نزد مقتدر بردند و مقتدر بدو خلعت داد و ری، قزوین، ابهر، زنجان، آذربایجان را زیر فرمان او نهاد، و بدو فرمان داد تا سالانه پانصد هزار دینار به گنجخانه فرستد، و این جز هزینه سپاهیان آن کرانه‌ها بود.

مقتدر در همین روز به وصیف بکتیری و طاهر و یعقوب دو پسر محمد بن عمرو بن لیث نیز خلعت بداد.

در این سال یوسف خود را بیامود و مقتدر سپاهسانی را به فرماندهی وصیف بکتیری با او همراه کرد و یوسف در جمادی‌الآخره / سپتامبر از بغداد سوی آذربایجان روان شد. او فرمود تا راهش را از موصل برگزینند تا بتواند کارهای دیار ربیع را نیز واری کند. او به موصل رفت و به کارها نگریست و از آن جا به آذربایجان رفت و در همین هنگام گزارش مرگ غلامش سُبُک را دریافت.

در همین سال نازوک به فرماندهی پاسبانان [شرطه] بغداد برگزیده شد.

هم در این سال از مصر ارمغان‌هایی برای ابوزنور حسین بن احمد مادرانی رسید. در میان این ارمغان‌ها استری بود که کره‌ای داشت، [زیرا استر سترون است و ماده استر کره‌دار از شگفتی‌ها بود] که از مادر خود شیر می‌خورد. در میان ارمغان‌ها غلامی نیز بود که زبانش از درازی به نوک بینی‌اش می‌رسید.

نیز در این سال مقتدر امّ موسی پیشکار را دستگیر کرد. انگیزه او از این کار آن بود که امّ موسی دختر خواهر خود را به زنی ابوعباس احمد بن محمد بن اسحاق بن متوکل علی الله داد. ابوعباس خوش چهره بود و آراستگی آشکار داشت و رادمرد شمرده می‌شد. او نامزد خلافت بود. چون امّ موسی با او خویشاوند شد بخشش‌ها و پذیرایی‌های بسیار کرد و دارایی‌های فراوان بر باد داد. دشمنان امّ موسی سخن‌ها چیدند و نزد مقتدر از او بدگفتند و گفتند که امّ موسی برای خلافت ابوعباس می‌کوشد و از سالاران سوگند گرفته است. سخن پیرامون امّ موسی بسیار گفته شد.

پس مقتدر او را دستگیر کرد و دارایی بسیار و گوهرهای گرانسنگ از او بستند. در این سال مسلمانان در خشکی و دریا پیکار گزاردند و غنیمت‌های فراوان به چنگ آوردند و گزندی به کس نرسید.

در همین سال عوام موصل شوریدند و نماینده محمد بن نصر حاجب را در این شهر خون بریختند و سپاهی برای سرکوب آنها از بغداد به موصل گسیل شد. در جمادی‌الآخره / سپتامبر این سال ستاره بزرگ دنباله‌داری در خاور برج سنبله دیده شد که درازای آن [از زمین] دوگز می‌نمود.

هم در این سال محمد بن نصر حاجب برای جنگ از موصل به قالیقلا رفت و در این کرانه با رومیان پیکار گزارد و باشندگان طرسوس نیز خود را به ملطیه رساندند و بدین سان مسلمانان چیرگی یافتند و به شهرهای روم دست یازیدند. این چیرگی چنان بود که مسلمانان خود گمان نمی‌کردند. آنها پس از این فیروزی بازگشتند.

نیز در این سال ابو عبدالله محمد بن عباس بن محمد بن ابی محمد یزیدی سخن سنج شرنگ مرگ در کام کشید. او دانش خود را از ثعلب و ریاسی ستانده بود. اسحاق بن عبدالملک هاشمی در این سال سالار حاجیان بود.

رویدادهای سال سیصد و یازدهم هجری

(۹۲۴ میلادی)

برکناری حامد و روی کار آمدن ابن فرات

در ربیع الآخر / جولای این سال مقتدر، حامد بن عباس را از وزارت و علی بن عیسی را از ریاست دیوان برکنار کرد و به ابوحسین بن فرات خلعت داد و به وزارت بازش گرداند.

انگیزه این کار مقتدر آن بود که از شکایت ابن و آن و بندگان و پیرامونیان از دیرکرد روزیانه کاسه شکبش لبریز شد. علی بن عیسی همواره روزیانه را دیر می داد و چون مواجب چندین ماهه جمع می شد تنها بخشی از آن را می پرداخت و از پرداخت باقیمانده سر باز می زد. او در هر سال دو ماه از مواجب کارگران و دیگر مواجب بگیران می کاست و بدین سان دشمنی مردم با او فزونی گرفت.

حامد بن عباس از ماندن در بغداد به تنگ آمده بود و چیزی جز برتن کردن جامه سیاه برای او نمانده بود. او خوش نمی داشت علی بن عیسی را در کنار خود داشته باشد، زیرا علی بن عیسی فرمانهای حامد به جا نمی آورد وی را خوار می ساخت و این هنگامی بود که از علی می خواست برخی از کارها را پایبند گردد. در این هنگام علی بن عیسی می نوشت: وزیر دانا - خدا ارجمندیش دهد - بفرماید و نایب وزیر به انجام رساند.

هرگاه یکی از کارگزاران حامد از علی بن عیسی شکایتی می نوشت، حامد در کنار عریضه چنین می نگاشت: کار حقوق واجب حکومتی به نایب وزیر سپرده شده و او باید به مأموران و کارکنان دستور دهد که از ستم به رعیت دست شویند. حامد

خواست تا برای واریسی حقوق واجب حکومتی [مبلغی که باید هر ساله به گنجخانه فرستاده می شد] به بصره رود و پروانه این سفر بدو داده شد. در این هنگام میان مفلح سیاه و حامد سخنی در گرفت. حامد بدو گفت: می خواهم صد غلام سیاه پوست بخرم و همه را مفلح بنامم و آنها را به بندگانم بخشم. مفلح کین او به دل گرفت و چون در شمار ویزگان مقتدر بود همراه محسن فرزند فرات کوشید تا پدر او را به وزارت رساند و پایندان شد دارایی بسیار به خلیفه پردازد. او به دست خود نامه ای نوشت که: اگر خلیفه، وزیر و علی بن عیسی و ابن حواری و شفیع لؤلؤی و نصر حاجب و امّ موسی پیشکار و مادرانیون را به او سپرد از آنها هفت هزار دینار بیرون کشد.

محسن در این هنگام آزاد بود [و چون پدرش در بند بود] و همواره بدگویی این گروه را می کرد. ابن فرات، مقتدر را از دریافت سالیانه ابن حواری از گنجخانه آگاه کرد. مقتدر دریافت ابن حواری را بسیار شمرد و در ربیع الآخر / جولای علی بن عیسی را دستگیر کرد و به زیدان پیشکار سپرد و زیدان او را در همان اتاقی زندانی کرد که ابن فرات در آن بود. ابن فرات از زندان آزاد شد و خلعت دریافت و بر وزارت گمارده شد و به پسرش محسن نیز خلعت بدادند، و این سومین بار بود که ابن فرات به وزارت برگماشته می شد.

ابوعلی بن مقله از ابن فرات بد می گفت و در روزگار حامد پاره ای کارها را بر دوش داشت. او را نزد ابن فرات آوردند. ابن فرات، ابن مقله را به آن جایگاه رسانده بود و او را پروریده بدو نیکی کرده بود و گزارش بدگویی او را از خود باور نمی کرد تا آن که این کارها از ابن مقله سر زد.

و زان پس حامد از واسط برفت. ابن فرات کس در پی او و یارانش فرستاد، پس گروهی از یاران او بگرفتند، حامد این گزارش بشنید و در بغداد روی نهانید و جامه ترساها بر تن کشانید و جایی را که در آن پنهان شده بود فرو هلید و سوی نصر حاجب ره سپرید و از او پروانه درونشد طلبید و نصر بدو پروانه داد و حامد به درگاه او در آمد و از او خواست خلیفه را از هنجار او بیاگاهاند. نصر مفلح خادم را فرا خواند و بدو گفت: حامد پروانه می خواهد تا به اندرونی خلیفه درآید.

چون مفلح بیامد و حامد بدید گفت: درود به سرورمان وزیر، کجایند سیاهانی

که هر کدام از آن‌ها را مُفلح نامیده‌ای؟ نصر از او خواست حامد را ننکوهد و گفت: حامد می‌خواهد زندانش در کاخ خلیفه باشد و او را به ابن فرات نسپرند. مفلح نزد مقتدر رفت و آنچه را نصر گفته بود واژگونه بگفت، و مقتدر فرمود تا حامد را به ابن فرات سپردند. حامد را نزد ابن فرات فرستادند و ابن فرات او را در سرای حسنه زندانی کرد و فرمود تا خوراک و جامه و خوشبویه و دیگر چیزهایی که به هنگام وزارت داشت بدو دهند، آن‌گاه او را به درگاه خواند و فقیهان و کارگردانان را نیز به درگاه خواند، و بازپرسی خویش بیاغازید و پول‌ها از او طلبید و او چگونگی هزینه کردن هزار هزار دینار را بازگفت. در این هنگام محسن بن ابی حسن بن فرات [پسر وزیر] نزد مقتدر پایندان شد که پانصد هزار دینار از او بیرون کشد. مقتدر حامد را به محسن سپرد و محسن او را شکنجه‌های گونه‌گون داد و او را به همراه پاره‌ای یارانش به واسط فرستاد تا زمین‌های خود را در آن جا بفروشد. او به یاران خود دستور داد تا به حامد شرنگ خوراندند. آن‌ها تخم مرغی را که حامد خواسته بود شرنگ‌آلود کردند و او به شکم روش گرفتار آمد و چون به واسط رسید تشنگی او فزونی یافت [بدنش دچار بی‌آبی شد]. او به محمد بن بزوفری سپرده شده بود. پس چون محمد هنجار او بدید قاضی و گواهان را گرد آورد تا گواهی دهند که او در وخامت حال حامد دستی نداشته است. چون قاضی و گواهان نزد حامد رسیدند حامد بدیشان گفت: یاران محسن با تخم مرغ پخته زهرم خوراندند و من از این زهر جان خواهم داد، و محمد را در این کار دستی نبوده است، ولی او نفایسی از کالاهای من برمی‌گرفت و در بالش‌های چرمی می‌نهاد و آن‌ها را به بازار می‌برد و در حضور امین خلیفه به پنج درهم می‌فروخت و از سوی خود کس می‌گماشت تا آن را بخرد و نزد او آورد. بهای این نفایس سه هزار دینار بود، پس بر این سخن گواه باشید.

وقایع‌نگار که در آن جا بود این گزارش برای مقتدر نوشت. بزوفری از کرده خویش انگشت پشیمانی به دندان گزید و حامد در رمضان / دسامبر همین سال بمرد. علی بن عیسی را نیز به پرداخت سیصد هزار دینار بایانندند.^۱ محسن بن فرات

۱. بایانندن: الزام.

او را گرفت و چندان شکنجه‌اش کرد و بر چهره‌اش تپانچه نواخت تا مگر آن پول از او بستاند، لیک علی بن عیسیٰ هیچ پولی نپرداخت.

این گزارش به ابن فرات رسید و او این رفتار را از پسرش زشت شمرد، زیرا علی ابن عیسیٰ به روزگار وزارت خود بدیشان نیکی کرده بود و به هنگام تیره‌روزی محسن ده هزار درهم بدو داده بود. سرانجام علی بن عیسیٰ پولی را که از او خواسته بودند پرداخت. ابن فرات او را به مکه فرستاد و حاکم آن جا را فرمود تا وی را به صنعا فرستد [تبعید کند]، آن‌گاه ابن فرات پدر علی بن مقله را دستگیر کرد، لیک او را آزاد کرد و ابن حواری را بگرفت. ابن حواری از ویژگیان مقتدر بود. ابن فرات او را به محسن سپرد و محسن او را شکنجه بسیار رساند. محسن مردی پرده‌در، بی‌ادب، ستم‌پیشه و سنگدل بود و مردم او را پلید پسر پاک [خبیث بن طیب] می‌خواندند. ابن حواری به اهواز فرستاده شد تا دارایی‌های او را در آن جا فرو ستانند، لیک گمارده^۱ او^۱ چندان وی را بزد که جان داد.

حسین بن احمد مادرانی و محمد بن علی مادرانی را نیز دستگیر کردند. حسین مصر و شام را زیر فرمان داشت. از این هر دو هزار هزار و هفتصد هزار دینار گرفته شد. گروهی از دبیران را نیز گرفتند و فرو کوفتند.

آن‌گاه ابن فرات، مقتدر را از مونس خادم هراساند و بدو سفارش کرد تا مونس را از درگاه خود به شام فرستد. مقتدر سخن ابن فرات نبوشید و مونس را فرمود تا سوی شام رود. مونس که به تازگی از جنگ بازگشته بود درخواست تا چند روزی را که به پایان رمضان / دسامبر مانده در آن جا سر کند. مقتدر پذیرفت، و روزی که مونس سوی شام برون شد باران به سختی می‌بارید.

انگیزه بدگویی ابن فرات از مونس آن بود که چون مونس بیامد از اعتماد مقتدر به ابن فرات در فرو ستاندن دارایی‌های مردم و شکنجه و کیفر مردم به دست پسرش محسن و دیگر کارهای ایشان سخن به میان آورد، و از همین رو ابن فرات از مونس هراسید و او را از مقتدر دور کرد. آن‌گاه ابن فرات از نصر حاجب بدگفت و مقتدر را در دارایی او به آز افکند. نصر به مادر مقتدر پناه برد و مادر مقتدر نگذاشت ابن

۱. این نیز از کج‌تابی‌های زبان فارسی است، زیرا گمارده^۱ او هم به معنای کسی است که او گماشته، هم کسی را گویند که بر او گماشته شده که روشن است دومی خواسته^۱ ماست - م.

فرات بدو گزندی رساند.

چگونگی کار قرمطیان

در این سال ابوطاهر سلیمان بن سعید هجری، آهنگ بصره کرد و با هزار و هفتصد رزمنده شبانه به بصره رسید. او نردبانهای بافته از مویی را که همراه داشت بر باروی شهر افکند و یارانش بر باروی شهر فراز شدند و دروازه بگشودند و دروازه بانان را بکشتند و این به ماه ربیع الاخر / جولای بود.

بصره در این هنگام زیر فرمان سُبُک مُفْلِحی بود و او تا سپیده دم از این ماجرا آگاه نگشت. او نمی دانست که تازندگان قرمطیان هستند و آن‌ها را عرب‌هایی گمان می کردند که با یکدیگر همداستان شده اند. سُبُک سوی قرمطیان تاخت و با آن‌ها روبرو شد، لیک آن‌ها او را کشتند و بر بصریان تیغ آختند. بصریان به صحراگریختند و قرمطیان ده روز بجنگیدند و سرانجام چیرگی یافتند و بسیاری از بصریان را خون بریختند. مردم خود را به آب زدند و زیادی از آن‌ها غرقابه گشتند.

ابوطاهر هفده روز در بصره بمأند و هر چه توانست پول و کالا و زن و کودک از آن جا ببرد و به شهر خود بازگشت. مقتدر، محمد بن عبدالله فارقی را بر بصره گمازد. فارقی هنگامی که هجری از آن جا رفته بود سوی بصره روان شد.

چیرگی ابن ابی ساج بوری

در این سال یوسف بن ابی ساج از آذربایجان رو به راه ری نهاد. احمد بن علی، برادر صعلوک، با او پیکار کرد، لیک یاران او گریختند و او خود در جنگ جان باخت، و سرش به بغداد فرستاده شد. چنان که پیش تر گفتیم احمد بن علی از برادرش صعلوک جدا شده بود و به مقتدر پیوسته بود و مقتدری را زیر فرمان او نهاده بود، لیک از آن پس گردن فرازید و با ماکان بن کالی و فرزندان حسن بن علی اطروش، که در طبرستان و جرجان بودند، سازش کرد و از فرمان مقتدر سر پیچید تا آن که سرش به بغداد رسید.

ابن فرات هماره از نصر حاجب بد می‌گفت، و او را نزد مقتدر همان کسی می‌شناساند که به احمد بن علی - که میان آن دو دوستی بود - فرمود تا گردن فرازد. احمد بن علی در پایان ذی‌قعدة / فوریه کشته شد، و ابن ابی ساج برری فرمان یافت و در ذی‌حجه / مارچ همان سال به ری درآمد و در آغاز سال ۳۱۳ / ۹۲۶ م از آن جا به همدان رفت و غلامش مفلح را به نمایندگی خود برری گماشت. باشندگان ری مفلح را بیرون راندند و او به یوسف پیوست و یوسف در جمادی‌الآخره ۳۱۳ / ۹۲۶ م به ری بازگشت و بر آن چیرگی یافت.

یاد چند رویداد

در این سال مونس مظفر [یا همان خادم] با سرزمین روم پیکار کرد و غنیمت‌های بسیار به چنگ آورد و دژهایی بگشود. ثمل نیز جنگ دریایی گزاورد و هزار تن اسیر کرد و هشت هزار چارپا بگرفت و دویست هزار گوسفند فرو ستاند و زر و سیم فراوان به دست آورد. در همین سال ملخ بسیار در عراق پدیدار شد و به کشت و باغ آسیب بسیار رساند.

هم در این سال بنی‌بن نفیس به فرماندهی جنگ [سپاه] اصفهان گمارده شد. نیز در این سال بدر معتضدی در فارس بمرد. او فرمانروای فارس بود و پس از آن که درگذشت پسرش محمد به جای او نشست. در این سال ابومحمد احمد بن محمد بن حسین جریری صوفی از بزرگان پرآوازه صوفیه و ابواسحاق ابراهیم بن سزی زجاج، [شیشه‌گر] نحوی تازی و نگارنده کتاب معانی القرآن، هر دو ان سوی ایزد یکتا دوان شدند.

رویدادهای سال سیصد و دوازدهم هجری

(۹۲۵ میلادی)

ماجرایی شگفت

در این سال در کاخ مقتدر [خلیفه] مردی ایرانی رخ نمود که جامه‌ای ارزنده بر تن داشت و زیر آن جامه‌ای به تن کشیده بود پشمین که پیکر او را می‌خلید. او یک آتش‌زنه، یک کبریت، یک دوات، چند کلک و یک چاقو و کاغذ و کیسه‌ای آرد و شکر و ریسمانی دراز از کنف همراه داشت. گفته می‌شد که وی با صنعتگران آمده است. او زمانی دیده نشد تا آن که در پی تشنگی برای نوشیدن آب برون آمد. او را نزد ابن فرات بیاوردند و ابن فرات از هنجار وی پرسش کرد. او گفت: جز به صاحب سرا به کس چیزی نگویم. ابن فرات با او مهر ورزید، لیک او هیچ نگفت و باز همان سخن بر زبان راند: جز به صاحب سرا به کس چیزی نگویم. پس او را زدند تا خستو شود. او گفت: بسم الله، کار با بدی بیاغازیدید و هماره همین سخن می‌گفت، وانگاه به پارسی گفت: ندانم [لا آدری]، پس فرمان دادند او را بسوزند.

ابن فرات، نصر حاجب را سبب‌ساز این هنجار دانست، زیرا او پرده‌دار بود. ابن فرات این رویداد را در نگاه مقتدر، درشت نمود و بگفت که نصر حاجب او را نهانیده بوده تا مقتدر را خون بریزد. نصر گفت: چرا من باید سرور خداگرایان را خون بریزم؟ سروری که مرا از فرود به فراز برکشید؟ کسی باید در کشتن خلیفه بکوشد که خلیفه دارایی او فرو ستانده و سال‌ها به زندانش انداخته و زمین‌های او گرفته است، و بر پایه همین سخن میان ابن فرات و نصر دشمنانگی پدیدار شد.

چگونگی گرفتاری حاجیان

در این سال ابوطاهر قرمطی با سپاهی سترگ به هبیر لشکر کشید تا در سال ۳۱۱ / ۹۲۴ م هنگام بازگشت حاجیان از مکه راه را بر ایشان بزند. او به کاروانی پیچید که بیش‌تر حاجیان در آن بودند و مردمان بسیاری از بغدادیان و جز ایشان در میان این کاروان بودند. پس دارایی ایشان ربود. گزارش این یغماگری به دیگر حاجیان که در قید بودند رسید، و آن‌ها چندان در فید بماندند که توشه‌شان پایان پذیرفت، وانگاه بشتاب راه را پیمودند.

ابوهیجاء بن حمدان بدیشان سفارش کرده بود که به وادی القریٰ بازگردند و در فید نمانند، ولی حاجیان این راه را دراز شمردند و سخن او نپذیرفتند. ابوهیجاء راه کوفه و بسیاری از حاجیان را زیر فرمان داشت، و چون خواربار آن‌ها پایان پذیرفت راه کوفه در پیش گرفتند و قرمطیان به کار آن‌ها پیچیدند و همه را گرفتار کردند و ابوهیجاء و احمد بن کشمرد و نحریر و احمد بن بدر، عموی مادر مقتدر، را اسیر کردند. ابوطاهر شتر همه حاجیان را فرو ستاند و هر کالا و دارایی و زن و کودکی که خواست بر گرفت و به هجر بازگشت و حاجیان را در همان جا رها کرد و بیشتر حاجیان از تشنگی و گرسنگی و گرمزدگی جان باختند.

در آن هنگام بیست و هفت سال بیش‌تر از عمر ابوطاهر نمی‌گذشت. بدین سان بغداد در هم ریخت و خانواده اسیران و کشتگان در کنار خانواده کسانی که ابن فرات اموالشان ستانده بود بانگ برآوردند که: قرمطی خُرد، ابوطاهر، مسلمانان را در راه مکه کشت و قرمطی کلان، ابن فرات، خون مسلمانان را در بغداد ریخت.

هنجار نابسامان و زشتی پدید آمد و مردمان منبر مساجد بشکستند و به روز آدینه ششم صفر / پانزدهم می بر محراب‌ها جامه سیاه بستند، و ابن فرات، خویش بیاخت. ابن فرات به درگاه مقتدر |خلیفه| رفت تا چاره‌ای بسازد و با نصر حاجب رایزنی کرد. در این هنگام زبان نصر بر ابن فرات گشوده گشت و گفت: اینک می‌گویی چه کنیم که پایه‌های حکومت را لرزان کرده‌ای و با گرایش به دشمن آشکار با نامه‌نگاری و سازش درون حکومت را پوسانده‌ای و با دور کردن مونس و همراهیان او - که شمشیرهای حکومت بودند - برون آن را به نابودی کشانده‌ای؟ حال اگر این

مرد آهنگ این جا کند چه کس در برابر او خواهد ایستاد تو یا پسر تو؟ اینک روشن شده که خواست تو از دور کردن مونس و دستگیری من و جز من آن بوده که حکومت را به سستی کشانی و دشمنان را نیرو بخشی تا مگر دل خویش از کسانی که دارایی تو ستاندند آرام گردانی. چه کس جز تو مردم را به این قرمطی خواهد سپرد، زیرا تنها تو با او پیوند تشیع داری، و این تو بودی که آن ایرانی را که از طرفداران قرمطی است بدین جا کشاندی.

ابن فرات سوگند خورد که نه با قرمطی نامه نگاری کرده و نه سر به سازش او فرو آورده و تا آن هنگام هرگز آن ایرانی را ندیده است، و این در حالی بود که مقتدر از ابن فرات روی می گرداند. نصر از مقتدر خواست تا مونس و همراهیان او را به درگاه خواند. مقتدر نیز چنین کرد و نامه ای به مونس نوشت که به درگاه آید. ابن فرات برخاست و به قایقی برنشست و همگان او را چندان سنگ زدند که نزدیک بود قایق، غرقابه شود.

مقتدر به یاقوت فرمان داد تا برای پدافند کوفه در برابر قرمطیان بدان سو روان شود. یاقوت با لشکری کلان سوی کوفه برفت، دو پسر او مظفر و محمد نیز وی را همراهی می کردند. مقتدر پول بسیار از آن این سپاه کرد. در این هنگام گزارش رسید که قرمطیان بازگشته اند و به کوی و برزن خود رفته اند، پس یاقوت از رفتن چشم پوشید.

مونس مظفر [خادم] به بغداد رسید. چون محسن پسر ابن فرات فروپاشی کار خویش بدید زندانیانی را که از ایشان پول بسیار ستانده بود بکشت و گزارش آن به مقتدر [خلیفه] نداد، زیرا بیم آن داشت که این گروه نزد مقتدر خستو شوند.

دستگیری ابن فرات وزیر و پسر او محسن

کار ابن فرات بر زبانها اوفتاد. ابن فرات به مقتدر نوشت که مردم به سبب خیرخواهی و مهرورزی او و ستاندن حقوق مقتدر از ایشان با وی دشمنی می کنند. مقتدر کس نزد او فرستاد و آرامش کرد و دلداریش بداد. ابن فرات با پسرش به کاخ مقتدر بیامدند و مقتدر آن دو را پذیرفت و هر دو را دلداری داد، و چون خواستند از

کاخ برون شوند نصر حاجب راه بر ایشان بگرفت و بر آن‌ها پاسبان گمازد. مفضل نزد مقتدر رفت و از او خواست برکناری ابن فرات را پس افکند. مقتدر فرمود تا راه بر هر دو گشودند. ابن فرات و محسن برفتند. محسن روی نهانید، لیک وزیر، بام را تا شام به گرداندن کارها گذراند و شب در اندیشه فرورفت و چون سپیده سرزد از یکی از خدمتگزاران خویش شنید که چنین می‌سراید:

واصبح لا یدری، و ان کانَ حازماً أقدامه خیرٌ له أم وراءه

یعنی: او شام را بام کرد و با آن که دورانیش بود نمی‌دانست پیش او نکوتر خواهد بود یا پس او.

چون روز پس، هشتم ربیع الاول / پانزدهم جون، رسید و خورشید دمید نازوک و بلیق با شماری سرباز بر وزیر، که در اندرونی بود، درآمدند و او را با سروپای برهنه بیرون کشیدند. بلیق جامه‌ای سوی او انداخت تا سر خود بپوشاند. او را به قایقی بردند که مونس در آن بود و هلال بن بدر را در کنار داشت. ابن فرات پوزش بی‌اغازید و سخن نرم گرداند. مونس بدو گفت: اینک من آقام در حالی که تا دیروز خانی بودم سخن چین، که خواهان تباه کردن حکومت بودم و تو من و یاران مرا به روز بارانی بیرون راندی و مهلتم ندادی. آن‌گاه او را به شفیع لؤلؤی سپرد و او به زندانش افکند. ابن فرات این بار ده ماه و هشت روز وزیر بود. یاران و فرزندان او را گرفتند و جز محسن کسی رهایی نیافت، زیرا او خویش نهانیده بود. از ابن فرات دارایی ستاندند که به هزار هزار دینار رسید.

وزارت ابوقاسم خاقانی

چون هنجار ابن فرات بگردید عبدالله بن محمد بن عبیدالله بن یحیی بن خاقان ابوقاسم بن ابی‌علی خاقانی در رسیدن به وزارت کوشید و با دستنویس خود پایندان شد که از ابن فرات و یاران او دو هزار هزار دینار بستاند. مونس و هارون بن غریب الخال و نصر حاجب نیز در به وزارت رساندن او می‌کوشیدند.

ابوعلی خاقانی، پدر ابوقاسم سخت بیمار بود و از کهنسالی هوش از کف بداده بود و از وزارت فرزند خود ناآگاه بود. ابوقاسم در نهم ربیع الاول / شانزدهم جون به

وزارت رسید. مقتدر او را خوش نمی داشت. ابن فرات هنگامی که در زندان از وزارت ابوقاسم آگاه گشت گفت: آن که بیچاره شد خلیفه است نه من، بدین معنا که ابوقاسم، ناتوانی است که از وزارت هیچ نمی داند.

چون ابوقاسم خاقانی به وزارت رسید مونس خادم میانجی شد تا علی بن عیسی را از صنعا به مکه باز آورد. ابوقاسم نامه ای به جعفر حاکم یمن نوشت و بدو پروانه داد تا علی بن عیسی را به مکه باز فرستد. او نیز چنین کرد، نیز به علی پروانه داده شد که حومه مصر و شام را زیر نظر داشته باشد. ابوعلی خاقانی هم هنگام با وزارت فرزندش درگذشت.

کشته شدن ابن فرات و فرزندش محسن

محسن، فرزند ابن فرات وزیر، - چنان که گفته آمد - پنهان شد. او نزد زن برادرش حزانه بود. حزانه مادر فضل بن جعفر بن فرات بود. او هر روز محسن را به گورستان می برد و شبانه وی را با جامه زنان به خانه کسانی می برد که اُستوانشان می دانست. یک روز او را سوی گورستان قریش برد و شب در رسید و دیرتر از آن شد که بتوانند بازگردند. زنی که همراه ایشان بود سفارش کرد تا او را به سرای زن نیکوکاری که می شناخت ببرد و او در آن جا پنهان شود. حزانه، محسن را به سرای آن زن برد و به او گفت که همراه وی دختری ناسفته است و در پی یافتن سرایی هستند تا آن شب را در آن سرکنند. زن پروانه درونش داد و اتاکی در اختیار آن ها نهاد. آن دو زن محسن را به آن اتافک بردند و خود در سکوی جلوی اتاق نشستند. در این هنگام کنیزی سیاه پوست از کنار اتافک بگذشت و محسن را بدید و سوی بانوی خود رفت و بدو گفت که در خانه مردی است. بانوی صاحب خانه بیامد و او را بدید و بشناخت.

محسن شوی این زن را گرفته بود تا دارایی های او فرو ستاند و چون او را به بازداشتگاه برده بود و مرد دیده بود که چگونه بندیان را تازیانه می زنند و پاره پاره می کنند و شکنجه می رسانند در دم کالبد تهی کرده بود. چون بانوی خانه محسن را بدید و او را بشناخت به کشتی در نشست و آهنگ کاخ خلیفه کرد. پس چون بدان

جا رسید بانگ برآورد که: برای سرور خداگرایان مژده‌ای دارم. نصر حاجب او را نزد خود برد و زن، پنهانگاه محسن به نصر شناساند و این گزارش به مقتدر رسید. مقتدر نازوک فرمانده پاسبانان [شرطه] را فرمود تا همراه زن روان شود و محسن را نزد او آورد. زن نازوک را با خود به سرای خویش برد. نازوک به سرای در آمد و محسن را بگرفت و نزد مقتدر بیاورد. مقتدر او را به خانه وزیر فرستاد و در آن جا گونه‌های شکنجه بدو رساندند تا مگر دارایی‌های فرو ستانده را خستو شود، لیک محسن به یک دینار خستو نشد و گفت: چنین نخواهد بود که هم جان خود در دست شما نهم هم دارایی خود. او را چندان شکنجه رساندند که دیگر توان خوردن خوراک نداشت.

چون مقتدر از این هنجار آگاه شد فرمود تا او را نزد پدرش به کاخ خلیفه برند. ابوقاسم وزیر به مونس و هارون بن غریب الخال و نصر حاجب گفت: اگر محسن را به کاخ خلیفه برند دارایی‌های خود رو کند و مقتدر را در دارایی‌های ما نیز به آز افکند و پایندان شود که دارایی‌های ما ستاند، آن گاه ما به دست او سپرده خواهیم شد و این یعنی مرگ ما. پس سالاران و سپاهیان را بی‌غالدند تا به خلیفه بگویند: باید این فرات و فرزندش کشته شوند و تا آن هنگام که این دو زنده باشند ما بر جان خویش آسوده نیستیم.

در این پیرامون نامه‌ها نگاشته شد و مونس و هارون بن غریب و نصر حاجب همداستان شدند که باید خواست سپاه پذیرفت. مقتدر، نازوک را فرمود تا آن دو را خون بریزد. نازوک نیز هر دو را چونان گوسپند سر برید.

ابن فرات روز یکشنبه را با روزه صبح کرد، و چون برای او خوراک آوردند از خوردن آن سر باز زد، و چون [به هنگام اذان مغرب] برای او روزه گشا آوردند، باز نخورد و گفت: برادرم عباس را در خواب دیدم که به من گفت: تو و فرزندت به روز دوشنبه نزد ما خواهید بود و بیگمان ما کشته خواهیم شد. پسر ابن فرات، محسن به روز دوشنبه سیزدهم ربیع الآخر / بیستم جولای کشته شد و سرش را برای پدرش فرستادند. ابن فرات دهشت زده شد. بر ابن فرات نیز تیغ کشیدند. او در این هنگام گفت: می‌دانم که جز تیغ هیچ درکار نیست، درکار من دوباره بنگرید که پول و گوهر بسیار نزد من است. بدو گفتند: کار از سخن بگذشته، و او را خون بریختند در حالی

که زندگی اش به هفتاد و یک سال برآمده بود و فرزندش محسن سی و سه بهار [که نه سی و سه زمستان] را پشت سر نهاده بود. چون پدر و پسر کشته شدند سر هر دو نزد مقتدر فرستادند و مقتدر فرمود تا هر دو سر را غرقابه کنند.

ابوحسن بن فرات می‌گفت: مقتدر بالله مرا خواهد کشت. پیش‌بینی او راست در آمد. او روزی در حالی که سخت در اندیشه بود و اندوهگین می‌نمود از نزد مقتدر بیامد. چگونگی کار را جویا شدند. گفت: نزد سرور خدا گرایان بوم و به هر چه ازو خواستم آری گفت. از او چیزی خواستم و اندکی پس خلاف آن را درخواست کردم و به هر دو خواست من آری گفت. گفتند: این نشان‌دهنده خوش‌گمانی خلیفه به توست، زیرا او تو و سخن تو را استوان می‌داند. ابن فرات گفت: به خدا چنین نیست، او به هر چه می‌گویند گوش می‌دهد. من کجا آسوده باشم اگر بدو گفته باشند: وزیر خویش بکش و او آری گفته باشد، به خدا او مرا خواهد کشت.

چون ابن فرات کشته شد هارون بن غریب بر اسب جهید و بشتاب سوی خاقانی وزیر رفت تا این مژده بدو رساند. خاقانی از شنیدن این گزارش از هوش برفت چندان که هارون و همراهیان گمان مرگ او بردند و خانواده و یارانش فریاد و شیون برآوردند و چون به هوش آمد هارون از کنار او نرفت تا دو هزار دینار [مژدگانی] از او بستند.

مونس مظفر برای دو پسر ابن فرات، عبدالله و ابونصر، - جز محسن که کشته شده بود - میانجیگری کرد و هر دو ان آزاد شد و بدیشان خلعت داده شد و بیست هزار دینار به آن دو پرداختند، ولی از فرزند دیگر او حسن بیست هزار دینار گرفته شد و او را نیز به سرایش فرستادند.

ابن فرات وزیر، مردی بخشنده و درکار خود شایسته و در پرسش و پاسخ خوش گفتار بود و جز فرزندش محسن زیونگاه^۱ دیگری نداشت.

نزد او سخن از ادیبان و حدیث‌گویان و کم‌توشگی و پاکدامنی ایشان برفت. او گفت: من برای یاری به ایشان شایسته‌ترینم: پس فرمود تا به حدیث‌گویان بیست هزار درهم، به ادیبان بیست هزار درهم، به فقیهان بیست هزار درهم و به صوفیان

۱. زیونگاه: نقطه ضعف.

نیز بیست هزار درهم بپردازند که روی هم نهاده صد هزار درهم شد. هرگاه ابن فرات به وزارت می‌رسید نرخ یخ، شمع، شکر و کاغذ فزونی می‌یافت، زیرا این کالاها هم در کاخ مصرف بسیار داشت و هم در دسترس مردم نهاده می‌شد. ابن فرات زبونگاهی نداشت جز آن که یارانش هر چه می‌خواستند می‌کردند و از ستم دریغ نمی‌ورزیدند و او ایشان را جلو نمی‌گرفت. یک روز یکی از یاران او به زنی در سرای او ستم کرد. زن بارها به ابن فرات نامه نوشت و گله‌گذازد، لیک ابن فرات بدو پاسخی نداد. روزی زن ابن فرات را دیدار کرد و بدو گفت: تو را به خدای، سخن من بنیوش. ابن فرات بایستاد. زن گفت: بارها از ستمی که بر من رفته برایت نوشته‌ام و تو به من پاسخی نداده‌ای، دیگر از تو چشم پوشیده‌ام و به خدای نامه نگاشته‌ام. چند روز پس از این گفتگو که هنجار ابن فرات دگرگون گشت روی به یاران خود کرد و گفت: گمان می‌کنم آنچه بر سر من آمده پاسخ نامه‌ای است که این زن ستم‌دیده به خدای نگاشته و چنین هم بود [ستم ستم‌رسیدگان دامن او گرفت].

چیرگی قرمطیان بر کوفه

در این سال ابوطاهر قرمطی به کوفه در آمد. انگیزه این کار چنین بود که ابوطاهر حاجیان اسیری را که در نزد خود داشت رهاند. ابن حمدان و جز او نیز در میان حاجیان بودند. او به مقتدر پیغام فرستاد و از او خواست بصره و اهواز را بدو وانهد، لیک مقتدر بدو پاسخی نداد. پس ابوطاهر از هجر سوی حاجیان تاخت. در این هنگام جعفر بن ورقاء شیبانی امیر کوفه بود و راه مکه را زیر فرمان داشت. پس چون حاجیان راهی شدند ابوجعفر با هزار مرد از بنی شیبان پیشاپیش آنها می‌رفت تا مباد ابوطاهر گزندی به حاجیان رساند. از درباریان نیز ثمل، فرمانده نیروی دریایی، و جتّی صفوانی و طریف سبکری و شماری دیگر با شش هزار مرد همراه جعفر بودند. ابوطاهر قرمطی با جعفر شیبانی روبرو شد و جعفر با او پیکار گزارد. در کشاکش جنگ ناگاه گروهی از قرمطیان در راستگاه آوردگاه آشکار شدند و جعفر از برابر آنها گریخت. او هنگام گریز به کاروان نخست که از عقبه می‌آمد رسید

و همه را با سپاه خلیفه همراه خود سوی کوفه برد. ابوطاهر تا دروازه کوفه ایشان را پی گرفت و با آنها جنگید و سپاه خلیفه گریزان شد و شماری از آنها جان باختند و جتنی صفوانی اسیر شد و مانده‌ها به همراه دیگر حاجیان از کوفه گریختند و ابوطاهر به کوفه در آمد و شش روز در بیرون کوفه ماندگار شد. او روزها به کوفه می‌رفت و تا شب در مسجد جامع می‌ماند و شام را در اردوگاه خود به بام می‌رساند. او از کوفه آن قدر پول و جامه و کالا که توان جابه‌جایی آن را داشت برگرفت و سوی هجر روان شد.

گریختگان خود را به بغداد رساندند. مقتدر، مونس مظفر را فرمود تا به کوفه تازد. او سوی کوفه روان شد و زمانی بدان جا رسید که قرمطیان رفته بودند. مونس، یاقوت را به نمایندگی خود بر کوفه نهاد و خود سوی واسط شتافت تا آن جا را از یغماگری ابوطاهر پاس دارد. باشندگان بغداد هراسیدند و همه به بخش خاوری رفتند [تا رود دجله فاصل آن‌ها باشد]. در این سال کسی حج نگرآزد.

یاد چند رویداد

در این سال مقتدر به نَجیح طولونی خلعت بداد و او را بر اصفهان گماشت. در همین سال فرستاده شهریار روم به همراه ابوعمر بن عبد باقی پیشکش‌های بسیار برای مقتدر بیاوردند و از او خواستند جنگ به پایان برد و بندیان، دادوستاد کند. مقتدر پذیرفت تا پس از جنگ تابستانه چنین کند. هم در این سال به جتنی صفوانی پس از بازگشت او از سرزمین مصر خلعت داده شد.

نیز در این سال خواربار و کارهای جنگی نهاوند به سعید بن حمدان واگذار شد. در این سال مسلمانان به روم تاختند و هر چه بود ربودند و اسیر کردند و بی‌هیچ آسیبی بازگشتند.

در همین سال مردی در کوفه رخ نمود که خود را محمد بن اسماعیل بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی‌طالب، پیشوای اسماعیلیان، می‌شناساند. او از مردم حومه عراق و تازیان دشت‌نشین بسیاری را گرد آورد و در

ماه شوّال / دسامبر کارش فرهت یافت. سپاهی از بغداد سوی او روان شد و با او پیکار گزارد و بر وی چیرگی یافت و آن مرد گریزان شد و بسیاری از یارانش جان باختند.

در ربیع الاوّل / جون این سال محمد بن نصر حاجب که - همان گونه که گفته آمد - موصل را زیر فرمان داشت دیده بر هم گذاشت.

هم در این سال شفیع لؤلؤی که سرپرست برید بود درگذشت و شفیع مقتدری به جای او نشست.

رویدادهای سال سیصد و سیزدهم هجری (۹۲۶ میلادی)

برکناری خاقانی از وزارت و روی کار آمدن خصیبی

در رمضان / نوامبر این سال ابوقاسم خاقانی از وزارت برکنار شد. چگونگی آن چنین بود که ابوعباس خصیبی از جای همسر محسن بن فرات آگاه شد و از مقتدر [خلیفه] خواست کار این زن بدو واگذارد. مقتدر خواست او پذیرفت. خصیبی از این زن هفتصد هزار دینار بیرون کشید و برای مقتدر فرستاد. خصیبی با مقتدر همنشین شد و خاقانی از این پیوند هراسید، پس کس گماشت تا از خصیبی سخن چیند، ولی مقتدر به این سخن چینی ها گوش نسپرد. چون خصیبی از این کار آگاه شد نامه‌ای به مقتدر نوشت و در آن زبونگاه‌های خاقانی و پسرش عبد وهاب و ناتوانی این دو را یاد آورد و از تباه شدن سرمایه‌ها و آزرزی کارگزاران سخن گفت.

از آن پس خاقانی سخت بیمار شد و بیماری او به درازا کشید و کارها بمأند و سپاه روزیانه طلبید و شورش پدیدار شد. مقتدر پیکری سوی خاقانی فرستاد لیک خاقانی نتوانست کاری کند، پس مقتدر او را برکنار کرد و ابوعباس خصیبی را به وزارت گماشت و خلعت وزارت به تن او پوشاند. خاقانی پیش از این دبیر مادر مقتدر بود و پس از او ابویوسف عبدالرحمان بن محمد به دبیری مادر مقتدر رسید. ابویوسف کار حکومتی کنار نهاده بود و پارسایی در پیش گرفته پشمینه بر تن کشیده بود، و چون این کار بدو واگذار شد پارسایی کنار نهاد و مردم او را از دین برگشته

خواندند.

چون خصیبی به وزارت رسید علی بن عیسیٰ را به سرپرستی کارهای مصر و شام برگزید. علی هراز چند، گاه از مکه به آن کرانه سر می‌زد و بازمی‌گشت. خصیبی بر همه جای کارگزاران نهاد و ابوجعفر محمد بن قاسم کرخی را پس از ستاندن پنجاه و هشت هزار دینار به سرپرستی موصل و دیار ربیعہ گماشت.

گشایش‌های مردم صقلیه

در این سال سپاه صقلیه همراه شهریار خود سالم بن راشد گسیل شد. مهدی [بنیانگذار فاطمیان] نیز سپاهی از افریقیه به یاری او فرستاد. سالم به سرزمین آنکبَرده^۱ رسید و غیران^۲ و ابرجه^۳ را گشود. آن‌ها غنیمت‌های بسیار به دست آوردند. سپاه صقلیه بازگشت و به قلوریه رفت و آهنگ شهر طارنت کرد و آن را میان‌گیر کرد و در ماه رمضان / نوامبر آن جا را با تیغ بگشود و به شهر ادرنت رسید و آن جا را نیز شهرنندان کرد و سرای‌های آن به ویرانی کشید و مسلمانان را بیماری سخت و فراگیری گرفتار کرد. سپاه صقلیه بازگشت. مردم صقلیه پیوسته به رومیان صقلیه و قلوریه شبیخون می‌زدند و دارایی آن‌ها به یغما می‌بردند و سرایشان ویران می‌کردند.

یاد چند رویداد

در این سال ابراهیم مِسمعی قُفص را که از کرانه‌های کرمان بود گشود و پنج هزار تن را اسیر کرد و به فارس برد و فروخت.
در همین سال خرمای تازه در بغداد چندان فزونی یافت که آن را خشک

۱. آنکبَرده: سرزمین پهناوری از سرزمین‌های فرنگ میان کنستانتین پل و اندلس در سوی بحر خلیج و در راستای کوهستان قِلال که در خاور از برابر ساحل مغرب می‌گذرد و به سرزمین قلوریه می‌رسد، (معجم یاقوت). ۲. عَبران نیز آمده. ۳. اترجه و ابراجه نیز آمده.

می‌کردند و به واسطه و بصره می‌فرستادند تا جایی که باشندگان بغداد به تباهی نسبت داده شدند.^۱

هم در این سال شهریار روم به مرزنشینان فرمان نوشت که یا باژ خود سوی او فرستند یا سوی ایشان خواهد تاخت و مردانشان را خون خواهد ریخت و کسانشان را اسیر خواهد کرد. او در نامه خود نوشت: من از ناتوانی کارگزاران شما آگاهم. مرزنشینان به فرمان او روی نکردند و او سوی ایشان تاخت و سرزمینشان به ویرانی کشاند و در سال ۳۱۴/۹۲۷ به مَلْطِیَه درآمد و آن جا را نیز در هم کوفت و شماری را اسیر کرد و هر چه بود در ربود و شانزده روز در آن شهر بمآند.

نیز در این سال قرمطیان در زباله راه را بر حاجیان بستند و یاران خلیفه با ایشان پیکار گزاردند، لیک در هم شکستند و قرمطیان گله‌ای از حاجیان ستاندند و زان پس از ایشان روی تافتند و سوی مکه تاختند.

در این سال به هنگام فرو شدن آفتاب ستاره‌ای بزرگ [شهاب سنگ] بیفتاد. صدای این ستاره همچون آذرخش پربانگ بود و پرتوی چنان پرگستره داشت که به همه جا پرتو افشاند.

در ذی‌حجه / فوریه این سال محمد بن محمد بن سلیمان باغندی که از راویان حدیث بود و نیز ابو عبّاس محمد بن اسحاق بن ابراهیم بن مهران سراج نیشابوری که نود و نه سال از زندگی اش می‌گذشت و از دانشمندان و پرهیزگاران بود و عبدالله بن محمد بن عبد عزیز بَعَوی که صد و دو سال زیسته بود و نوه دخترتاری احمد بن منبع بود همگی در سرای سرمدی خود آرمیدند. بغوی در شب عید فطر شرنگ مرگ در کام کشید.

نیز در این سال علی بن محمد بن بشار ابو حسن زاهد هم دیده بر هم نهاد.

۱. پیوند فزونی خرمای تازه با تباهی یا می‌تواند از آن رو باشد که از فرط فراوانی خرما از آن شراب می‌انداختند، یا در پی خوردن خرمای بسیار، مرداب ایشان فزونی می‌یافت و به تباهی می‌کشاندشان، و خدا داناتر است - م.

رویدادهای سال سیصد و چهاردهم هجری (۹۲۷ میلادی)

رفتن ابن ابی ساج به واسط

در این سال مقتدر، یوسف بن ابی ساج را بر نواحی شرق فرمان داد و بدو پروانه داد تا باژ این سرزمین‌ها بستاند و برای سالاران و سپاهیانش هزینه کند. مقتدر او را فرمود تا از آذربایجان به بغداد آید تا از آن جا به واسط وانگاه برای پیکار با ابوطاهر قرمطی راه هجر در پیش گیرد. او به واسط رفت. در این هنگام واسط زیر فرمان مونس مظفر بود. چون یوسف به واسط نزدیک شد مونس راه بغداد در پیش گرفت تا در آن جا ماندگار شود. مونس باژکرانه‌های همدان، ساوه، قم، کاشان، بصره، کوفه و ماسبدان را به یوسف وا نهاد تا با آن هزینه‌های خود را برآورد و در جنگ با قرمطیان از آن پول یاری ستاند، و این‌ها همه اندیشه خصیمی [وزیر] بود.

جنگ عبدالله بن حمدان با کردها و اعراب

در این سال کردها و اعراب پیرامون موصل و راه خراسان را به تباهی کشاندند. عبدالله بن حمدان که خود در بغداد می‌زیست این‌ها همه را زیر فرمان داشت. پسرش ناصرالدوله نیز در موصل بود. پدرش بدو فرمانی نوشت که مردان خود گرد آورد و سوی تکریت روان شود. او نیز چنین کرد و سوی تکریت رفت و در رمضان / نوامبر بدان جا رسید و به پدرش پیوست. عبدالله اعراب را به حضور آورد و پس از آن که شماری از آن‌ها را کشت و پاره‌ای را کیفر رساند دارایی‌های بی‌یغما رفته را

خواستار شد و کردان و اعراب بسیاری از دارایی‌های به تاراج رفته را به مردم بازگرداند. آن‌گاه عبدالله سپاه خود سوی شهر زور برد و کردان جلالیه را سرکوبید و با آن‌ها پیکار گزارد. دیگران نیز به عبدالله پیوستند و فرهنگ او فزونی یافت، و کردان چون فرهنگ او بدیدند از او فرمان بردند و از تبهکاری دست شستند.

برکناری خصیبی و وزارت علی بن عیسی

در ذی‌قعدة / ژانویه این سال مقتدر، ابوعبّاس خصیبی را از وزارت برکنار کرد. چگونگی آن چنین بود که خصیبی کشور را به تنگی بسیار گرفتار کرد و کارهای حکومتی ایستایی یافت و کار خصیبی لرزه گرفت.

خصیبی در آغاز روی کار آمدن شب همه شب می‌گسازد و بامدادان مست از بستر برمی‌خاست و دیگر نه به کاری می‌پرداخت و نه سخن کسی را می‌شنود و نامه‌های رسیده از دیوان‌ها را تا مدّت‌ها نمی‌خواند و پاسخ آن‌ها را فرو می‌گذارد، و بدین سان دارایی‌ها تباه شد و منافع از میان رفت و از آن جا که او وزارت و کارهای آن را خوش نمی‌داشت همه را به نمایندگان خود وا می‌نهاد و هیچ کاری را پی‌جویی نمی‌کرد و بدین سان نمایندگان سود کشور در پیش پای سود خود سر می‌بریدند.

چون کار بدین جا رسید مونس مظفر به برکناری او و روی کار آمدن علی بن عیسی سفارش کرد. پس خصیبی را دستگیر کردند. وزارت او یک سال و دو ماه درازا یافت. پسر و یاران او همگی به زندان افکنده شدند، و فردای آن روز مقتدر کس در پی علی بن عیسی به دمشق فرستاد. مقتدر ابوقاسم عبیدالله بن محمد کلوذانی را فرمان داد تا رسیدن علی بن عیسی به نمایندگی او کارها بگرداند. علی بن عیسی به بغداد روی نهاد و در آغازینه‌های سال ۳۱۵ / ۹۲۸ م به بغداد رسید و به انجام دادن کارهای وزارت پرداخت و همواره به کارهای وزارت می‌نگریست، پس کارها پیش رفت و هنجارها سامان یافت.

از استوارترین زیرسازهای این پیشرفت آن بود که خصیبی سپاه کسانی که از ایشان دارایی می‌بایست گرفت و نام کسانی که این گروه را پایندان شده بودند و نیز

پدُرفتارهای کارگزاران برای گردآوری باژ از حومهٔ عراق، اهواز، فارس و مغربِ بداشت، پس علی بن عیسیٰ در این سیاهه نگریست و کس فرستاد تا این دارایی بستاند و بدین سان پیایی برای او پول می‌رسید و او روزیانه‌ها می‌پرداخت و جامگی سپاه می‌داد. او نام کسانی را که جنگ‌افزار نداشتند از سیاههٔ جامگی بگیران زدود، و نیز نام کودکان شیرخواری را که پدرانشان به فریب در این سیاهه آورده بودند از شمار افکند. او همچنین روزیانهٔ خنیاگران، دلقکان، همنشینان و ناتوانان همچون پیران و آنان را که توان بر گرفتن جنگ‌افزار نداشتند از شمار افکند. او خود شب و روز به کارها می‌پرداخت و کارگزاران را بر کرانه‌ها می‌گماشت و شایستگان را برمی‌گزید.

مقتدر فرمود ابوعبّاس خصیبی را برای بازجویی بیاورند. پس او را آوردند و فقیهان و قاضیان و دبیران و دیگران نیز بیامدند. علی بن عیسیٰ مردی گرانسنگ بود که سخن بیهوده بر زبان نمی‌آورد. علی بن عیسیٰ از خصیبی پیرامون باژکرانه‌ها و شهرها و فرو ستاندن دارایی از کسانی که باید، پرسش کرد و از باژهای همچنان مانده سخن به میان آورد. خصیبی گفت: نمی‌دانم. آن‌گاه علی بن عیسیٰ از درآمدها و آنچه به گنجخانه رسیده پرسید. خصیبی گفت: نمی‌دانم. علی بن عیسیٰ به او گفت: چرا یوسف بن ابی‌ساج را نزد خود آوردی و حومهٔ خاور - جزاصفهان - را بدو واگذاری و چگونه باور یافتی که او و یارانش بر این کار توانایند با آن که همگی با سرزمین سردسیر پرآب اُخت بودند و نمی‌توانستند در سرزمین خشک و گرمسیر احساء و قطیف شکیب ورزند و چرا با او کس ننهادی که در هزینه‌های سپاه چشم باشد؟ او گفت: می‌پنداشتم که او می‌تواند با قمرطیان پیکار کند و او خود نگذاشت کسی را چونان چشم برگزینم.

علی بن عیسیٰ گفت: چگونه در دین و جوانمردی روا شمردی که ناموس دارایی ستاندگان دریده شود و آنان را به یاران خود بسپری؛ کسانی که همسر ابن فرات نیز در شمار ایشان بود، اگر آن‌ها کاری کردند که نمی‌بایست تو خود سبب‌ساز آن نبودی؟ آن‌گاه از درآمد او پرسش کرد و خصیبی سخن در هم آمیخت. علی بن عیسیٰ بدو گفت: تو خویش و سرور خداگرایان را فریفتی، آیا به سرور خداگرایان نگفتی که من شایستگی وزارت ندارم؟ ایرانیان هرگاه می‌خواستند کسی را به

وزارت برگمارند در رفتارِ خودیِ او می‌نگریستند، پس اگر او را دوران‌دیش و خویشتن‌دار می‌یافتند بدین کارش برمی‌گماشتند و گرنه می‌گفتند: هر که نتواند خویش را بگرداند در گرداندن دیگران ناتوان‌تر خواهد بود. آن‌گاه فرمود تا به زندان بازش گردانند.

چیرگی سامانیان بر ری

چون مقتدر یوسف بن ابی‌ساج را به واسط فرا خواند نامه‌ای به سعید نصر بن احمد سامانی فرستاد و ری را زیر فرمان او نهاد و فرمود تا بدان سو روان شود و ری را از فاتک، غلام یوسف، باز ستاند. نصر بن احمد بدان سو روان شد و در آغازینه‌های سال ۳۱۴ / ۹۲۷ م به کوه قارن [فارن] رسید. ابونصر طبری او را جلو گرفت. نصر در آن جا ماندگار شد و با طبری نامه‌نگاری کرد و بدو سی هزار دینار بداد تا بدو پروانه‌گذر دهد. پس چون به نزدیکی ری رسید فاتک از ری برون شد و نصر بن احمد در جمادی‌الآخره / اوگست آن جا را زیر فرمان گرفت و دو ماه در آن جا بمآند و سیم‌جور دواتی را بر آن جا نهاد و خود بازگشت. پس از آن محمد بن علی بن صعلوک را حاکم آن سامان کرد و خود سوی بخارا رفت. صعلوک به ری درآمد و تا آغازینه‌های شعبان ۳۱۶ / سپتامبر ۹۲۸ م در آن جا مآند تا بیمار شد. او به حسن داعی و ماکان بن کالی نامه‌ای نوشت و از آن‌ها خواست تا نزد وی روند و او را به آن دو سپرد. آن دو نزد او رفتند و او را به آن دو سپرد و از آن جا برفت و چون به دامغان رسید بمرد.

یاد چند رویداد

در این سال ابوهیجا عبدالله بن حمدان فرو ستاندن باژ سرزمین‌های موصل، قَرْدی و بازَبْدی و حومه آن را پایندان شد.

در همین سال ثمل که در بغداد بود سوی کار خود به مرز رفت.
در ربیع‌الآخر / جون این سال رومیان به فرماندهی دُمُسْتُق و همراهی ملیح

ارمنی، فرمانده راه‌ها، به ملطیه و حومه آن تاختند و در ملطیه رخت افکندند و آن را شهربندان کردند. باشندگان ملطیه شکیب ورزیدند. رومیان دروازه پایین شهر گشودند و به شهر اندر شدند. مردم شهر به پایداری برخاستند و آن‌ها را از شهر راندند و تازندگان به چیزی از شهر دست نیازیدند و تنها روستاهایی چند را ویران کردند و مردگان از گور بیرون کشیدند و پاره پاره کردند. مردم ملطیه برای طلب یاری در جمادی‌الاولی / جولای آهنگ بغداد کردند، لیک کس به داد آن‌ها نرسید و با دست تهی بازگشتند.

مردم طرسوس جنگ تابستانه بگزاردند و غنیمت‌ها از رومیان به دست آوردند و بازگشتند.

در این سال رود دجله از موصل تا به حدیثه یخ زد، چندان که چارپایان از روی یخ می‌گذشتند.

هم در این سال ابوقاسم خاقانی وزیر دیده بر هم نهاد و پسرش عبد وهاب گریخت و برای شستن جنازه پدر و نماز بر او حاضر نشد. وزیر پیش از مرگ از زندان آزاد شده بود.

نیز در این سال ابوطاهر قرمطی به مکه تاخت، و چون گزارش این تازش به مردم مکه رسید همه از هراس او خانواده و دارایی خود را به طائف بردند.

در همین سال کلوذانی به خصیبه - پیش از برکناری او - نوشت که ابوطالب نویندجانی همچون سرکشان خودسر رفتار می‌کند و بر زمین‌های حکومت چیره شده و غله بسیار از آن ربوده. ابوطالب نویندجانی را خواستند و از بهر این رفتار صد هزار دینار از او بستند.

رویدادهای سال سیصد و پانزدهم هجری (۹۲۸ میلادی)

آغاز تیرگی پیوند میان مقتدر و مونس

در این سال رومیان به جنبش در آمدند و آهنگ مرزها کردند و به سمیساط درآمدند و هر چه دارایی و جنگ افزار و جز آن بود به یغما بردند و به هنگام نماز در مسجد آدینه ناقوس نواختند.

مسلمانان پی رومیان گرفتند و با آنها پیکار کردند و غنیمت های بسیار به چنگ آوردند. مقتدر فرمود تا سپاهیان را به فرماندهی مونس مظفر بیامایند و در ربیع الآخر / جون بر مونس خلعت پوشانند. پس چون هنگام بدرود رسید مونس از رفتن به کاخ مقتدر خودداری ورزید و ترس او از مقتدر آشکار شد.

چگونگی آن چنین بود که بنده ای از بندگان مقتدر به مونس گزارش رساند که مقتدر به بندگان ویژه خود فرموده تا در کاخ، میان او و مونس گودالی کنند و آن را با بوریا و خاک بپوشانند و هرگاه مونس برای ادای بدرود نزدیک شد او را در آن گودال اندازند و خفه کنند و چنین وانمود کنند که او خود مرده است. مونس از درو نشد به کاخ خودداری کرد و همه سپاهیان از جمله عبدالله بن حمدان و برادران او از کاخ خلیفه برون شدند چندان که کاخ او تهی شد. آنها به مونس گفتند: ما همراه تو پیکار خواهیم گزارد تا آن هنگام که ریش تو برود^۱. مقتدر نامه ای به خط خود برای

۱. این سخن گونه ای کج تابی در خود دارد، زیرا یا بدین معناست که تا زنده هستی و ریش تو می روید در کنار تو هستیم، یا مونس کوسه بوده و ریش او نمی رویده، و این مبالغه در ←

مونس فرستاد و سوگند خورد آنچه بدو رسیده نادرست است. پس مونس سپاه را بگرداند و پاسخ مقتدر نگاشت و خود را بنده او دانست و نوشت آن که این گزارش بدو داده سخنی بر یافته تا او را از سرورش دور سازد، و این که او سپاه را فرانخوانده است و سپاه خود نزد او آمده‌اند و او [مونس] آن‌ها را پراکنده کرد. آن‌گاه مونس همراه گروهی از سالاران آهنگ کاخ مقتدر کرد و به کاخ اندر شد و دست خلیفه را بوسه زد و نزد خلیفه سوگند یاد کرد که دل از او پاک می‌دارد و با خلیفه بدرود گفت و در دهه پایانی ربیع‌الآخر / جون راهی مرز شد، و ابوعباس بن مقتدر یا همان راضی بالله و علی بن عیسی وزیر او را بدرقه کردند.

رسیدن قرمطیان به عراق و کشته شدن یوسف بن ابی ساج

در این سال گزارش رسید که ابوطاهر قرمطی از هجر رو به سوی کوفه دارد، آن‌گاه از بصره گزارش رسید که سپاه قرمطی از کنار بصره سوی کوفه گذشت. مقتدر نامه‌ای به یوسف بن ابی ساج نوشت و این گزارش را به آگاهی او رساند و او را فرمود تا سوی کوفه شتابد. یوسف در پایان رمضان / بیست و نهم نوامبر از واسط سوی کوفه روان شد. در کوفه همه گونه توش و توان برای او و سپاهش فراهم شده بود، ولی همین که ابوطاهر هجری به کوفه رسید کارگزاران حکومتی از آن جا گریختند و ابوطاهر بر کوفه چیره شد و همه توش و توان و علوفه را فرو ستاند. در آن هنگام صد کر^۱ آرد و هزار کتر جو در کوفه بود، و ابوطاهر که خواربار و علوفه خویش به پایان برده بود با خواربار ر بوده توان از سر گرفت.

یوسف [بن ابی ساج] یک روز پس از ابوطاهر به کوفه رسید. او به روز آدینه هشتم شوال / هشتم دسامبر به کوفه رسید. او پیک سوی ابوطاهر فرستاد و او را به فرمانبری از مقتدر [خلیفه] خواند و پیغام داد که اگر سر باز زند نویدگاه آن‌ها جنگ به روز یکشنبه خواهد بود. آن‌ها پاسخ دادند: جز از خدای بزرگ فرمان نبریم و فردا سپیده دم نویدگاه جنگ ما.

→ جانبازی آن‌هاست - م. ۱. هر کر ۱۰۹۰۰ مثقال است.

چون فردا شد او باش سپاه ابوطاهر کار خود با دشنام و سنگ پرانی آغازیدند. چون یوسف بن ابی ساج قرمطیان را اندک دید خُردشان شمرد و گفت: این سگان ساعتی دیگر در دست من خواهند بود و فرمود تا از بهر خواری ایشان پیش از نبرد گشایش نامه و مژده نامه را بنگارند.

دو سوی سپاه به یکدیگر پیچیدند. در این هنگام ابوطاهر صدای بوق و فریاد بسیار شنید، پس از کناری خود پرسید: این صدای چیست؟ او گفت: کارشان به شکست کشیده شده. ابوطاهر گفت: چنین است و دیگر بر آن سخنی نیفزود. دو سپاه روز شنبه از پگاه تا بیگاه پیکار گزاردند و هر دو سو شکیب ورزیدند. چون ابوطاهر چنین دید خود همراه گروهی از اُستوانان شمشیر آخت و به دشمن تاخت و یاران یوسف بن ابی ساج را زخمی ساخت و چنان بکوفتشان که همه از پیش روی او گریختند و یوسف بن ابی ساج و شمار بسیاری از یاران او را اسیر کرد. یوسف به هنگام فرو شدن خورشید اسیر شد. او را به اردوگاه قرمطیان بردند و ابوطاهر پزشکی برای او بیاورد تا زخم او درمان کند.

گزارش پیروزی قرمطیان به بغداد رسید و همگان از قرمطیان سخت هراسیدند و آهنگ آن کردند تا به حُلوان و همدان گریزند. گریختگان که بیشترین آن‌ها پیاده و پابره‌نه و بی جامه بودند به بغداد در رسیدند. مونس پیش آمد تا به کوفه روان شود، لیک گزارش رسید که قرمطیان سوی عین تمر رفته‌اند. او از بغداد پانصد ناو آکنده از رزمنده گسیل داشت تا از گذشتن نیروهای ابوطاهر از فرات جلو گیرند. او گردانی را نیز به انبار فرستاد تا آن جا را پاس دارند و نگذارند قرمطیان بدان جا رسند.

آن‌گاه قرمطیان آهنگ انبار کردند، لیک باشندگان آن پل را بریدند و قرمطیان در باختر فرات رخت افکندند و ابوطاهر یاران خود سوی حدیثه فرستاد. آن‌ها از آن جا چند کشتی با خود بیاوردند و باشندگان انبار از آن هیچ آگاهی نداشتند. بدین سان سیصد مرد از قرمطیان از فرات گذشتند و به انبار رسیدند و با سپاه خلیفه پیکار گزاردند و ایشان را گریزانند و گروهی از آن‌ها را خون ریزانند و قرمطیان بر انبار چیره شدند و پل را دوباره کشیدند. ابوطاهر بشتاب از پل گذشت و بار و بنه خود را در بخش باختری نهاد.

چون گزارش رسیدن ابوطاهر به انبار رسید نصر حاجب با سپاهی کلان برون شد

و به مونس مظفر پیوست و شمار هر دو سپاه روی هم نهاده به چهل و چند هزار رزمنده رسید، و این جز بندگان و همراهیانی بود که تنها برای یغماگری روان شده بودند. ابوهیجاء عبدالله بن حمدان و برادران او ابولید و ابوسرایا با یارانشان نیز همراه نصر بودند. سپاه چندان ره پیمود تا به رود زیارا [زیار] در دو فرسنگی بغداد در عقر قوف رسید. ابوهیجاء فرمان داد تا پل آن جا را بگسلند که گسلیدند. ابوطاهر و همراهیان او سوی سپاه نصر تاختند تا به رود زیارا رسیدند. گزارشگر ابوطاهر که از پیش می‌رفت سیه چرده‌ای بود که همچنان به پل نزدیک می‌شد و تیرها او را از رفتن باز نمی‌داشت تا خود را به پل رساند و آن را گسلیده یافت. او بازگشت در حالی که از فراوانی تیرهایی که بر پیکر او نشسته بود به خارپشت می‌ماند.

قرمطیان کوشیدند از رود بگذرند لیک نتوانستند، زیرا آن بخش رود گداری نداشت. چون سپاه ابوطاهر به سپاه خلیفه نزدیک شد بسیاری از سپاهیان خلیفه بی‌آن که پیکاری روی دهد به بغداد گریختند. ابن حمدان چون چنین دید به مونس گفت: آنچه را در باره او به تو گفتم چگونه می‌بینی؟ به خدا سوگند اگر قرمطیان از رود بگذرند همه یاران تو خواهند گریخت و آن‌ها بغداد را خواهند گرفت. چون قرمطیان چنین دیدند به انبار بازگشتند. مونس مظفر یار خود بلیق را با شش هزار رزمنده سوی سپاه قرمطیان در باختر فرات فرستاد تا اردوگاه آنان را به تاراج برد و ابن ابی‌ساج را برهاند. ابن گردان بدیشان رسیدند، این هنگامی بود که ابوطاهر با قایق صیادی از فرات گذشته بود. او به قایق‌دار هزار دینار داد. چون یارانش او را چنین دیدند دلگرم شدند. چون سپاه مونس بیامد ابوطاهر در میان سربازان خویش در آن سوی فرات بود. جنگی جانگیر در گرفت و سپاه خلیفه گریزان شد.

ابوطاهر به ابن ابی‌ساج می‌نگریست که از خیمه برون شده بود و هر سو را زیر نگاه خود داشت تا مگر راه رهایی بیابد. یارانش بانگ می‌زدند که: مژده پیروزی ات باد. چون سپاه خلیفه شکست خورد ابوطاهر ابن ابی‌ساج را بیاورد و خونس سربخت. ابوطاهر همه یاران بندی او را از دم تیغ گذراند. بغداد از یغمای شهر آشوبان برکنار ماند، زیرا نازوک و یارانش شب و روز گشت می‌دادند، و اگر کسی را پس از تاریکی شب می‌یافتند خونس می‌ریختند. بدین سان شهر آشوبان دست از یغما برداشتند، و بسیاری از باشندگان بغداد قایقی کرایه می‌کردند و دارایی‌های

خود در آن جای می‌دادند و سوار آن شده روی سوی واسط می‌نهادند. برخی نیز کالای خود را به واسط و حُلوان می‌بردند تا راهی خراسان شوند. شمار قرمطیان هزار و پانصد کس بود، هفتصد سواره و هشتصد پیاده، بعضی نیز شمار آنها را دو هزار و هفتصد کس دانسته‌اند.

قرمطیان آهنگ شهر هیت کردند و مقتدر، سعید بن حمدان و هارون بن غریب را بدان سو گسیل داشت. چون قرمطیان بدان جا رسیدند سپاه خلیفه را یافتند که پیشتر از آن‌ها بدان جا رسیده‌اند، پس بر سر گرفتن بارو با آن‌ها پیکار کردند و سپاه خلیفه بسیاری از قرمطیان را خون ریختند و قرمطیان از آن جا روی برتافتند. چون گزارش بازگشت قرمطیان از هیت به بغدادیان رسید دل‌هاشان آرام گرفت. چون مقتدر از شمار سپاه خود و قرمطیان آگاه شد گفت: نفرین خدا بر هشتاد و چند هزار نفر که از شکستن دو هزار و هفتصد تن ناتوان‌اند.

یکی نزد علی بن عیسی آمد و بدو گزارش رساند که یکی از همسایگان او مردی شیرازی است که بر آیین قرمطیان است و گزارش‌ها به ابوطاهر می‌رساند. علی بن عیسی او را فرا خواند و از وی بازجویی کرد. او خستو شد و گفت: من ابوطاهر را ندیده‌ام، لیک بیگمان شده‌ام که او بر راستی و درستی است و تو با یارانت کافرانی هستی که آنچه می‌ستانید از آن شما نیست، و خدا باید در زمین حجتی داشته باشد، و پیشوای ما مهدی محمد بن بهمان پسر بهمان پسر محمد بن اسماعیل بن جعفر صادق [علیه السلام] است که در مغرب می‌زید. ما همچون رافضه و دوازده امامانی نیستیم که از سر نادانی پیشوایی را چشم می‌کشند، و به هم به دروغ می‌گویند که او را دیده‌اند و شنیده‌اند که قرآن می‌خوانده، و از سر نادانی و گولی در نمی‌یابند که هیچ کس نمی‌تواند عمری را که آن‌ها گمان می‌برند داشته باشد. وزیر به او گفت: تو با سپاه ما آمیخته‌ای و آن‌ها را می‌شناسی، کدام یک از آن‌ها بر آیین تویند؟ او گفت: تو با چنین خردی وزارت می‌کنی! چگونه چشم داری که من مردمی خدا را به گروهی خدانشناس بسپریم تا ایشان را خون بریزند! این کار را نخواهم کرد. وزیر فرمود تا او را سخت زدند و خوراک و نوشاک را از او باز داشتند و سه روز پس، جان بداد.

ابن ابی ساج پیش از جنگ با قرمطیان نماینده خود محمد بن خلف نیرمانی را

دستگیر کرد و ابوعلی حسن بن هارون را به جای او نشاند و پانصد هزار دینار از محمد فرو ستاند. چگونگی آن چنین بود که نیرمانی فرهتی بیافت و دارایی اش رو به فزونی گذارد و به وزارت آزرزید، پس نامه‌ای به نصر حاجب نوشت و وزارت را برای خود درخواست کرد و از ابن ابی ساج بد نوشت و گفت: او قرمطی است و پیشوایی مردی علوی را باور دارد که در افریقیه می‌زید و من با او در این باره سخن‌ها گفته‌ام، لیک او از باور خود باز نگشت و برای پیکار با ابوطاهر قرمطی به آوردگاه نیامد و از همین رو پول‌ها از او ستانده و خود را نیرو بخشیده و آهنگ براندازی خلافت بنی عباس دارد. نیرمانی سخن خود را درشت‌نمایی کرد.

محمد بن خلف در میان یاران ابن ابی ساج دشمنانی داشت که در راستای آن‌ها بدی کرده بود. پس آن‌ها از او سخن چیدند و یوسف بن ابی ساج را از بدگویی‌های خلف آگاه‌اندند و نامه‌هایی را که در این باره از بغداد برای نصر حاجب فرستاده بود نشان دادند. در این نامه‌ها نشانه‌هایی به کار رفته بود که همه آن نشانه‌ها شناسایی شد، و در آن نوید وزارت او و برکناری علی بن عیسی وزیر گذارده شده بود. ابن ابی ساج همین که از این زدوبندها آگاهی یافت محمد بن خلف را دستگیر کرد. چون ابن ابی ساج اسیر شد محمد از زندان رهید. ابن ابی ساج را از بهر کمال و کرمی که خدا در او نهاده بود شیخ کریم می‌نامیدند.

چیرگی اسفار بر جرجان

در این سال اسفار بن شیرویه دیلمی بر جرجان چیره شد. در آغاز کار، او از یاران ماکان بن کالی دیلمی بشمار می‌رفت و تندخو و بدرفتار بود. ماکان او را از سپاه خود بیرون راند و او به بکر بن محمد بن یسَع که در نیشابور بود پیوست و او را خدمت می‌کرد. بکر بن محمد او را به جرجان فرستاد تا آن سامان را بگشاید.

در آن هنگام ماکان بن کالی در طبرستان بود و برادرش ابوحسن بن کالی در جرجان. او ابوعلی بن ابی حسین اطروش علوی را نزد خود زندانی کرده بود. یک شب ابوحسن کالی با همپالکی‌های خود می‌گسازد و آنگاه همه را مرخص کرد و در سرای او ماند و علوی. ابوحسن شمشیر خود برگرفت و سوی علوی رفت تا خون

او بریزد، لیک علوی بدو چیره شد و جانش ستاوند و از سرای برون شد و پنهان گشت. چون سپیده زد علوی پیکی سوی گروهی از سالاران فرستاد و گزارش کار خود بدیشان رساند. آن‌ها از کشته شدن ابوحسن کالی شاد شدند و علوی را نزد خود آوردند و افسر بر سرش نهادند و دستش به بیعت فشردند و بدین سان او شام اسیر بود و بام امیر. او علی بن خرشید را به فرماندهی سپاه برگماشت و سپاه بدو خشنود شد. آن‌ها با اسفار بن شیرویه نامه‌نگاری کردند و هنجار خود به آگاهی او رساندند و او را نزد خود خواندند. او از بکر بن محمد پروانه گرفت و سوی جرجان روان شد و با علی بن خرشید یکی شد و هر دو آن سرزمین را می‌گرداندند. ماکان بن کالی با سپاه خود از طبرستان بدان سو روان شد. هر دو سپاه بر یکدیگر تیغ آختند و سپاهیان علوی کار کالی ساختند و او را از طبرستان بیرون راندند و با علوی در آن جا ماندگار شدند. روزی علوی به چوگان‌بازی سرگرم بود که از اسب به زیر افتاد و جان داد.

اندکی پس علی بن خرشید، فرمانده سپاه، نیز بمرد و ماکان بن کالی سوی اسفار بازگشت و با او سر جنگ گذاشت و اسفار در هم شکست و سوی بکر بن محمد بن یسع به جرجان گریخت و در همان جا ماند تا بکر بمرد و به سال ۳۱۵ / ۹۲۸ م امیر سعید نصر بن احمد، آن دیار را زیر فرمان اسفار بن شیرویه نهاد. اسفار مرداویج بن جیلی را به درگاه خواند و او خود را نزد اسفار رساند. اسفار او را به فرماندهی سپاه برگماشت و بدو نیکی کرد و آهنگ طبرستان کردند و بر آن چیرگی یافتند. ما از آغاز کار مرداویج و چگونگی دگرگون شدن هنجار او سخن به میان خواهیم آورد.

جنگ مسلمانان با رومیان

در این سال گردانی از طرسوس آهنگ روم کرد. رومیان بر مسلمانان تاختند و بر ایشان برتری یافتند و چهارصد تن از مسلمانان را اسیر کردند و همه را به اسارت کشتند.

در این سال دُمُستَق با لشکری کلان از روم سوی دبیل گسیل شد. سُبُکی با سپاه

خود از این شهر پدافند می‌کرد. دمستق کالسکه‌های جنگی و سنگ‌انداز و آتش‌افکن با خود داشت. یک آتش‌افکن را دوازده مرد شلیک می‌کردند. هیچ کس نمی‌توانست از سختی سوزندگی و پیرامون‌گرم این آتش بدان نزدیک شود، و این از سخت‌ترین جنگ‌افزارها بر مسلمانان بود. فرمانده دسته آتش‌اندازها از دلاورترین جنگ دیده‌ها بود. مسلمانی تیری سوی او افکند و جانش ستاند و مسلمانان را از شر او آسود.

دمستق بر تختی نشسته بود و شهر و سپاه را زیر نگاه خود داشت، و بر پایه آنچه می‌دید سپاهش را در جنگ راه می‌نمود. باشندگان شهر شکیب ورزیدند و دمستق همچنان به جنگ می‌پرداخت تا آن که سپاهیان روم خود را به باروی شهر رساندند و چندین نقب در آن زدند و به شهر اندر شدند. باشندگان و دژیانان شهر با آنها سخت جنگیدند و در فرجام مسلمانان فیروزی یافتند و رومیان را از شهر خود راندند و نزدیک به ده هزار تن از ایشان را جان ستاندند.

در ذی‌قعدة / دسامبر این سال ثمل با همراهیان خود از جنگ تابستانه بی‌هیچ‌گزندی به طرسوس بازگشت و در راه با گروه کلانی از رومیان روبرو شد و پس از پیکار، مسلمانان چیرگی یافتند و کار بسیاری از رومیان ساختند و غنیمتی بی‌شمار به چنگ آوردند. در شمار آنچه مسلمانان به دست آوردند آن بود که در روم سیصد هزار گوسفند سر بریدند، و این جز گوسپندانی بود که همراه خود بیاوردند. در راه مردی که ابن ضحاک نامیده می‌شد راه بر ایشان بست. او از پیشوایان گرد بود و دژی داشت که جعفری خوانده می‌شد و از اسلام روی برتافته به شهریار روم پیوسته بود. شهریار روم به او ارمغان بسیار داده بود و از او خواسته بود در دژ خویش بماند. پس مسلمانان با او روبرو شدند و پس از پیکار، اسیرش کردند و همه همراهیان او را خون بریختند.

رفتن سپاه مهدی سوی مغرب

در این سال مهدی علوی، فرمانروای افریقیه، پسرش ابوقاسم را به ماه صفر / اپریل با سپاهی کلان سوی مغرب گسیل داشت. انگیزه او از این کار دستیابی به

محمد بن خرز زناتی بود، زیرا او بر سپاهی از کُتنامه چیرگی یافته بسیاری از ایشان را خون ریخته بود. این رویداد بر مهدی گران آمد، و از همین رو پسرش را گسیل داشت. پس چون ابوقاسم راهی شد دشمنان فرو پاشیدند. او برفت تا به آن سوی تاهرت رسید و چون از این سفر بازگشت با نیزه خود نقشه شهری را بر زمین کشید و آن را محمدیه نام کرد. او می خواست این شهر را در مسیله بسازد و از همین رو باشندگان مسیله را از آن جا به فحص قیروان جابه جا کرد و چون بیم جنبشی از سوی ایشان داشت ترجیح داد نزدیک همان شهر جایشان دهد. آن‌ها یاران ابویزید خارجی بودند و بسیاری در همان محمدیه جای گرفتند. ابوقاسم به حاکم این شهر فرمان داد تا توشه بسیار گرد آورد و در این شهر انبار کند و آن را پاس دارد، او نیز چنین کرد. این توشه در آن شهر همچنان انبار بود تا ابویزید گردن فرازید و منصور با او روبرو شد. ابوقاسم خواربار خود از محمدیه بر می ستاند، زیرا در هیچ شهر دیگری سیلو نداشت.

یاد چند رویداد

در این سال ابراهیم بن مسمعی در پی تپی سخت، جان داد. او در نوبندجان دیده بر هم نهاد. مقتدر، یاقوت را به جای او بر فارس گماشت و ابوطاهر محمد بن عبدالصمد را نیز بر کرمان فرمان داد و به هر دو خلعت داد و پرچم امارت برای آنان برافراشت.

در همین سال سواران بغداد شوریدند و سوی نمازگاه تاختند و کاخ بشناخته به ثریا را تاراج کردند و هر چارپایی در آن یافتند سر بریدند، پس مونس سوی ایشان رفت و روزیانه آن‌ها پایندان شد و شهر آشوبان به سرای خود بازگشتند. هم در این سال عبدالرحمان بن محمد بن عبدالله الناصر لدین الله اموی، فرمانروای اندلس، بر باشندگان طلیطله چیرگی یافت. او این شهر را از بهر ناسازگاری باشندگان آن مدتی میانگیر کرد و چون بر این شهر دست یافت بسیاری از آبادی‌های آن را به ویرانی کشاند و هنجار شهر بیاشفت. طلیطله در این هنگام از سرزمین‌های اسلامی شمرده می شد.

نیز در این سال دشت‌نشینان تازی آهنگ حومه کوفه کردند و در آن یغماگری کردند، وانگاه به حیره درآمدند و آن را به تاراج بردند. خلیفه سپاهی سوی ایشان گسیل داشت و آنها را از شهر براندند.

در ربیع‌الاول / می این سال ستاره‌ای [شهاب سنگی] بزرگ فرو در افتاد و هنوز دو ساعت به پایان روز مانده بود که بانگ دهشتناکی از آن شنیده شد.

در جمادی‌الآخره / اوگست این سال آتش‌سوزی در رصافه [در شرق بغداد] رخ داد که بسیاری از برزن‌های رصافه و کوی وصیف جوهری و مُرَبَّعه خُرسی در بغداد بسوخت.

در این سال ابوبکر محمد بن سرّی بشناخته به ابن سراج نحوی، نگارنده کتاب الاصول فی النحو، خرقه تهی کرد. برخی سالمرگ او را ۳۱۶ / ۹۲۹ م دانسته‌اند.

در شعبان / اکتبر این سال ابوحسن علی بن سلیمان اخفش بناگاه بمرد.

رویدادهای سال سیصد و شانزدهم هجری

(۹۲۹ میلادی)

چگونگی کار قرمطیان

چون قرمطیان از انبار رفتند مونس خادم به بغداد بازگشت و در سوم محرم / بیست و هشتم فوریه به بغداد در آمد، ابوطاهر قرمطی نیز از راه فرات راه دالیه در پیش گرفت، لیک در آن جا چیزی نیافت و گروهی از باشندگان آن را بکشت و زان پس راهی رجه شد و در هشتم محرم / سوم مارچ پس از پیکار با مردم آن بدین شهر اندر شد، و اگرچه بر ایشان چیرگی یافت، باز بر همگان شمشیر آخت. به مونس فرمان داده شد راه رقه در پیش گیرد، مونس نیز در صفر / مارچ سوی رقه روان شد و راه خود را از موصل برگزید و در ربیع الاول / اپریل بدان جا رسید و در آن جا رخت افکند. مردم قرقیسیا کس نزد ابوطاهر فرستادند و از او زنهار طلبیدند. ابوطاهر نیز بدیشان زنهار داد و فرمودشان تا از ایشان کس در روز دیده نشود، آن‌ها نیز پذیرفتند. ابوطاهر گردانی را سوی اعراب جزیره فرستاد. یاران ابوطاهر ایشان را غارت کردند و دارایی‌هاشان ربودند. اعراب از ایشان سخت هراسیدند و از پیش روی آن‌ها گریختند. ابوطاهر هر یک از ایشان را بایاند تا یک دینار باژ بپردازند، آن‌ها باید این باژ را در هجر [جایباش او] می‌پرداختند. آن‌گاه ابوطاهر از رجه سوی رقه روان شد. یاران او به حول و حوش این شهر در آمدند و سی تن از مردم آن را خون ریختند. مردم رقه به یاری باشندگان این کوی و برزن‌ها شتافتند و کار گروهی از قرمطیان ساختند. قرمطیان سه روز با ایشان جنگیدند و نگاه در پایان ربیع‌الآخر / بیست و سوم جون از آن سامان بازگشتند.

قرمطیان گردانی را سوی رأس عین و کفرتوئا گسیل داشتند. مردمان آن جای‌ها زنه‌ار طلبیدند و قرمطیان بدیشان زنه‌ار دادند و راهی سنجار شدند و در جبال یغماگری کردند و به سنجار در آمدند، باشندگان سنجار نیز زنه‌ار خواستند و قرمطیان بدیشان زنه‌ار دادند.

مونس که به موصل رسیده بود از آهنگ قرمطیان از رفتن به سوی رقه آگاه شد، پس به شتاب بدان سو تاخت، لیک ابوطاهر از آن جا برفت و به رجه بازگشت، و مونس پس از رفتن قرمطیان از رقه بدان جا رسید. آن‌گاه قرمطیان آهنگ هیت کردند. مردم هیت باروها را استوار کرده بودند. آن‌ها با ابوطاهر پیکار گزاردند و ابوطاهر از ایشان روی بتافت و سوی کوفه بتاخت. گزارش او به بغداد رسید و هارون بن غریب و بئی بن نفیس و نصر حاجب سوی کوفه فرستاده شدند. سپاه قرمطی به کاخ ابن هبیره رسید و شماری از باشندگان آن را بکشتند.

نصر حاجب در راه به تبی سخت گرفتار آمد، لیک این تب را تاب آورد و به راه همی تاخت، و چون قرمطیان بدیشان نزدیک شدند دیگر در نصر نیرویی برای نبرد نمانده بود. او احمد بن کیعَلغ را به جای خود نشاند. بیماری نصر چندان زور گرفت که دیگر زبانش از کار فتاد. او را به بغداد بازگرداندند، لیک در پایانه‌های رمضان / نوامبر در راه جان سپرد و هارون بن غریب را به جای او به فرماندهی سپاه برگماشتند. پسر نصر حاجب در میان پرده‌داران، جای پدر گرفت. قرمطیان راه بیابان در پیش گرفتند و هارون با سپاه به بغداد بازگشت و در بیست و دوم شوال / دهم دسامبر به بغداد در آمد.

برکناری علی بن عیسی و وزارت ابوعلی بن مقله

در این سال علی بن عیسی از وزارت خلیفه برکنار شد و ابوعلی بن مقله به جای او نشست.

چگونگی این کار چنین بود که چون علی بن عیسی آگاه شد که از روزگار وزارت خاقانی و خُصیبی بازها کاهش یافته و کارها پریشان شده و هزینه‌ها فزونی گرفته است، و از هنگام بازگشت سپاهیان از انبار، مقتدر دو بیست و چهل هزار دینار به

روزیانه آن‌ها افزوده و هزینه‌های خدمتگزاران و پردگیان رو به فزونی نهاده - بویژه هزینه‌های مادر مقتدر - بهراسید و این هنجار بر او گران آمد. از این گذشته نصر حاجب نیز در براندازی او می‌کوشید، زیرا مونس به علی بن عیسی گرایش داشت و نصر با هر آنچه مونس خواهان آن بود ناسازگاری می‌ورزید، و در پی این همه دشواری بود که کار وزارت را وا داد، بهانه او نیز در این کار پیری و ناتوانی اش بود. مقتدر او را به شکیبایی فرا خواند و بدو گفت: تو در چشم من چونان پدرم معتضدی، لیک علی بن عیسی در کناره‌گیری از وزارت پای فشرد. مقتدر در این باره با مونس رأی زد و از سه کس برای وزارت نام بُرد: فضل بن جعفر بن فرات که مادرش حیرانه و خواهرش همسر محسن بن فرات بود و ابوعلی بن مقله و محمد بن خلف نیرمانی که وزیر ابن ابی ساج بود. مونس گفت: اما فضل که ما عموی او ابوحسن وزیر و پسر عموی او همسر خواهرش محسن بن وزیر را خون ریخته‌ایم و دارایی‌های خواهرش ستانده‌ایم و از او آسوده نخواهیم بود، ابن مقله نیز جوانی است خام و کارنازموده در وزارت که شایستگی این جایگاه ندارد، محمد بن خلف نیز نادانی بی‌پرواست و هیچ کار به استواری نمی‌گزارد، و نکوتر آن که با خود علی بن عیسی راه بیایم.

آن‌گاه مونس، علی بن عیسی را بدید و آرامشش بخشید. علی بدو گفت: اگر تو این جا ماندگار بودی از تو یاری می‌ستاندم، لیک تو بام به رقه می‌روی و شام به شام. این گزارش به ابوعلی بن مقله رسید و برای به چنگ آوردن وزارت بسی کوشید و پایندان‌ها پذیرفت [که مبالغ هنگفت به گنجخانه واریز کند]. مقتدر در این باره با نصر حاجب [که هنوز زنده بود] رأی زد. نصر گفت: فضل بن فرات در کار دبیری و دانش و شایستگی جای سخن ندارد، لیک تو دیروز عمو، پسر عمو و داماد او را خون ریخته‌ای و دارایی مادر و خواهر او ستانده‌ای، فرزندان فرات هم که رافضی‌اند و به خاندان علی و فرزندان او باور دارند. ابوعلی بن مقله نیز در دل مردمان شکوهی ندارد و از او هیچ شایستگی و کارآزمودگی سراغ نداریم. نصر حاجب بر پایه پیوند دوستی خود با محمد بن خلف او را سفارش کرد. مقتدر از آن جا که محمد را مردی نادان و بی‌پروا می‌دانست وی را خوش نمی‌داشت. ابن مقله برای نصر حاجب همچنان ارمغان می‌فرستاد و نصر حاجب مقتدر را به وزارت او

سفارش می‌کرد، و مقتدر سرانجام او را به وزارت برگماشت. ابن مقله هنگامی که ابوطاهر به انبار نزدیک شد یکی از یارانش را با پنجاه کبوتر نامه‌رسان به انبار فرستاد و دم به دم گزارش‌ها را به مقتدر می‌رساند و گزارش‌ها از هر سو به دست نصر حاجب به مقتدر می‌رسید. نصر به خلیفه گفت: این نمونه کار ابن مقله در روزگاری است که موجبی برای این کار نداشت دیگر چه رسد به آن که تو به بدو نیکی کنی، و این از مهم‌ترین عوامل وزارت او شمرده می‌شود.

مقتدر در نیمه ربیع‌الاول / نهم می‌فرمود تا علی بن عیسیٰ وزیر و برادرش عبد الرحمان را دستگیر کنند و بر علی بن مقله خلعت پوشانند و وزارت بدو سپرد. ابو عبدالله بریدی نیز بر پایه پیوند دوستی که با علی بن مقله داشت او را در رسیدن به این جایگاه یاری رساند.

آغاز کار ابو عبدالله بریدی و برادران او

آن هنگام که علی بن عیسیٰ به وزارت رسید ابو عبدالله بریدی زمین‌های ویژه [املاک خاصه] را می‌گرداند و برادرش ابویوسف مالیات بگیر سرق بود. چون علی بن عیسیٰ کارگزاران را برگماشت و هر یک را در جایگاه خود نهاد، ابو عبدالله بدو گفت: چنین کسانی را بر چنین کارهای مهمی می‌گماری و مرا تنها به گرداندن زمین‌های ویژه اهواز و برادرم ابویوسف را تنها به گرفتن مالیات سرق برمی‌گزینی، نفرین خدا بر کسی باد که به چنین جایگاهی خرسند شود. کوس من بانگی خواهد داشت که پس از روزی چند شنیده خواهد شد.

چون گزارش پریشانی کار علی بن عیسیٰ بدو رسید برادرش ابو حسین را به بغداد فرستاد تا حومه اهواز و درآمد‌های او را از وزیری طلب کند که رشوه می‌پذیرد، و چون ابوعلی بن مقله بر سرکار آمد ابو عبدالله بیست هزار دینار بدو داد و او نیز همه اهواز جز شوش و جندیسابور را به ابو عبدالله سپرد، و برادرش ابو حسین را بر فراتیه گمازد و ابویوسف را عهده‌دار زمین‌های ویژه و پایین دست کرد، و فرمود تا ابوایوب سمسار عهده‌دار برآوردن باژ باشد تا آن‌ها کار را به دست گیرند.

ابوعلی بن مقله نامه‌ای به ابو عبدالله نوشت و او را فرمود تا ابن ابی سلاسل را دستگیر کند. او خود راهی شد و ابن سلاسل را در شوشتر دستگیر کرد و ده هزار دینار از او بستاند، لیک آن را به ابوعلی بن مقله نرساند. ابو عبدالله چندان نادان بود که به فرجام کار نمی‌اندیشید و نمی‌دانست ابوعلی بن مقله بزودی از نیرنگ کاری، بی‌دینی و بی‌پروایی او آگاه خواهد شد.

ابوعلی بن مقله، ابومحمد حسین بن احمد ماردانی را بازرس ابو عبدالله نهاد، لیک ابو عبدالله برای ابومحمد ارجی نمی‌گذازد.

بریدی با باء و راء به برید منسوب است. امیر بن ماکولا چنین آورده است، ولی ابن مسکویه آن را با یاء و زاء آورده [یزیدی] می‌گوید: نیای او در خدمت یزید بن منصور حمیری بوده و بدو منسوب است، لیک ما هنجار نخست را درست می‌دانیم و سخن ابن مسکویه را آوردیم تا هیچ پندارنده‌ای نپندارد ما از سخن او آگاه نیستیم و نادرست این واژه را آورده‌ایم.

قرمطیانی که در حومه عراق رخ نمودند

چون فرجام ابوطاهر قرمطی آن شد که گفتیم باورمندان قرمطی در حومه عراق که از هراس، آن را می‌نهایتند اینک از باور خویش پرده بر گرفتند و بیش‌تر از ده هزار تن از ایشان در حومه واسط گرد آمدند و کار خود به مردی سپردند که حریت بن مسعود خوانده می‌شد. گروه کلان دیگری نیز در عین تمر و پیرامون آن گرد آمدند و کار خود به مردی سپردند که عیسی بن موسی نام داشت. آن‌ها مردم را سوی مهدی می‌خواندند.

عیسی روی سوی کوفه نهاد و در بیرون آن رخت افکند و باژ ستاند و کارگزاران را از حومه آن تاراند. حریت بن مسعود نیز به حومه موقفی رفت و در آن جا سرایی برافراشت و هجرت‌کده‌اش نامید و بر آن کرانه چیرگی یافت. یاران او یغماگری می‌کردند و مردمان را به بند می‌کشیدند و آن‌ها را خون می‌ریختند. عهده‌دار جنگ واسط [از سوی خلیفه] بنی بن نفیس بود. بنی با آن‌ها جنگید، لیک او را گریزانند. مقتدر، هارون بن غریب را به پیکار با حریت بن مسعود و یاران او گسیل داشت،

چنان که صافی بصری را به جنگ با عیسی بن موسی سوی کوفه روان داشت. هارون و صافی به کار قرمطیان پیچیدند و قرمطیان در هم شکستند و بسیاری از ایشان اسیر و بیش تر از اسیران کشته شدند و درفش های سپید ایشان ستانده شد. بر این درفش ها چنین نگاشته شده بود: «و می خواستیم ما که سپاس نهیم بر ایشان که بیچاره گرفته بودند در زمین و ایشان را پیشوایان کنیم و کنیم ایشان را میراث بران^۱. آن ها را سرنگون به بغداد در آوردند و کار هر که از ایشان که در حومه عراق بود از هم گسست و خدائی تبهکاری آن ها از مردم بداشت.

جنگ نازوک با هارون بن غریب

در این سال میان نازوک، فرمانده پاسبانان [شرطه] و هارون بن غریب ناسازگاری رخ نمود. چگونگی آن چنین بود که مهتران اسبان هارون و مهتران اسبان نازوک بر سر به جنگ آوردن یک پسر امرد با هم نبرد کردند و با چوب و چماق به جان هم افتادند. نازوک مهتران اسبان هارون را پس از زدن به زندان انداخت. یاران هارون به زندان پاسبانان یورش بردند و بر نماینده نازوک تاختند و یارانشان از زندان رهانیدند. نازوک بر اسب خود بر نشست و شکوه نزد مقتدر بُرد. مقتدر گفت: شما هر دو نزد من گرامی هستید و من در کار شما دو کس پای در میان نیاورم. نازوک بازگشت و مردان خویش بسیجید، هارون نیز نیروی خود بیامود. یاران نازوک آهنگ کاخ هارون کردند، لیک او در بیست و پاره ای از یارانش در بیرون بماندند و یاران نازوک شماری از بیرون ماندگان را خون بریختند و گروهی را نیز زخم رساندند. در این هنگام هارون در کاخ خویش گشود و همه یارانش از در برون شدند و بر یاران نازوک شمشیر آختند و کار شماری از ایشان ساختند و گروهی را زخم رساندند. میان دو سوی سپاه جنگ در گرفت. نازوک، یاران خود پس کشید. خلیفه برای آن دو پیام فرستاد و کارشان زشت شمرد، و هر دو دست از آشوب

۱. قصص / ۵؛ وَ تُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ. برگرداندن این آیه را از کشف الاسرار میبیدی ستانده ایم.

بداشتند و آرام یافتند. نازوک بیمناک شد و دانست که مقتدر بدو بدبین شده است. آن گاه هارون سوی او رفت و دستش به سازش فشرد و یارانش را به بستان نجمی برد تا از نازوک دور باشند [و دوباره درگیری پیش نیاید]. مردم، سخن‌ها بافتند و گفتند: هارون امیرالامراگشته است و این بر یاران مونس گران آمد. پس ماجرا را برای مونس که در رقه بودند نوشتند و او به شتاب به بغداد بازگشت و در بالادست بغداد در شمّاسیه رخت افکند و به دیدار مقتدر نرفت. امیر ابوعباس بن مقتدر و ابن مقله وزیر به دیدار مونس رفتند و درود مقتدر و دلتنگی او از هارون را به آگاهی او رساندند. مونس به درگاه مقتدر آمد و این چنان بود که هر یک به دیگری بدبینی داشت. مقتدر، هارون بن غریب را که پسردایی او بود فرا خواند، و او را در کاخ جای داد، و چون مونس این بدانست بدبینی اش فزونی گرفت. در این هنگام ابوهیجاء بن حمدان از کوهستان [لرستان] از راه رسید و در کنار مونس سرای گزید. سپاهی کلان ابوهیجاء را همراهی می‌کرد. میان خلیفه و مونس نامه‌ها نگاشته شد و فرماندهان یکی پس از دیگری به مونس می‌پیوستند و این سال بدین گونه پایان یافت.

کشته شدن حسن بن قاسم داعی

در این سال حسن بن قاسم داعی علوی کشته شد. پیش‌تر از چیرگی اسفار بن شیرویه دیلمی بر طبرستان و همراهی مرداویج با او سخن به میان آوردیم. هنگامی که آن‌ها بر طبرستان چیره شدند حسن بن قاسم بر ری چیره شده بود و یاران سعید نصر بن احمد [سامانی] را از آن جا رانده بود. حسن بر قزوین، زنجان، ابهر و قم نیز چیرگی یافته بود. ماکان بن کالی دیلمی نیز همراه او بود. او در این هنگام راهی طبرستان شد و سپاه او در ساری با سپاه اسفار در هم پیچید و پیکاری سخت در گرفت و حسن و ماکان بن کالی گریزان شدند. حسن را پی گرفتند و خونش ریختند. گریختن بیش‌تر یاران حسن عمدی بود، زیرا حسن پیوسته یاران خود را به شکیب و دوری از ستم به مردم و پرهیز از گساردن می‌فرا می‌خواند و از این رو یارانش کین او در دل داشتند. یاران حسن [به هنگام زنده بودن او] آهنگ آن داشتند تا نزد

هروسندان که یکی از بزرگان جبل و دایی مرداویج و وشمگیر بود روند و او را بر خود، فرماندهی دهند. ایشان بر آن بودند تا حسن داعی را بگیرند و ابوحنسین بن اطروش را به پیشوایی خود برگزینند و به نام او خطبه خوانند.

هروسندان به همراه احمد طویل [بلندبالا] پس از مرگ صعلوک در دامغان بود. احمد از این ماجرا آگاهی یافت و حسن داعی را از آن آگاهاند و حسن پرهیز در پیش گرفت. چون هروسندان پیامد حسن او را با دیگر سالاران دیدار کرد و آن‌ها را به کاخ خود در جرجان بُرد تا خوراکی خورند. ایشان نمی‌دانستند حسن از آهنگ آن‌ها آگاه است. حسن با یاران ویژه خود نقشه چیده بود تا آن‌ها را خون بریزد و به ایشان فرمان داده بود تا از درونش یاران ایشان جلوگیرند. چون آن‌ها به کاخ درآمدند حسن از آنچه در سر می‌پروریدند و از زشت‌کاری‌هایی که ریختن خون ایشان را روا کرده با آن‌ها سخن گفت و انگاه فرمود همه آن‌ها را خون ریختند و زان پس به یاران این گروه که در بیرون کاخ بودند گزارش داد که همه سالارانسان را خون ریخته و آن‌ها را فرمود تا دارایی‌های سالاران خود به یغما برند، سپاه نیز به یغماگری سرگرم شدند و سپاه حسن از کشتن سپاه سالاران چشم پوشید. کشته شدن این سالاران بر نزدیکان ایشان گران آمد و کین حسن در دل کاشتند و پس از این رویداد از او بریدند تا سرانجام جانش ستانند.

چون حسن کشته شد اسفار بر طبرستان، ری، جرجان، قزوین، زنجان، ابهر، قم و کرخ^۱ فرمان یافت و پیرو فرمانروای [سامانی] خراسان، سعید نصر بن احمد، گشت و در ساری ماندگار شد و هارون بن بهرام را بر آمل گماشت. هارون دوست می‌داشت به نام ابوجعفر علوی خطبه خواند. اسفار بیم آن داشت تا در قلمرو ابوجعفر دوباره آشوب و جنگ به پا شود، پس هارون را نزد خود خواند و از او خواست دامادی یکی از بزرگان آمل را بپذیرد و در شب همخوابگی ابوجعفر و دیگر بزرگان علوی را دعوت کند. هارون نیز ایشان را در همان روزی که اسفار می‌خواست دعوت کرد. اسفار بشتاب از ساری تاخت تا خود را بهنگام به آمل رساند و نابیوسیده بر کاخ هارون یورش آورد. او ابوجعفر و دیگر بزرگان علوی را

۱. برخی آن را کرخ دانسته‌اند نه کرخ - م.

گرفت و به بخارا فرستاد و در آن جا به زندان افکند تا آن که - چنان که گفته خواهد آمد - به روزگار آشوب ابوزکریا از زندان رهایی یافتند.

چون اسفار از کار طبرستان آسوده شد رو به راه ری نهاد. ری در آن هنگام زیر فرمان ماکان بن کالی بود. اسفاری را از او ستاند و بر آن چیرگی یافت و ماکان راه طبرستان در پیش گرفت و در آن جا ماندگار شد.

اسفار دوست می داشت بر دژ آلموت چیرگی یابد. این دژ بر فراز کوهی بلند در کرانه دیلم بود و سیاه چشم بن مالک دیلمی بر آن فرمان می راند. او را سیاه چشم می نامیدند زیرا در یکی از دو چشم او خالی سیاه بود. اسفار با او نامه نگاری کرد و وی را بناخت و نزد او رفت. اسفار نزد سیاه چشم رفت و از او خواست خانواده خویش را در دژ الموت نهد و در برابر، او را بر قزوین فرمان داد. سیاه چشم پذیرفت و خانواده اسفار بدان جا رفتند. اسفار اندک اندک یاران استوان خود به این دژ می فرستاد تا آن که شمار آنها به صد رسید. در این هنگام سیاه چشم را از قزوین فرا خواند و چون نزد اسفار بیامد او را گرفت و چند روز پس خونسش بریخت.

چون اسفار از سمنان^۱ گذشت فرزند امیر دماوند از او زنهار خواست، ولی محمد بن جعفر سمنانی از آمدن نزد اسفار خودداری کرد و در دژی در روستای رأس الکلب پناه گرفت و اسفار کین او در دل کاشت و چون بر ری چیرگی یافت سپاهی را به فرماندهی عبد ملک دیلمی سوی محمد بن جعفر سمنانی فرستاد و او را شهربندان کرد، لیک نتوانست به محمد دست یابد. عبد ملک کسی را برگزید تا محمد را وادارد از او [عبد ملک] درخواست سازش کند، او نیز چنین کرد و عبد ملک خواست او پذیرفت. آن گاه کسی را برگماشت تا محمد را در پذیرایی از عبد ملک بیاغالد. محمد نیز میهمانی ای برپا کرد و با گروهی از یاران دلاور خود نزد محمد رفت، لیک همه را بیرون دژ نهاد و خود به تنهایی نزد محمد بن جعفر رفت. آن دو ساعتی با یکدیگر سخن گفتند. آن گاه عبد ملک از او خواست با او تنها نشیند تا با او رایبی زند. محمد نیز چنین کرد و جز بنده ای نوجوان، کس در کنار آن دو نماند. در این هنگام عبد ملک بر او جهید و خونسش بریخت. محمد از بسیاری

۱. کوهی است و نباید آن را با سمنان یکی دانست - م.

پیش‌تر به بیماری نفرس گرفتار بود. عبد ملک ریسمان ابریشمینی را که برای این هنگام آماده کرده بود برون آورد و آن را بر پنجره آن اتاق بست و خود را بدان آویخت و فرود آمد و رهایی یافت. آن بنده نوجوان فریاد برآورد و یاران محمد بن جعفر در را شکستند و به درون آمدند - زیرا عبد ملک در را از آن سو بسته بود - پس چون به اتاق درآمدند محمد بن جعفر را کشته یافتند. آن‌ها همه دیلمیان کاخ بکشتند و جان خویش پاس داشتند.

سپاه اسفار فزونی گرفت و فرهت یافت، پس سرکشی در پیش گرفت و بر امیر سعید، فرمانروای خراسان، شورید و آهنگ آن کرد تا افسری بر سر نهد و در ری تختی زرین برای فرمانروایی خود بفرزاد و به جنگ با خلیفه و فرمانروای خراسان برخیزد. مقتدر، هارون بن غریب را با سپاهی سوی قزوین فرستاد. یاران اسفار در قزوین با آن‌ها پیکار کردند و هارون در هم شکست و بسیاری از یاران او در کنار دروازه قزوین جان باختند. مردم قزوین نیز به یاران هارون یاری می‌رساندند و همین پایه آن شد تا اسفار کین ایشان به دل گیرد.

امیر سعید، فرمانروای خراسان، از بخارا سوی اسفار تاخت تا سرزمین خود از او باز ستاند. او به نیشابور که رسید که اسفار سپاه خود بسیجید. وزیر اسفار، مظرف ابن محمد جرجانی بدو سفارش کرد تا به فرمانروای خراسان نامه‌ای نگارد و سر به فرمان او فرود آرد و بدو دارایی بسیار پردازد، اگر پذیرفت چه بهتر وگرنه راه پیکار پیماید.

در میان سپاه اسفار گروهی ترک از سپاهیان فرمانروای خراسان دیده می‌شدند که با اسفار همراه گشته بودند. وزیر اسفار او را از این گروه هراساند. اسفار سفارش وزیر خود پذیرفت و نامه‌ای به امیر سعید نوشت، لیک امیر سعید از پاسخ به این نامه سر باز زد و عزم جنگ کرد. یاران امیر سعید بدو سفارش کردند دارایی‌ها را بستانند و خطبه‌خوانی به نام خود را خواهان شود و او را از جنگ بیم دادند و گفتند دانسته نیست چه کس در این پیکار فیروزی یابد. امیر سامانی سخن ایشان بشنود و خواست اسفار پذیرفت و شرط کرد دارایی‌ها و جز آن سوی او فرستد و هر دو سازش کردند. اسفار پس از این سازش به سامان دادن کارهای خویش پرداخت و مالیات ری و حومه آن بخش‌بندی کرد. بر این پایه مالیات هر مرد یک دینار بود

خواه از باشندگان باشد یا از گذرکنندگان و بدین سان دارایی‌ای کلان به دست آمد که با پرداخت بخشی از آن فرمانروای خراسان را خوشنود می‌کرد و بدین سان امیر سامانی دیگر به کار اسفار نمی‌پیچید.

کار اسفار فرهت یافت و رفتاری واژگونه با گذشته در پیش گرفت و به زورگویی پرداخت و از سر کینی که از قزوینیان داشت آهنگ آن شهر کرد و با آن‌ها پیکاری سخت گزارد و دارایی‌هایشان بستد و به کیفرشان رساند و بسیاری از ایشان را خون ریخت و در راستای آن‌ها ستم‌ها ورزید و دیلمیان را بر ایشان چیره گردانید چندان که زمین بر آن‌ها تنگ شد و جانشان به لب آمد. او بانگ اذان‌گو را شنید که از فراز گلدسته مسجد اذان می‌گفت، پس فرمان داد تا او را از فراز به فرود افکندند. مردم از تبهکاری و ستم‌ورزی او به فریاد آمدند و باشندگان قزوین به دشت گریختند. مردان، زنان و کودکان زاری می‌کردند و بر او نفرین می‌فرستادند و از خدا می‌خواستند گشایشی در کارشان پدید آورد. این گزارش بدو رساندند، او خندید و نفرین آن‌ها را به ریشخند گرفت، ولی همین که فردا شد - چنان که گفته خواهد آمد - شکست خورد.

کشته شدن اسفار

در میان یاران اسفار سالاری بزرگ بود که مرداویج بن زیار دیلمی نام داشت. اسفار او را سوی سلار، امیر شمیران طرم [طارم] فرستاد تا او را به فرمانبری از اسفار بخواند. سلار همان کسی است که پسرش در روزگار پسین فرمانروای آذربایجان و دیگر کرانه‌ها شد. چون مرداویج نزد سلار رفت هر دو از فشار و رنج مردم نالیدند و هم سوگند و هم پیمان شدند که او را براندازند و بر جنگ با او یآوری ورزند.

اسفار به قزوین رسیده بود و پاسخ مرداویج را چشم می‌کشید. مرداویج به گروهی از سالاران که ایشان را استوان خود می‌دانست نامه‌ای نوشت و آن‌ها را از همداستانی خود با سلار آگاه کرد. ایشان نیز بدو پیوستند. سربازان نیز از بدرفتاری و ستم‌ورزی اسفار به تنگ آمده بودند. یکی از کسانی که یاری رساندن به مرداویج را پذیرفت مطرف بن محمد، وزیر اسفار، بود. مرداویج و سلار آهنگ اسفار کردند و

این گزارش به اسفار رسید و آگاه شد که یارانش با مرداویج هم‌پیمان شده‌اند. او خطر را دریافت و این اندکی پس از رفتار او با مردم قزوین و نفرین ایشان بود. سپاه بر اسفار شورید و او با گروهی از غلامانش گریخت و به ری اندر شد. او خواست از دارایی خود که نزد نماینده‌اش بود پولی ستاند، لیک نماینده او جز پنج هزار دینار بدو نداد و گفت: تو امیری و به پول نیازی نداری. اسفار او را و نهاد و روسوی خراسان آوزد و در بیهق ماندگار شد.

مرداویج از قزوین سوی ری بازگشت و نامه‌ای به ماکان بن کالی - که در طبرستان بود - نوشت و از او خواست تا پشت یکدیگر باشند. ماکان بن کالی پی اسفار گرفت، زیرا اسفار به مردم آن قلمرو نیز ستم کرده بود. اسفار چون دریافت که ماکان در پی اوست رو به سوی بُست نهاد و از دشت سوی ری رفت تا از آن جا به دژ الموت رود که دارایی و خانواده‌اش در آن جا بود. یکی از یارانش از او برید و مرداویج را آگاهانید و مرداویج در دم پی او گرفت. مرداویج یکی از سالارانش را پیش فرستاد. آن سالار هنگامی که اسفار از اسب فرود آمده بود تا نفس تازه کند بدو رسید. آن سالار در درود خود او را امیر خواند. اسفار بدو گفت: شاید گزارش من به شما رسیده و تو در طلب من روان شده‌ای؟ سالار پاسخ داد: آری، پس یاران اسفار گریستند. اسفار این کار آن‌ها ناخوش بداشت و گفت: با چنین دل‌هایی به سپاه پیوسته‌اید، آیا ندانسته‌اید که شهریاری با گرفتاری هم نفس است؟ آن‌گاه با خنده رو به این سالار کرد و از فرماندهانی پرسید که او را تسلیم کرده یاری‌اش را کنار نهادند. سالار بدو پاسخ داد که مرداویج همه را بکشته. پس چهره اسفار گشاده گشت و گفت: زندگی این گروه حلقوم مرا می‌فُشرد و اینک دلم آرام گرفت. اینک دستوری را که به تو داده‌اند به جای آر. او گمان می‌کرد که آن سالار فرمان کشتن او دارد. سالار بدو گفت: به من فرمان نداده‌اند تا به تو گزندی رسانم. پس او را نزد مرداویج برد. مرداویج او را به گروهی از یارانش سپرد تا به ری برند. یکی از یاران مرداویج بدو گفت: بیشتر همراهان تو یاران این مرد بوده‌اند و از او بریده به تو پیوسته‌اند و تو با کشتن سالاران ایشان همگی آنان را به هراس افکنده‌ای، از کجا می‌دانی فردا باز نگردند و تو را دستگیر نکنند؟ در این هنگام مرداویج فرمود تا خون اسفار ریختند و انگاه رو به راه ری نهاد.

در چگونگی کشته شدن اسفار این نیز گفته‌اند که: چون او سوی دژ الموت روان شد در درّه‌ای فرود آمد تا لختی بیاساید و از قضا مرداویج برای شکار برون شده بود و هم هنگام گزارش اسفار را نیز پی می‌گرفت. پس در آن درّه گروه اندکی از سواران بدید. یکی از یارانش را فرستاد تا گزارش آن‌ها بیاورد و او اسفار بن شیرویه را با گروهی اندک از یارانش دید که رو به راه دژ الموت دارد تا دارایی خود از آن جا بر ستاند و با آن سپاهی آراید و برای جنگ با مرداویج باز آید. پس او و یارانش را بگرفتند و نزد مرداویج آوردند. مرداویج همین که او را دید در دم سرش برید. بدین سان کار مرداویج سامان یافت و پس از کشتن اسفار سوی قزوین تاخت و مردم آن کرانه نواخت و نوید نیکی به آن‌ها گذارد.

نیز گفته‌اند اسفار در پی گرسنگی به آسیابی در آمد و از آسیابان خوراکی برای خوردن طلب کرد. آسیابان قدری نان و ماست بدو داد و همراه بنده‌اش - بی هیچ کس دیگری - از آن نان و ماست بخورد. از قضا مرداویج رو سوی این سامان آورد و در کنار آسیاب نشان سُم اسب بدید. در باره آن پرسش کرد. بدو گفتند: دو سوار به این آسیاب درآمده‌اند. مرداویج در را که گشود اسفار را بدید و در جا شکمش درید.

آغاز فرمانروایی مرداویج

با شکست اسفار از مرداویج کشورداری او آغاز شد و چون مرداویج به اسفار دست یافت و خونش ریخت و فرمانروایی اش استواری گرفت و همه جا را شهر به شهر و استان به استان زیر فرمان خویش درآورد. او قزوین را زیر فرمان گرفت و نوید نیکی بدیشان گذارد، پس باشندگان این شهر بدو مهر ورزیدند. آن گاه بر ری، همدان، کنگور، دینور، بروجرد، قم، کاشان، اصفهان، جرباذقان [گلپایگان] و جز آن چیره شد.

مرداویج با مردم اصفهان بدرفتاری کرد و دارایی ایشان ستاند و پرده‌هاشان درید و راه سرکشی سپرید. تختی از زر برای او بساختند که خود بر آن می‌نشست و تختی از سیم که سالاران بزرگ بر آن پشت می‌نهادند و هرگاه او بر تخت می‌نشست ستون سپاهیان دور از او می‌ایستادند و با کسی سخن نمی‌گفت مگر پرده‌دارانی که بر این

کار آماده شده بودند. مردم از او بسیار می‌هراسیدند.

فرمانروایی مرداویج بر طبرستان

پیش‌تر از هم‌پیمانی ماکان بن کالی با مرداویج و یاری او در براندازی اسفار سخن گفتیم. چون فرمانروایی مرداویج پابرجا شد و کارش استواری یافت و دارایی و سپاهش رو به فزونی نهاد به جرجان و طبرستان که زیر فرمان ماکان بن کالی بود آرز و رسید، پس سپاه بسیجید و سوی طبرستان تازید. ماکان در برابر او پایداری کرد، لیک مرداویج بر او چیرگی یافت و طبرستان را زیر فرمان خود گرفت. او بلقاسم بن بانجین که سپاه سالار لشکر او بود بدان جا نهاد. بلقاسم مردی فرجام‌اندیش، دلاور و نیکورای بود.

آن‌گاه مرداویج رو سوی جرجان نهاد. شیرزیل بن سلار و ابوعلی بن ترکی از سوی ماکان بر آن جا فرمان می‌راندند. این هر دو از برابر مرداویج گریختند و مرداویج بر جرجان نیز چیرگی یافت و سرخاب بن باوس، دایی پسر بلقاسم بن بانجین را به سان نماینده بلقاسم بر آن سامان نهاد. بدین سان بلقاسم جرجان و طبرستان را زیر فرمان گرفت و مرداویج با پیروزی و غنیمت بسیار به اصفهان بازگشت.

ماکان به دیلم رفت و از ابوفضل نایب‌یاری جست. ابوفضل او را نواخت و هر دو سوی طبرستان تاختند و بلقاسم با هر دو روبرو گشت. ماکان و نایب در هم شکستند. نایب سوی دیلم گریخت و ماکان راه نیشابور در پیش گرفت و سر به فرمان سعید نصر فرود آورد و از او یاری جست و او با بیشترین سپاهش ماکان را یاری رساند و در نیروبخشی به ماکان زیاده رفت. ماکان و ابوعلی خود را به مرداویج رساندند و جنگی سخت گزاردند، لیک هر دو در هم شکستند و به نیشابور بازگشتند. آن‌گاه ماکان بن کالی به دامغان رفت تا آن جا را زیر فرمان گیرد. بلقاسم سوی او روان شد و او را جلو گرفت، پس ماکان به خراسان بازگشت، و مانده ماجرای ماکان را از این پس خواهیم گفت.

یاد چند رویداد

این سال آغاز کار یزید خارجی در مغرب بود و در سال ۳۳۴ / ۹۴۵ م کار او را خواهیم کاوید.

در همین سال یک خارجی [از خوارج] در سیستان رخ نمود و با گروهی با آهنگ چیرگی بر فارس بدان سو تاخت، ولی یارانش پیش از رسیدن به فارس خون او بریختند و پراکنده شدند.

هم در این سال احمد بن نصر عشوری از پرده‌داری [حاجبی] خلیفه برکنار شد و یاقوت کار او به دوش گرفت. او پیش‌تر گرداننده کارهای جنگی فارس بود و در همان جا می‌زیست. او پسرش ابوفتح مظفر را به نمایندگی خود به پرده‌داری گماشت.

نیز در این سال دُمُسْتَق با سپاهی کلان از رومیان به ارمنستان رسید و شهر خلاط را میان‌گیر کرد، لیک مردم آن با او سازش کردند و او پس از آن که منبر مسجد از آن برون آوَرْد و صلیب به جای آن نهاد روی از این شهر برتافت. او در شهر بدلیس نیز چنین کرد و مردم آوَرَزَن و دیگران را هراساند و همه شهرهای خویش و نهادند و بزرگان راه بغداد در پیش گرفتند و از خلیفه داد خواستند، لیک دادخواهی آن‌ها به هیچ انگاشته شد.

در این سال هفتصد مرد رومی و ارمنی با تبر و تیشه به ملطیه آمدند و چنین وا می‌نمودند که برای کار و پیشه بدان جا آمده‌اند. زنان پس آشکار شد که ملیح ارمنی راهدار ایشان را فرستاده تا هرگاه این شهر را میان‌گیر کرد دروازه‌ها بگشایند و شهر بدو واگذارند. مردم ملطیه از آهنگ آن‌ها آگاه شدند و همه ایشان را بی‌دریغ از دم تیغ گذراندند و هر چه همراه داشتند ستانند.

در نیمهٔ ربیع‌الاول / نهم می این سال موصل و حومهٔ آن به مؤنسی واگذار شد. در همین سال ابوبکر بن ابی‌داود سجستانی و ابو‌عوانه یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم اسفراینی درگذشتند. ابو‌عوانه مسندی را به نقل از صحیح مسلم نگاشته. هم در این سال ابوبکر محمد بن سرّی، نحوی بشناخته به ابن سراج، نگارنده کتاب «اصول فی النحو» دیده بر هم نهاد.

رویدادهای سال سیصد و هفدهم هجری

(۹۳۰ میلادی)

برکناری مقتدر از خلافت

در این سال مقتدر بالله از خلافت برکنار شد و همگان به برادرش قاهر بالله محمد بن معتضد بیعت سپردند، وانگاه پس از دو روز مقتدر دوباره به خلافت بازگشت. انگیزه این کار چنان که در سال پیش گفتیم رمیدگی مونس و رفتن او به شماسیه بود. نازوک، فرمانده پاسبانان [شرطه] نیز به اردوگاه او پیوست و ابوهیجاء بن حمدان نیز در شهر جبل در شمار سالاران او درآمد، چنان که بنی بن نفیس نیز هم، زیرا مقتدر، دینور را از دست او گرفته بود و در آن هنگام زیر فرمان مونس نهاده بود. مقتدر، هارون بن غریب، احمد بن کیعلق، شماری از بندگان حجری [سنگ‌انداز]، پیادگان و دیگران را در کاخ خود گرد آورده بود. چون پایان آن روز رسید بیشتر کسانی که نزد مقتدر بودند سوی مونس رفتند و این در آغازینه‌های محرم / فوریه بود.

مونس در نامه‌ای به مقتدر نوشت که سپاه از ریخت و پاش دارایی و زمین میان بندگان و پردگیان و دخالت آنها در کشورداری دلگیر و گله‌مند است و همگی از او می‌خواهند تا ایشان را از کاخ خود براند و دارایی و زمین‌های ایشان بستاند و هارون بن غریب را نیز از کاخ خود برون کند.

مقتدر بدو پاسخ داد که تا جای ممکن این کار را خواهد کرد و به آنچه گریزی از آن نیست بسنده خواهد کرد. مقتدر با آنها از در مهر درآمد و بیعت چندین باره با خود را به یاد ایشان آورد و آنها را از فرجام پیمان‌شکنی هراساند. او هارون را

فرمود تا از بغداد برون شود و مرزهای شام و جزیره را بدو سپرد. هارون در نهم محرم / بیست و سوم فوریه این سال از بغداد برون شد. مقتدر فرادهش‌های خویش و نوازش‌های خود بدیشان را یادآور شد و آن‌ها را از ناسپاسی و تلاش در تبه‌کاری و جنجال‌آفرینی هراساند.

چون مقتدر خواست ایشان پذیرفت مونس و ابن حمدان و نازوک به بغداد درآمدند. در میان مردم پیچید که مونس و همراهیان او آهنگ برکنار کردن مقتدر و روی کار آوردن دیگری دارند. چون دوازدهم محرم / بیست و ششم فوریه شد مونس و سپاه همراه او سوی شمس‌اسیه رفتند و ساعتی رأی زدند و همگی سوی کاخ خلیفه بازگشتند، پس چون بدان سو تاختند و به نزدیکی آن رسیدند مظفر بن یاقوت و دیگر پرده‌داران و بندگان و خوانگستران و باشندگان کاخ گریختند. ابوعلی بن مقله نیز که در کاخ بود گریخت و مونس به همراه سپاه به کاخ خلیفه درآمد و مقتدر به همراه مادر، خاله، کنیزکان ویژه و فرزندان او از کاخ خلیفه برون آورده شدند و همه را به خانه مونس بردند و در آن جا زندانی کردند.

این گزارش‌ها به هارون بن غریب در قُطْرُبُل رسید. او پنهانی به بغداد درآمد. ابن حمدان به سرای ابن طاهر رفت و محمد بن معتضد را بیاورد و دست او به بیعت فشردند و لقب قاهر بالله بدو دادند و قاضی ابو عمر را نزد مقتدر آوردند تا گواه برکناری او باشد. مونس، نازوک، ابن حمدان و بنی بن نفیس همگی بودند. مونس به مقتدر گفت تا خود را از خلافت برکنار کند و قاضی را بر این برکناری گواه گرفت. در این هنگام ابن حمدان برخاست و به مقتدر گفت: سرورم بر من گران است که تو را بر این هنجار بینم، این همان چیزی بود که از آن می‌هراسیدم و پرهیزت می‌دادم و خوبی تو می‌خواستم و تو را از فرجام پذیرش رأی بندگان و زنان بیم می‌دادم، لیک تو سخن آن‌ها را بر سخن من برمی‌گزیدی، و گویی چنین روزی را می‌دیدم، به هر روی ما بندگان و خدمتگزاران توایم. با گفتن این سخنان سرشک از دیدگان او و مقتدر بریخت و گروه بر برکناری مقتدر گواهی دادند و نامه این برکناری نزد قاضی ابو عمر نهادند. او این گواهی نهانید و بر کس ننمود و چون مقتدر به خلافت بازگشت این نامه را به مقتدر سپرد و بدو گفت که هیچ کس را از این نامه نیاگاهانده است. مقتدر این کار او پسندید و او را قاضی القضاات گرداند.

چون کار قاهر پابرجا شد مونس مظفر، علی بن عیسیٰ را از زندان رها کنید و ابوعلی بن مقله را باز به وزارت گماشت و جز پاسبانان [شرطه]، پرده‌داران خلیفه را نیز زیر فرمان نازوک نهاد و این فرمان به همه جای نوشت. مونس جز آن قلمروها که در راهداری خراسان در دست ابن حمدان بود خُلوآن، دینور، همدان، گنکور، کرمان، شاهان، راذنات، دقوقا، خانيجار، نهاوند، صیمره، سیروان، ماسَبَدان و جز آن را زیر فرمان وی نهاد. بَنی بن نفیس سوی گوری که برای مادر مقتدر آمده بودند رفت و ششصد هزار دینار از آن بیرون کشید و به کاخ خلیفه آورد.

برکناری مقتدر در نیمه محرم / بیست و نهم فوریه رخ داد وانگاه یغماگری به آرامش گرایید و جنجال فرو نشست. چون نازوک بر دربانان و پرده‌داران خلیفه فرمان یافت به پیادگان [مصافیه] فرمود تا خیمه و خرگاه خود در کاخ خلیفه را برکنند. او یاران و مردان خویش را فرمود تا در جای پیادگان ماندگاری گزینند و این بر ایشان گران آمد. او به سرپرده‌داران فرمود تا به هیچ کس پروانه درونشد به کاخ ندهند مگر به آن کس که جایگاهی دارد و بدین سان هنجار پرده‌داران پریشانی گرفت.

بازگشت مقتدر به خلافت

به روز دوشنبه هفدهم محرم / اوّل مارچ مردم از سپیده دم جلوی کاخ خلیفه گرد آمده بودند، زیرا نخستین روزی بود که آسواران حکومت نو سان می دادند. همه پیاده‌روها، گذرگاه‌ها و میدان‌ها و کناره دجله آکنده از تماشاچی بود. نیروهای پیاده نیز تا دندان مسلح بودند و حق بیعت و روزیانه یک ساله می خواستند، زیرا از آنچه نازوک با آن‌ها کرده بود سخت پریشیده بودند. مونس در این روز دیده نشد. فریاد مردان به آسمان برخاست و به گوش نازوک رسید و چیزی نمانده بود که میان این گروه و یاران ویژه نازوک جنجال و جنگی سرگیرد، لیک نازوک به یارانش فرمود تا به فریادکنندگان هیچ نگویند و به جنگشان برنخیزند. بدین سان بر غوغای

مردان فزوده شد و بر خانه تسعینی^۱ یورش بردند و یاران نازوک ایشان را جلو نگرفتند. هر که بر کناره دجله بود با جنگ افزاژ اندر شد و فریاد ایشان به گوش قاهر بالله رسید. در این هنگام ابوعلی بن مقله وزیر و نازوک و ابوهیجاء بن حمدان نزد قاهر بودند. قاهر به نازوک گفت: سوی ایشان برون شو و آرامشان گردان و دل‌های آن‌ها خرسند کن. نازوک که از باده‌گساری شبانه مست بود سوی ایشان برون شد. چون مردان او را بدیدند پیش آمدند تا از روزیانه خویش بدو شکوه برند. و او همین که مردان را با شمشیرهای آخته بدید که سوی او می‌آیند بر جان خویش هراسان شد و گریخت و همین انگیزه آن شد که مردان وی را پی گیرند، پس او به دری رسید که خود روز پیش فرمان داده بود آن را ببندند و در کنار همین در مردان بدو رسیدند و خونش ریختند، پیش‌ترین غلام او عجیب را نیز از پای درآورده بودند، پس فریاد زدند: یا مقتدر! یا منصور! و بدین سان هر که در کاخ بود از وزیر و پرده‌دار و دیگر کسان گریختند و کاخ تهی گشت. آن‌ها نازوک و عجیب را بردار کشیدند و آن دو را در جایی نهادند که هر کس از کنار ساحل دجله می‌گذشت می‌دیدشان.

آن‌گاه پیادگان با بانگ و فریاد سوی کاخ مونس برفتند و مقتدر را از او می‌طلبیدند. بندگان پیشدستی کردند و درهای کاخ بیستند. ابوهیجاء بن حمدان آهنگ برونشد از کاخ کرد که قاهر گریبان او گرفت و گفت: من در پناه توام. ابوهیجاء گفت: به خدا، هرگز تو را و انهم، پس دست قاهر را گرفت و گفت: برخیز تا همه برون شویم و از یاران و خویشان من بخواه تا همراه تو پیکار کنند.

هر دو برخاستند تا برون شوند، لیک همه درها بسته یافتند. فائق وجه القصعه به آن دو پیوست. قاهر از بالای بام کاخ فزونی فریادکنندگان را بدید و همراه ابن حمدان و فائق فرود آمد. ابن حمدان به قاهر گفت: همین جا بایست تا نزد تو بازگردم. او جامه سیاه خود بکند و جبهه پشمین بنده‌ای را گرفت و به تن کشید و سوی درنویی رفت و آن را بسته دید که مردم پشت آن انبوه شده بودند، پس نزد قاهر بازگشت. وجه القصعه و بندگان همراه او دیرتر از آن دو آمدند. پس وجه القصعه بندگان را فرمود تا برای خونخواهی از مقتدر و آنچه این دو با او کردند

۱. شعبی نیز گفته‌اند.

خونِ هر دُوان بریزند، پس ده تن از بندگان با جنگ‌افزار سوی قاهر و ابن حمدان آمدند. ابوهیجا با شمشیر آخته سوی این گروه تاخت و جَبَّهٔ پشمین از تن فرو کند و آن را [به سان سپری] به دست دیگرش پیچید و بر این گروه یورش آورد. آن‌ها به شتاب از برابر او گریختند و او پی ایشان گرفت. آن‌ها ناگزیر شدند سوی او تیر اندازند، پس ابوهیجا از آن‌ها چشم پوشید و قاهر تنها ماند و ناچار در پایان باغ پنهان شد.

ابوهیجا در خانه‌ای از ساگ^۱ پناه گرفت. بندگان به این خانه نزدیک شدند، ولی همین که ابوهیجا به ایشان تاخت همگی گریختند. در میان ایشان شماری چند از سالاران سنگ‌انداز بودند که آهنگ ابوهیجا کردند. دو غلام سیاه مسلح همراه ابوهیجا بودند. گروه یورشگر آهنگ ابوهیجا کردند و ابوهیجا که برای پیکار با ایشان برون شده بود تیری بخورد و در جای اوفتاد. یکی از یورشگران خود را به او رساند و دست راست او را با شمشیر برید و سرش از تن جدا کرد و همراه خود بُرد، و او با سر ابوهیجا همچنان می‌رفت و شماری از بندگان کنار او بودند.

چون پیادگان به خانهٔ مونس رسیدند و مونس بانگ ایشان بشنود گفت: چه می‌خواهید؟ بدو گفتند: مقتدر را می‌خواهیم، پس فرمود تا مقتدر را بدو وانهند. پس چون به مقتدر گفتند تا سوی ایشان برون شود هراسید که مبادا برای کشتن او نیرنگی در کار باشد، پس از بروشد سر باز زد. او را بیرون آوردند. پیادگان او را بر گردن خود نهادند و به کاخ خلیفه در آوردند. پس چون به خانهٔ تسعینی رسید دلش آرام گرفت و در گوشه‌ای بنشست و از هنجار برادرش قاهر و ابن حمدان جو یا شد. به او گفته شد هر دُوان زنده‌اند. او خود با دست خویش زنه‌ارنامه‌ای برای آن دو نگاشت، و غلامی را فرمود تا زنه‌ارنامه را به شتاب بُرد تا برای ابوهیجا رویدادی روی ندهد. او با دستنویس مقتدر راه می‌پیمود که غلامی دیگر را بدید که سر ابوهیجا را با خود داشت. او به همراه این غلام بازگشت. چون مقتدر این غلام بدید و او وی را از مرگ ابوهیجا آگاهانید گفت: از خداییم و به سوی او بازگردندگان، چه کس خون او ریخت؟ غلام گفت: کشندهٔ او را نمی‌شناسیم. مرگ

۱. ساگ: ساج، (آندراج).

ابوهیجاء بر مقتدر گران آمد و گفت: در این روزها جز او کسی مرا دل آرام نمی داشت و اندوه از من نمی زدود.

آن گاه قاهر را گرفتند و نزد مقتدر آوردند. مقتدر، قاهر را به خود نزدیک کرد و نزد خود نشاند و پیشانی او بوسه زد و بدو گفت: ای برادر! می دانستم که تو را گناهی نیست و تو را به این کار وا داشتند و اگر لقب «مهور» به تو می دادند به از آن بود که «قاهر»ت بخوانند. قاهر می گریست و می گفت: ای سرور خدا گرایان! جانم، جانم، خویشی خود و تو را به یادت می آورم. مقتدر بدو گفت: به حق پیامبر خدا سوگند که هرگز از من به تو بدی نخواهد رسید و تا من زنده ام هیچ کس به تو آزار نخواهد رساند. قاهر آرام گرفت. در این هنگام سر نازوک و ابوهیجاء آشکار کردند و بانگ زدند که: این است سزای هر کس از فرمان سرور خود سرتابد.

بنی بن قیس که از بدخواه ترین مردم بر مقتدر بود همین که از بازگشت او به خلافت آگاه شد جامه خویش دگرگونه کرد و بر اسب خود جهید و از بغداد گریخت و چندان تاخت تا به موصل رسید و از آن جا رو به راه ارمنستان نهاد و تا قسطنطنیه ره پیمود و در آن جا به مسیحیت گروید.

ابوسرایا نصر بن حمدان برادر ابوهیجاء به موصل گریخت و شورش به آرامی گرایید. مقتدر، ابوعلی بن مقله را به وزارت بازگرداند و وزارت دوباره او به همه جای نوشت، و روزیانه و توشه سپاه دوباره بداد و کالاهای گوناگون و گاوهای گنجخانه بفروخت و پروانه داد تا زمین های حکومتی را به مردم بفروشند و این زمین ها به ارزان ترین بها به مردم فروختند تا بتوان با پول آن طلب سپاه را پرداخت.

گفته می شد مونس مظفر در برکناری مقتدر دست نداشت و چون سخنش شنونده نداشت با جماعت همداستان شد، و از سویی می دانست که ناسازگاری با آنها مقتدر را سودی نمی رساند و با ایشان هم سخن شد تا مقتدر را در امان دارد، و با گردان پادگان و سنگ اندازان همچنان بکوشید و سالاران ایشان را بر آن داشت تا آن کنند که کردند و مقتدر را به گاه خلافت باز نشانند. او هنگامی که در کاخ مقتدر بود بدو گفته بود: می خواهید چه بکنیم؟ و از همین رو مقتدر او را استوان شمرد، و چون او را از خانه مونس به کاخ خلیفه بردند و مقتدر در کاخ خلیفه فراوانی مردم و ناسازگاری ایشان را بدید بر پایه اعتمادش به مونس به سرای او بازگشت و اگر

گرایش مونس به مقتدر نمی بود با جماعت به درگاه قاهر می آمد، لیک همان گونه که گفتیم با جماعت همراه نشد، نیز می توانست هنگامی که خواستند او را از سرای وی به کاخ خلیفه برند خون مقتدر بریزد و کار را پایان دهد.

مقتدر قاهر را نزد مادرش نگاه داشت و مادر، او را بسی نواخت و در راستایش نیکویی ها ساخت، و روزیانه اش فراخ گرداوند و برای انجام کارهای او کنیزکها بخرید و در نواخت او و نیکی بدو راه زیاده روی پیمود.

لشکرکشی قرمطیان به مکه و رفتار آن ها با باشندگان و حاجیان مکه و برستاندن حجرالاسود

در این سال منصور دیلمی سالار حاجیان بود و آن ها را از بغداد به مکه برد و در راه بدیشان گزندی نرسید، ولی به روز ترویه ابوطاهر قرمطی به مکه اندر شد و با یارانش دارایی حاجیان به یغما برد و در مسجد حرام و حتی در اندرون خانه خدا خون حاجیان بریخت و حجرالاسود را از جای بگند و به هجر برد. ابن محلب که حاکم مکه بود با گروهی از بزرگان نزد ابوطاهر رفتند و دارایی حاجیان از او بخواستند، لیک ابوطاهر میانجیگری ایشان پذیرفت و با آن ها جنگید و همه ایشان را خون بریخت و در بیت الله را از جا بگند و مردی را بالا فرستاد تا ناوان آن جا را نیز برکند، لیک آنمرد به زیر اوفتاد و مرد. کشتگان در چاه زمزم افکنده شدند و دیگران بی هیچ مرگهجامه در مسجدالحرام به خاک سپرده شدند. جنازه این گروه غسل داده نشد و کس بر ایشان نماز نگرازد. ابوطاهر روانداز خانه خدا بستد و میان یارانش پخشید و سرای باشندگان مکه تاراج شد.

چون گزارش این کار به مهدی ابو عبیدالله علوی در افریقیه رسید نامه ای به ابوطاهر نوشت و این رفتار او را زشت شمرد و وی را نکوهید و برو نفرین فرستاد و سخت بکوبیدش. مهدی در نامه خود نوشت: تو با این کار نام کفر و بی دینی را بر پیروان و دعوتگران ما انگ زدی و اگر ربه های مردم مکه و دیگران را بدیشان باز نگردانی و حجرالاسود را در جای خود نتهی و روانداز کعبه را بر آن باز نیاندازی من در این سرا و آن سرا از تو برکنارم.

چون این نامه به ابوطاهر رسید بر آن شد سنگ سیاه را - چنان که خواهیم گفت - به جای خود بازگرداند و آنچه از دارایی‌ها تواند به مردم مکه پس دهد. او گفت: این جماعت روانداز کعبه و بخشی از دارایی‌ها را میان خود پخشیده‌اند و من نتوانستم ایشان را جلوگیرم.

شورش ابوزکریا و برادران او در خراسان

در این سال ابوزکریا یحیی، ابوصالح منصور و ابواسحاق ابراهیم فرزندان احمد بن اسماعیل سامانی بر برادرشان سعید نصر بن احمد [سامانی] شوریدند. گفته‌اند این به سال ۳۱۸ / ۹۳۱ م بوده است که همین درست است.

چگونگی آن چنین بود که برادر ایشان نصر، همه آن‌ها را در قهندز^۱ بخارا زندانی کرده بر ایشان پاسدار گمارده بود. برادران نصر از زندان رهایی یافتند. چگونگی رهایی آن‌ها چنین بود که مردی بشناخته به ابوبکر خباز اصفهانی هرگاه نام سعید نصر بن احمد آورده می‌شد می‌گفت: از من بدو روزی رسد آکنده از رنج و سختی، و مردم به سخنان او می‌خندیدند. روزی سعید [نصر] به نیشابور رفت و ابوعباس کوسج را به جانشینی خود بر بخارا نهاد. موجب برادران نصر را همین ابوبکر خباز به زندان بدیشان می‌رساند. ابوبکر بر آن شد تا با گروهی از سپاهیان همدست شود و ایشان را از زندان برهاند. سپاهیان سخن او پذیرفتند، و ابوبکر برادران نصر را از آهنگ خود آگاهانید.

چون سعید از بخارا رفت این جماعت پیمان نهادند تا به روز آدینه کنار دروازه قهندز گرد آیند. رسم چنین بود که دروازه قهندز در آدینه‌ها باز نمی‌شد مگر در شامگاهان. چون پنجشنبه رسید ابوبکر خباز به قهندز اندر شد و این یک روز پیش از آدینه‌ای بود که با یکدیگر پیمان کرده بودند. ابوبکر آن شب را در قهندز بماند و چون آدینه رسید خباز کنار دروازه قهندز آمد و برای دروازه‌بان زهد و دینداری وا نمود و بدو پنج دینار داد که دروازه را برای او بگشاید تا نمازش از دست نرود.

۱. قهندز و قیدهز نیز گفته‌اند.

دروازه بان دروازه را برای او گشود. در این هنگام ابوبکر خبّاز سپاهیان را بانگ کرد که برای رها کردن برادران نصر با آن‌ها همدستان شده بود، آن‌ها که در کنار دروازه خبّاز را چشم می‌کشیدند پاسخ دادند و دروازه بان را گرفتند و خود را به زندان رساندند و یحیی و منصور و ابراهیم، فرزندان احمد بن اسماعیل، را از زندان رها کردند. این گروه همه دیلمیان، علویان و بهادران زندانی را نیز آزاد کردند و همه آن‌ها با سپاهیان همسو با ایشان گرد آمدند. شروین جیلی و سالاران دیگر رهبر این گروه بودند. کار این گروه فرمت یافت و گنجینه‌های سعید نصر بن احمد و سراها و کاخ‌های او را به یغما بردند. یحیی بن احمد ابوبکر خبّاز را بر دیگران پیشی داد و فرماندهی اش بخشید. سعید در این هنگام در نیشابور بود و ابوبکر محمد بن مظفر، فرمانده سپاه خراسان، در جرجان سر می‌کرد. چون یحیی گردن فرازید و گزارش او به سعید رسید از نیشابور به بخارا بازگشت. محمد بن مظفر نیز از این رویداد آگاه شد. او با ماکان بن کالی نامه‌نگاری کرد و او را به دامادی خود برگزید و نیشابور را زیر فرمان او نهاد و او را فرمود تا هر کس را که آهنگ نیشابور کرد جلو گیرد. ماکان سوی نیشابور روان شد، سعید نیز از نیشابور راه بخارا در پیش گرفت. یحیی، ابوبکر خبّاز را به پاسداری نهر گمارده بود. سعید او را اسیر کرد و از نهر سوی بخارا گذر کرد و در شکنجه خبّاز زیاده‌روی کرد و او را در تنوری افکند که در آن نان می‌پخت و او بسوخت.

یحیی از بخارا راه سمرقند در پیش گرفت و از کرانه‌های صغانیان که زیر فرمان ابوعلی بن ابوبکر محمد بن مظفر بود گذشت و از آن جا به ترمذ رفت و از نهر سوی بلخ ره پیمود که زیر فرمان قراتکین بود. قراتکین با او همراه شد و هر دو سوی مرو رفتند و چون محمد بن مظفر به نیشابور درآمد یحیی با او نامه‌نگاری کرد و محمد او را نواخت و چنین وانمود که بدو گرایش دارد و با او نوید گذازد که سوی او خواهد آمد [و بدو خواهد پیوست]. او آن گاه از نیشابور راهی شد و ماکان بن کالی را به جانشینی خود بر نیشابور نهاد و چنین وانمود که آهنگ مرو دارد، آن گاه به شتاب سوی بوشنج و هرات میان‌بُر زد و بر این هر دو شهر چیره شد، و زان پس محمد از هرات، از راه غرستان، سوی صغانیان تاخت. یحیی از کار او آگاه شد و گردانی را به راه او گسیل داشت. محمد با آن‌ها روبرو شد و در همشان شکست و از راه

غرشستان همچنان بیامد و از پسرش ابوعلی که از صفغانیان بود یاری جست و او با سپاهی محمد را یاری رساند. محمد بن مظفر به بلخ که زیر فرمان منصور بن قراتکین بود رسید و هر دو سپاه در هم پیچیدند و جنگی جانگیر در گرفت و منصور به جوزجان گریخت و محمد رو به راه صفغانیان نهاد و خود را نزد پسرش رساند و گزارش خود برای سعید نوشت و سعید بسی شادمان شد و بلخ و طخارستان را زیر فرمان او نهاد و به درگاهش فرا خواند. محمد این دو کرانه را به پسرش ابوعلی احمد سپرد و او را سوی این دو سرزمین فرستاد. محمد به درگاه سعید آمد و هر دو بلخ به هم رسیدند. سعید، یحیی را که در هرات بود پی می‌گرفت.

یحیی سوی نیشابور که زیر فرمان ماکان بن کالی بود روانه شده بود. ماکان او را جلو گرفت و سپاه یحیی نتوانست نیشابور را فرو ستاند. محمد بن الیاس که همراه یحیی بود از ماکان زنهار خواست و منصور و ابراهیم دو برادر یحیی از برادر دیگر خود نصر زنهار خواستند و کمر به فرمان او بستند. چون سعید [نصر] به نزدیکی هرات که یحیی و قراتکین در آن بودند رسید آن هر دو از هرات به بلخ گریختند. قراتکین برای رهایی از سعید نیرنگی اندیشید و یحیی را از بلخ به بخارا فرستاد و خود در بلخ بماند و سعید رو سوی بخارا نهاد، و چون سعید از نهرگذشت یحیی از بخارا سوی سمرقند گریخت، لیک از سمرقند بازگشت، ولی دیگر قراتکین او را یاری نرساند، و بدین سان راه نیشابور در پیش گرفت. در این هنگام کار محمد بن الیاس فرهت یافته بود و ماکان در جرجان سر می‌کرد. محمد بن الیاس با او همراه شد و به نام او خطبه خواند و در نیشابور ماندگار شدند.

پیگیرد یحیی از سوی سعید یحیی را از ماندگاری در یک جا باز می‌داشت. پس چون از آمدن سعید به نیشابور آگاه شدند همه پراکنده گشتند و ابن الیاس به کرمان رفت و در آن جا ماندگار شد و قراتکین با یحیی به بُست و رُخج رفتند و در همان جا بماندند، و نصر بن احمد در سال ۳۲۰ / ۹۳۳ م به نیشابور رسید و پیکی سوی قراتکین فرستاد و بلخ را زیر فرمان او نهاد و به یحیی نیز زنهار داد. قراتکین نزد او آمد و آتش جنجال فرو نشست و رشته بدی از هم گسست، رشته‌ای که در این همه مدت همچنان استوار نبود.

سعید همچنان در نیشابور بماند تا یحیی نزد او آمد، پس سعید یحیی را نواخت

و در راستای او نیکی‌ها کرد، وانگاه او و برادرش ابوصالح منصور به راه خود رفتند، لیک دیگر برادر آن دو ابراهیم از نزد سعید به بغداد گریخت و از آن جا به موصل رفت که به خواست خدا چند و چون^۱ او گفته خواهد آمد.

قراتکین در بُست بمرد و پیکرش به اسبجباب بردند و در رباط بشناخته به رباط قراتکین به خاک سپرده شد. او هرگز زمینی نداشت. او می‌گفت: یک سرباز باید هر چه را دارد با خود همراه داشته باشد تا هیچ چیز او را پایبند نکند.

یاد چند رویداد

در نیمه محرم / اوّل مارچ این سال میان خواربارفروشان و عطّاران و بزّازان شورشی درگرفت. خواربارفروشان در آغاز روز، پیروز شدند و کفّاشان به عطّاران و بزّازان پیوستند و آن‌ها را یاری رساندند و بر خواربارفروشان چیره شدند و آن‌ها را در هم شکستند و بازارشان بسوختند.

پس از این رویداد شورش پیوستگی یافت و تبهکاران دل یافتند و دست فروش‌ها و کفّاش‌ها بر خواربارفروش‌ها همدستان شدند و پیکاری سخت میان ایشان درگرفت و خواربارفروش‌ها بر کفّاش‌ها و همراهیان ایشان چیرگی یافتند و بازارشان بسوختند و شماری از آن‌ها را خون ریختند. حاکم موصل، حسن بن عبدالله بن حمدان، که و زان پس لقب ناصرالدوله یافت بر اسب نشست تا مردم را آرام کند، ولی آن‌ها همچنان غوغا به پا می‌کردند و آرامش نمی‌یافتند، وانگاه شماری از علماء و روحانیون میانجیگری کردند و آن‌ها را با یکدیگر آشتی دادند.

در این سال میان یاران ابوبکر مروزی حنبلی و دیگر مردم بغداد شورشی سترگ درگرفت و بسیاری از سربازان خود را به میانه آن افکندند. انگیزه این چالش آن بود که یاران مروزی درگزاردن این فرموده الهی: «امید که پروردگارت تو را به جایگاهی ستوده برساند»^۱، می‌گفتند: خداوند سبحان پیامبر ارجمند (ص) را با خود بر عرش خواهد نشاند، و گروهی دیگر می‌گفتند: خواسته این آیه همان شفاعت است، پس

۱. اسراء / ۷۹؛ عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَاماً مَّحْمُوداً.

میان دو گروه شورش در گرفت و به کشتن یکدیگر شمشیر آختند و از هر دو گروه بسیاری جان باختند.

در همین سال مرزهای جزیره در راندن رومیان دچار سستی شد. مَلَطِیَه، میافارقین، آمد، آرزن و شهرهایی دیگر از این کرانه‌ها بودند. این شهرها از بهر ناتوانی مقتدر بالله در یاری رساندن بدیشان آهنگ آن کردند تا سر به فرمان شهریار روم فرود آورند. آن‌ها به بغداد پیکی فرستادند تا شهرهاشان به شهریار روم وانهند و ناتوانی خویش در پاسداری از شهرهاشان واگویه کردند. آن‌ها از سپاه بغداد برای راندن رومیان یاری جستند، لیک بی هیچ بهره‌ای بازگشتند.

هم در این سال ابو عمر محمد بن یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن حماد بن زید قاضی القضاات شد.

نیز در این سال دو پسر رائق به جای نازوک به فرماندهی پاسبانان [شرطه] رسیدند.

در این سال احمد بن منیع درگذشت. سالزاد او ۲۱۴ / ۸۲۹ م بود.

در همین سال مقتدر بالله برای ناصرالدوله حسن بن ابی هیجاء عبدالله بن حمدان جز حومه فردی و بازئی که در دست داشت زمین‌های پدر او را نیز پیوست قلمرو وی کرد.

هم در این سال حومه موصل به تحریر صغیر واگذار شد و او سوی این کرانه رفت، لیک در همین سال بمرد و پس از او ناصرالدوله حسن بن عبدالله بن حمدان در محرم ۳۱۸ / فوریه ۹۳۰ م جانشین وی شد.

نیز در این سال عراقیان از راه شام آهنگ حج کردند و در آغاز رمضان / هشتم اکتبر این سال به موصل رسیدند و چون قومی راه را بسته بود از آن جا رو به راه شام نهادند. روانداز کعبه همراه ابن عبدوس جهشیاری، از یاران وزیر، بود.

در شعبان / سپتامبر این سال یک خارجی با نام ابن مطر در موصل رخ نمود و آهنگ نصیبین کرد. ناصرالدوله بن حمدان سوی او تاخت و با وی پیکار گزارد و اسیرش کرد. وانگاه یک خارجی دیگر با نام محمد بن صالح در بوازیج گردن فرازید و ابوسرایا نصر بن حمدان آهنگ وی کرد و او نیز اسیر شد.

در این سال مُفْلِح ساجی به کار دُمُسْتُق پیچید و در پی پیکار این دو، دمستق

گریزان شد و مفلح به دنبال او به سرزمین روم درآمد.
در پایان ذی قعدة / ششم ژانویه این سال ستاره‌ای بزرگ^۱ فرو در افتاد. این ستاره پرتوی بسیار داشت.
در همین سال بادی سخت در بغداد وزید و شنی بسیار سرخ با خود بیاورد. این باد هر دو سوی بغداد را در برگرفت و خانه‌ها و راه‌ها آکنده از شن شد. این شن به شن‌های راه مکه می‌ماند.
هم در این سال ابوبکر احمد بن حسن بن فرج بن سقیر، نحوی تازی سر بر بالین مرگ نهاد. او نحو را بر آیین کوفی می‌دانست و نگارش‌هایی از خود به یادگار گذازد.

۱. در این کتاب، همواره شهاب سنگ، ستاره نامیده می‌شود - م.

رویدادهای سال سیصد و هجدهم هجری (۹۳۰ میلادی)

چگونگی نابودی نیروهای پیاده [مصافیه]

در محرم / فوریه این سال نیروهای پیاده [مصافیه] نابود و از بغداد برون رانده شدند، و این پس از هنگامی بود که تباہکاری ایشان رو به فزونی نهاد و کارشان فرہت گرفت.

چونی آن چنین بود کہ چون آن‌ها مقتدر را - به گونه‌ای کہ گفته آمد - به خلافت بازگرداندند دست‌اندازی‌هاشان فزونی یافت و سخنانی می‌گفتند کہ خلیفہ‌ای آن‌ها را نمی‌پذیرفت. برای نمونه چنین می‌گفتند: هر کہ ستمگری را یاری رساند خدا او را بر ایشان چیره گرداند، و هر کہ خری را بر بام برد می‌تواند آن را به زیر آورد، و اگر مقتدر با ما آن نکند کہ سزاوار آنیم با او چنان پیکار کنیم کہ سزاوار آن است، و سخنانی از این دست.

شورش و درخواست این جماعت رو به فزونی نهاد و نام خانواده، فرزندان و آشنایان خود را در سیاهه جامگی خواران جای دادند، چندان کہ دریافتی ماهیانہ آن‌ها به صد و سی هزار دینار رسید.

قضا را سواران نیز در طلب روزیانہ خویش جنجال به پا کردند، بدیشان گفته شد: گنجخانه تهی است و دارایی‌ها به پیادگان پرداخته‌اند. پس سواران بر پیادگان شوریدند و جنگ در گرفت و شماری از سواران جان باختند. مقتدر کشته شدن این گروه را بهانه کرد و محمد بن یاقوت، فرمانده پاسبانان [شرطه]، را فرمود تا پیادگان را از کاخ براند و بانگ زدند کہ پیادگان باید از بغداد برون شوند و اگر کسی از ایشان

در بغداد مانند دستگیر و زندانی خواهد شد. سرای رهبران ایشان در هم کوفته شد و زمین‌هاشان گرفته شد و پس از بانگی که سر دادند گروهی از آنها بگرفتند و زدند و ریششان تراشیدند و رسوایشان کردند.

سیاه‌پوستان از سرِ هواداری پادگان به شور آمدند. محمد بن یاقوت دیگر بار با فلاخن‌داران و سنگ‌اندازان بر ایشان بتاخت و سرای‌هاشان بسوخت و بسیاری از آنها و زنان و کودکانشان بسوختند. آنها نیز روی سوی واسط آوردند و بسیاری از ایشان در آن جاگرد آمدند و بر آن شهر چیره شدند و حاکم خلیفه را از آن جا براندند. مونس سوی آنها تاخت و به کارشان پیچید و بسیاریشان بکشت و از آن پس دیگر پرچمی در میان ایشان افراشته نشد.

برکناری ناصرالدوله بن حمدان از فرمانروایی موصل و سرکار آمدن دو عموی او سعید و نصر

در ربیع‌الاول / اپریل این سال ناصرالدوله حسن بن عبدالله بن حمدان از فرمانروایی موصل برکنار شد و دو عموی او سعید و نصر، فرزندان حمدان، بر سر کار آمدند. ناصرالدوله بر دیار ربیع، نصیبین، سنجار، خابور، رأس عین، دیاریکر، میافارقین و ارزن فرمان یافت و پرداخت مالیات معلوم را پایندان شد و راه این سرزمین‌ها در پیش گرفت. سعید در ربیع‌الآخر / می به موصل رسید.

برکناری ابن مقله و وزارت سلیمان بن حسن

در این سال ابوعلی محمد بن مقله از وزارت خلیفه برکنار شد. انگیزه برکناری او این بود که مقتدر به گرایش او سوی مونس مظفر بدگمان بود، چه، مقتدر از مونس هراس داشت و در ظاهر او را می‌نواخت. روزی مونس رو به راه او انا و عکبرا نهاد و ابن مقله در پایان جمادی‌الاولی / اول جولای به کاخ مقتدر شد و مقتدر او را دستگیر کرد.

میان محمد بن یاقوت | فرمانده شرطه | و ابن مقله دشمنانگی بود. محمد بن

یاقوت پس از دستگیری ابن مقله کس سوی سرای او فرستاد و آن را خوراک آتش کرد.

مقتدر بر آن بود تا حسین بن قاسم بن عبدالله را به وزارت گمارد، لیک مونس که از سفر بازگشته بود علی بن عیسی را نزد مقتدر فرستاد و از او خواست تا ابن مقله را به وزارت بازگرداند، ولی مقتدر بدو پاسخی نداد و آهنگ کشتن ابن مقله کرد که مونس او را از این کار بازگرداند. مونس از مقتدر خواست که حسین را به وزارت برنگمارد، مقتدر هم از او چشم پوشید و در نیمه جمادی الاولی / شانزدهم جولای سلیمان بن حسن را به وزارت برگماشت و علی بن عیسی را به نظارت بر همه دیوانها فرمان داد و این که سلیمان بی آگاهی او کاری نکند، و دارایی دوست هزار دیناری ابن مقله فرو ستانده شد. ابن مقله دو سال و چهار ماه و سه روز برگاه وزارت بود.

دستگیری فرزندان بریدی

فرزندان بریدی، ابو عبدالله و ابویوسف و ابوحسین که باژ اهو از پایندان شده بودند - و این گفته بیامد - به دنبال برکناری ابن مقله وزیر با دستنویس مقتدر به احمد بن نصر قشوری حاجب، دستگیر شدند و در سرای او زندانی گشتند. در یکی از روزها بانگ داد و فریادی بسیار شنیده شد. احمد بن نصر از چند و چون آن پرسید. گفتند: وزیرنامه آزادی فرزندان بریدی را نوشته است. ابو عبدالله نامه ای دروغین نگاشته بود که بر پایه آن می بایست فرزندان بریدی آزاد گردند و به قلمرو فرمانروایی خود بازگردند. احمد بن نصر بدیشان گفت: این نامه، دستنویس خلیفه است که در آن آمده: ایشان را آزاد نمی کنی تا نامه ای دیگر به دستنویس خود من دریافت کنی.

آن گاه روشن شد که این نامه، بر ساخته بوده است. و زان پس مقتدر، آن ها را به بغداد فرا خواند و از ایشان چهارصد هزار دینار فرو ستاند. مقتدر خود گرفتن این همه پول را از آن ها چشم نداشت و چهارصد هزار دینار بخواست تا پاره ای از آن را بپردازند، ولی ایشان همه آن پول پرداختند تا آزاد گردند و سوی قلمروشان روان شوند.

شورش صالح و اغرّ

در جمادی‌الاولی / جولای این سال یک خارجی از بجیله، از مردم بوازیح، که صالح بن محمود نامیده می‌شد گردن فرازید و رو به راه دشت نهاد. گروهی از قبیلۀ بنی‌مالک گرد او بگرفتند. او آن‌گاه راه سنجار در پیش گرفت و از باشندگان آن دارایی‌هایی فرو ستاند. در راه کاروان‌هایی را بدید و ده یک دارایی ایشان بستاند. او در سنجار خطبه خواند و بایدهای ایزدی به یاد آورد و از نبایدها باز داشت و در این پیرامون سخن بسیار گفت و افزود: از دو خلیفۀ نخست پیروی می‌کنیم و از دو خلیفۀ پلید دوری می‌جوییم و مسح از روی کفش را باور نداریم.

او از آن جا به شجاجیه در سرزمین موصل رفت و از باشندگان آن جا و حومۀ قَرَج ده یک طلبید. او چند روزی در آن جا بماند و انگاه سوی حدیثه در پایین دست موصل رفت و زکات دارایی مسلمانان طلبید و از مسیحیان، گزیت درخواست. پس میان ایشان جنگ در گرفت و گروهی از یاران صالح جان باختند و مردم آن سامان از درون شد سپاه او جلو گرفتند و شش ارايه‌شان بسوختند. او آن‌گاه به بخش باختری روی آورد. مردم حدیثه محمّد، پسر صالح، را اسیر کردند. نصر بن حمدان بن حمدون، حاکم موصل، او را گرفت و به موصل برد. آن‌گاه صالح سوی سنّ سپاه کشید. مردم سنّ در برابر پرداخت پولی با او سازش کردند، و او سوی بوازیح تاخت و از آن جا به تلّ خوسا که روستایی در حومۀ موصل در زاب بالادست بود رفت و در بارۀ پسرش با مردم موصل نامه‌نگاری کرد، و خواستار آزادی فرزندش شد و گفت که اگر او را آزاد نکنند چنین و چنان خواهد کرد. و انگاه رو به سوی سلامیه نهاد و نصر بن حمدان در پنجم شعبان / پنجم سپتامبر این سال سوی او تاخت. صالح از سلامیه به بوازیح گریخت و نصر او را پی گرفت و در بوازیح بدو رسید و با او پیکاری سخت گزارد و از مردان صالح نزدیک به صد تن در خون خود غلتیدند و شماری از یاران نصر نیز جان باختند و صالح همراه دو پسرش اسیر شدند. آن‌ها را به موصل آوردند و زان جا به بغداد بردند و رسوا به شهرشان در آوردند.

در شعبان / اوگست این سال در موصل خارجی دیگری با نام اغرّ بن مطره ثعلبی سر برافراشت. گفته می‌شد که وی از پشت عتّاب بن کلثوم ثعلبی برادر عمرو ابن

کَلْثُومِ سخنسراست. او در کرانه‌های رأس عین گردن فرازید و آهنگ کَفَرْتُوْثَا کرد. دو هزار مرد پیرامون او گرد آمدند. او به کَفَرْتُوْثَا در آمد و در آن جا به قتل و غارت پرداخت.

و زان پس رو به راه نصیبین آورد و در نزدیکی آن رخت افکند. والی این شهر با گروهی از سربازان و مردم سوی او تاختند و با او نبرد آزمودند. اغرّ صد تن از ایشان بکشت و هزار تن اسیر کرد که همه را بفروخت و مردم نصیبین در برابر پرداخت چهارصد هزار درهم با او سازش کردند.

این گزارش به ناصرالدوله بن حمدان، امیر دیار ربیعه، رسید. او سپاهی سوی اغرّ گسیل داشت. سپاه ناصر با اغرّ ستیزید و در فرجام بر او دست یازید و به بندش کشید، ناصرالدوله نیز او را به بغداد فرستاد.

ناسازگاری جعفر بن ابی جعفر و بازگشت او

جعفر بن ابی جعفر بن ابی داود، باشنده خُتَل، و از سوی سامانیان کارگزار آن سامان بود. هنجارهایی از او دیده شد که گمان سرکشی بدو رفت. با ابوعلی احمد بن محمّد بن مظفّر نامه‌نگاری شد تا آهنگ او کند. ابوعلی سوی او تاخت و پس از پیکار وی را گرفت و به بخارا برد، و این پیش از شورش ابوزکریا یحیی بود. جعفر پس از رسیدن به بخارا زندانی شد. هنگامی که ابوزکریا یحیی ناسازگاری پیش گرفت او را از زندان برون آورد و همراه خود گرداند. او از یحیی پروانه خواست تا به خُتَل بازگردد و برای وی نیرو بسیجد. یحیی بدو پروانه داد، ولی جعفر همین که به خُتَل رسید سر به فرمان سعید نصر بن احمد فرود آورد و بدین سان هنجارش سامان یافت، و این به سال ۳۱۸ / ۹۳۰ م بود.

[واژه تازه پدید]

خُتَل: با خای نقطه‌دار و تایی دو نقطه و خای ضمه‌دار و تایی مفتوح مشدد.

یاد چند رویداد

در این سال سواران شوریدند و به سرکشی بیم دادند. مقتدر، سالاران ایشان به درگاه آورد و با ایشان نوید نیکی گذارد و پیمان بست که ماه دگر روزیانه آنها بپردازد. سواران آرام گرفتند، لیک پیادگان سر به شورش برداشتند که روزیانه آنها نیز بداد.

در همین سال مقتدر بر فرزندش هارون خلعت پوشاند و نگاه هارون [با خلعت] سوار شد و وزیر و سپاه او را همراهی کردند. مقتدر، قلمرو فارس، کرمان، سیستان و مکران را زیر فرمان او نهاد.

هم در این سال مقتدر بر فرزند دیگرش ابوعباس نیز خلعت پوشاند و سرزمین‌های باختر، مصر و شام را زیر فرمان او نهاد، و او مونس مظفر را به نمایندگی خود در آن سرزمین‌ها گمازد.

نیز در این سال دو پسر رائق از فرماندهی پاسبانان [شرطه] برکنار شدند و ابوبکر محمد بن یاقوت به جای آن دو نشست.

در این سال در نصیبین میان باشندگان باب الروم و باب الشرقی جنجالی در گرفت و پیکاری سخت شعله‌ور شد و مردمی از تازیان و حومه‌نشینان خود را به میانه ایشان افکندند و شماری از ایشان جان باختند و سرای‌ها و دکان‌ها بسوخت و دارایی‌ها به یغما رفت. کاروان بزرگی هم که سوی شام روان بود و در نزدیکی ایشان رخت افکنده بود از سوی این جماعت به یغما رفت.

در همین سال یحیی بن محمد بن صاعد بغدادی در نود سالگی فرشته مرگ را در آغوش کشید. او از دانایان حدیث بود. نیز قاضی ابوجعفر احمد بن اسحاق بن بهلول تنوخی، که ادب و نحو کوفی نیک می‌دانست و چکامه‌های زیبا می‌سرود از این خاکدان رخت بر بست.

رویدادهای سال سیصد و نوزدهم هجری (۹۳۱ میلادی)

تیرگی دوباره میان مونس و مقتدر

در این سال دوباره میان مونس مظفر و مقتدر بالله تیرگی رخ نمود. چگونگی آن چنین بود که محمد بن یاقوت از سلیمان وزیر رویگردان و به حسین بن قاسم گرایش داشت. مونس نیز از بهر همراهی علی بن عیسی و استوان پنداشتن او به سلیمان گرایش داشت. کار محمد بن یاقوت فرهت یافت و در کنار فرماندهی پاسبانان [شرطه] کار احتساب را نیز بر دوش گرفت و مردانی را سوی خود کشید و با ایشان خود را توان بخشید. این بر مونس گران آمد و از مقتدر خواست محمد را از کار احتساب بردارد. گفت این کار باید به قضات و پیشوایان و روحانیون و مردان عادل برسد و روا نباشد به دیگران واگذار شود. مقتدر سخن او نپذیرفت.^۱

مونس یاران خویش گرد آورد و چون چنین کرد یاقوت و پسرش نیز مردان خویش در کاخ خلافت و سرای فرزندش محمد بن یاقوت گرد آوردند. به مونس گفتند: محمد بن یاقوت بر آن است تا شبانه بر خانه تو تازد. یاران مونس همچنان او را آغایندند تا سرانجام به کنار دروازه شماسیه کشاندندش و خیمه و خرگاه خویش در آن جا برافراشتند. در این هنگام مونس دوباره از مقتدر خواست تا یاقوت را که

۱. آنچه آمده «فأجابَه المقتدر» است، لیک از این پس روشن می شود که خواست او نپذیرفته است - م.

حاجب خلیفه بود از آن سمت برکنار کند و فرزندش را از فرماندهی پاسبانان [شرطه] کنار نهد و هر دو را از درگاه خود براند. این هر دو به مدائن رانده شدند و مقتدر، قلمرو فارس و کرمان را به یاقوت و قلمرو اصفهان را به پسرش مظفر بن یاقوت واگذازد و سیستان را زیر فرمان ابوبکر محمد بن یاقوت نهاد و دو فرزند رائق، ابراهیم و محمد را به جای یاقوت و فرزندش بر احتساب و فرماندهی پاسبانان گمازد و یاقوت را مدتی بر شیراز فرماندهی داد. علی بن خلف بن طیب پابندان باژ آن دیار بود، پس چون یاقوت بدان جا رفت هر دو هم پیمان شدند و دیگر باژ برای مقتدر نفرستادند تا آن هنگام که به سال ۳۲۲ / ۹۳۴ م علی بن بویه دیلمی بر سرزمین فارس فرمان یافت.

دستگیری سلیمان وزیر و وزارت ابوقاسم کلوذانی

در این سال مقتدر وزیرش سلیمان بن حسن را دستگیر کرد. چونی آن چنین بود که سلیمان با نداری سخت رویارو شد و درخواست‌ها فزونی گرفت و جامگی حکومتیان پرداخت نشده ماند و نامه‌های کسانی که خود را نامزد وزارت کرده بودند پیاپی به مقتدر می‌رسید. آن‌ها از سلیمان بد می‌گفتند و پرداخت جامگی و روزیانه سپاه و جز آن را پابندان می‌شدند. پس مقتدر سلیمان را گرفت و به کاخ خود برد.

مقتدر بسیار می‌خواست حسین بن قاسم را به وزارت برگمارد، لیک مونس از این کار جلو می‌گرفت و همواره وزارت ابوقاسم کلوذانی را سفارش می‌کرد و مقتدر بدین کار وادار شد و در بیست و هفتم رجب / هفدهم اوگست کلوذانی را به وزارت برگماشت. وزارت سلیمان یک سال و دو ماه پایید. وزارت او نیز سست بود و علی ابن عیسی دیوان‌ها و دیگر کارها را زیر نظر خود داشت. او به تنهایی به دادخواهی‌ها می‌پرداخت و بر دیوان سواد عراق دیگری را گماشته بود، پس شیراز وزارت در هم ریخت. سلیمان از پیش خود کسانی را گمارده بود که بن خواربار افرادی را که جز خدمت اداری هیچ نمی‌دانستند می‌خرید و بهای آن‌ها را نیمه می‌پرداخت، چنان که در حقوق فقیهان و بزرگ خاندانان و دیگران نیز چنین می‌کرد.

ابوبکر بن قرا به با مفلح خادم بستگی داشت. مفلح او را نزد مقتدر برد و بدو گفت که ابوبکر به کار دریافت باژ دانا است. مقتدر او را برای کارگماشت تا سامانش دهد. او کوشید با زور پول‌های پذیرفتاری را از کارگزاران، پایندانان و برزگران دریافت کند و بدین سان پیکره خلافت بیوساند و دیوان را به رسوایی کشاند و کار مردم از پویایی بیفتاد و دیگر وزیران و ولایتمداران به کار مردم نمی پرداختند و خود را برای ایشان به رنج نمی افکنده مگر از بهر درآمدی که برایشان حاصل می شد. این گروه از دینی نیز که آن‌ها را به کار مردم و ادارد بی بهره بودند و دین از ایشان بسی دور بود. هرگاه مردم این درآمدها را بر نمی آوردند آن‌ها را در هنجار پریش خویش رها می کردند و دیگر کس دست ایشان نمی گرفت و نیازهاشان بر نمی آورد. من [نگارنده] خود در این روزگار این پدیده آشکارا دیده‌ام که سود همگان و ویژگی بی شمار، با این رفتار، از دست برفته است.

جنگ میان هارون و سپاه مرداویج

پیش تر گفتیم که اسفار کشته شد و مرداویج بر سر کار آمد و بر قوهستان، ری و جز آن چیرگی یافت. دیلمیان از بهر بخشندگی و نیکوکاری او به سپاهیان از هر سو بدو پیوستند و بدین سان سپاه او گستره یافت و شمار سربازانش فزونی گرفت و هزینه‌هایش افزون شد و آنچه داشت برای این هزینه بسنده نبود، پس نماینده‌های خود را به سرزمین‌های همکنار فرستاد.

او خواهرزاده خود را با سپاهی کلان به همدان گسیل داشت. حاکم آن جا ابو عبدالله محمد بن خلف بود که با سپاه خلیفه در آن جا سر می کرد. میان این دو سپاه جنگ‌های بسیار در گرفت. مردم همدان به سپاه خلیفه یاری رساندند، پس بر سپاه دیلمی چیره شدند و خواهرزاده مرداویج جان باخت. مرداویج از ری سوی همدان تاخت و چون یاران خلیفه از آمدن او آگاه شدند از همدان گریختند. مرداویج به همدان رسید و در باب الاسد رخت افکند. مردم همدان دژگزیں شدند. او با آن‌ها جنگید و در همشان شکست و بسیاری از آن‌ها جان باختند. مرداویج بسوخت و بندی کرد و انگاه شمشیر از ماندگان برگرفت.

مقتدر، هارون بن غریب الخال را با سپاه کلان به پیکار او گسیل داشت. هر دو سوی سپاه به هم پیچیدند و جنگی سخت در گرفت و در فرجام، هارون و سپاه خلیفه در هم شکستند و مرداویج همه قوهستان و آن سوی همدان را بگرفت و یکی از سالاران بزرگ خود را با نام ابن علان قزوینی به دینور فرستاد و او آن جا را با نیرو گشود و بسیاری از باشندگان آن را بکشت. سپاه او به کرانه‌های حُلوان رسیدند و در آن جا نیز غنیمت به دست آوردند و یغماگری‌ها کردند و خون‌ها ریختند و زنان و کودکان اسیر کردند و بازگشتند.

شورش لشکری

لشکری دیلمی از یاران اسفار بود که به خلیفه پناه برد. چون هارون بن غریب از برابر مرداویج گریخت او همراه هارون به قرمیسین رفت. هارون در آن جا ماندگار شد و از مقتدر یاری خواست تا باز به جنگ مرداویج رود. هارون لشکری را سوی نهاوند فرستاد تا دارایی را که در آن جا داشت بیاورد. چون لشکری به نهاوند رسید و دارایی باشندگان آن بدید بدیشان آرزو زد و سه هزار هزار درهم از ایشان ستانید. او این پول را در یک هفته گرد آورد و انگاه سپاهی بیاراست و در جمادی الاخره / چون با سپاهی که همراه داشت از دست هارون به اصفهان گریخت. در آن هنگام احمد بن کیغلق والی اصفهان بود و این پیش از چیرگی مرداویج بر آن کرانه بود. احمد برای پیکار با لشکری برون شد، لیک شکستی رسوا خورد و لشکری اصفهان را زیر فرمان گرفت و یارانش به اصفهان درآمدند و در سرای‌ها و کاروانسراها جای گرفتند، لیک لشکری با آن‌ها درون نشد. احمد که گریخته بود همراه سی سوار در یکی از روستاهای اصفهان پناه گرفت و لشکری در حومه اصفهان گشت می داد که ناگاه احمد را با گروهی بدید. از آن‌ها پرسید. بدو گفتند: اینان بی‌گمان یاران احمد بن کیغلق هستند. لشکری با گروه اندکی که همراه داشت سوی آن‌ها تاخت. همین که بدیشان نزدیک شدند هر دو سو یکدیگر را بشناختند و بر هم شمشیر آختند. احمد بن کیغلق با شمشیر خود چنان ضربتی بر سر لشکری فرود آورد که خود او بشکافت و تا مغزش فرورفت و پیکری جان وی بر زمین افتاد.

در این هنگام بیش از هفتاد سال از زندگی احمد می‌گذشت. چون لشکری کشته شد یارانش گریزان شدند و خود را به اصفهان رساندند و دیگر سربازان را بی‌گهانندند و کالاها و چارپاهای خود به جای نهادند و پای به گریز گذاردند. احمد به اصفهان اندر شد و این پیش از چیرگی مرداویج بر اصفهان بود. این یکی از گشایش‌های شنیدنی بود، لیک پاداش او برکناری از فرمانروایی اصفهان و روی کار آمدن مظفر بن یاقوت بود.

فرمانروایی مرداویج بر اصفهان

و زان پس مرداویج گروهی دیگر به اصفهان فرستاد و آن‌ها بر اصفهان چیره شدند و کاخ‌های احمد بن عبدالعزیز بن ابی‌دُلف عَجلی و باغ‌ها و بوستان‌ها برای مرداویج بیامودند. مرداویج به همراه چهل یا پنجاه هزار تن بدان جا درآمد و سپاهی دیگر به اهواز فرستاد. این سپاه بر اهواز و خوزستان چیره شدند و دارایی‌های این سرزمین‌ها بستند و مرداویج بخشی را میان یاران خویش بخشید و بسیاری از آن‌ها را اندوخت.

مرداویج نماینده‌ای سوی مقتدر فرستاد و پرداخت مالیات همه این شهرها بر دوش گرفت و مقتدر هم از همدان و ماه کوفه چشم پوشید. مقتدر سخن مرداویج بنیوشید و پرداخت باژ سالیانه دویست هزار دینار را بر مرداویج بایاند.

برکناری کلوذانی و وزارت حسین بن قاسم

در این سال ابوقاسم کلوذانی از وزارت خلیفه برکنار شد و حسین بن قاسم بن عبیدالله سلیمان بن وهب به وزارت گماشته شد. چگونگی آن چنین بود که در بغداد مردی می‌زیست دانیالی نام. او فریبنده، باهوش و دَعَل کار بود. وی کاغذها را کهن‌سازی می‌کرد و بر آن‌ها به گونه‌ای کهن نمادها و نشانه‌هایی می‌نهاد و نام پاره‌ای تبارهای دولتمند را می‌نگاشت و بدین سان به درآمدی سرشار دست می‌یافت.

از کهن نامه‌های ساختگی او یکی نیز کتاب «میم، میم، میم» بود که نمادهایی نیز در آن دیده می‌شد. او این کتاب را نزد مُفلح برد و گفت: این سه میم رسانای نام توست، زیرا تو «مفلح مولای مقتدر»^۱ هستی، و نشانه‌هایی از او را در آن یاد کرد. پس مفلح او را بی‌نیاز ساخت. حسین بن قاسم با دانیالی دیدار کرد تا او را نیز در کتاب کهن ساخته خود نام ببرد و نشانه‌های چهره او در آن بیاورد و ویژگی‌های او برشمرد و بگوید که وی وزیر هجدهمین خلیفه بنی عباس خواهد بود و کارها به دست او سامان می‌پذیرد و اوست که دشمنان را در هم می‌کوبد و جهان به روزگار او آبادان می‌شود. او این‌ها را در کتابی نوشته بود که از آنچه روی داده و نداده گزارش می‌داد و همه را به دانیال پیمبر می‌رساند. دانیالی این کتاب را کهن سازی کرد و آن را برای مفلح بخواند. مُفلح چون چنین دید کتاب را برگرفت و نزد مقتدر آورد. مقتدر بدو گفت: آیا کسی را با ویژگی‌های این کتاب می‌شناسی؟ مفلح پاسخ داد: جز حسین بن قاسم نه. مقتدر گفت: راست گفتمی: دل من هم بدو گواهی می‌دهد، پس اگر از سوی او پیکی نامه‌ای آورد پنهانش دار و هیچ کس را از هنجار او آگاه مگردان.

مفلح نزد دانیالی رفت و از او پرسید که کسی را با ویژگی‌های آمده در این کتاب می‌شناسد؟ دانیالی گفت: هیچ کس را با این نشانی‌ها نمی‌شناسم. مفلح گفت: این کتاب از کجا به دست تو رسیده؟ دانیالی پاسخ داد: از پدرم که او نیز از پدرانش به ارث برده و آن از ملاحم دانیال (ع) است. مفلح این کتاب را به مقتدر بازگرداند و مقتدر سخن او بپذیرفت. دانیالی این گزارش به آگاهی حسین بن قاسم رساند. در این گاه حسین بن قاسم نامه‌ای به مفلح نوشت و او این نامه را به مقتدر داد. مقتدر، دانیالی را بنواخت و مفلح را فرمود تا حسین را به وزارت خواند و مونس خادم را بدین وزارت خشنود گرداند. این از بزرگترین مایه‌های وزارت حسین بود، بماند که بسیاری وزارت او را خوش نمی‌داشتند.

قضا را کلودانی که در کار حسابگری بود دچار تنگدستی شد و به هفتصد هزار دینار نیازش اوفتاد. او دستنویس صاحب دیوان‌ها را نزد مقتدر فرستاد و نوشت که

۱. این هر سه واژه با میم آغاز می‌شود - م.

این کار چاره‌ای ندارد مگر آن که سرور خداگرایان خود، آن را برآورد. این بر مقتدر گران بیامد.

چون گزارش این رویداد به حسین بن قاسم رسید همه هزینه‌ها را بی آن که پیشیزی از گنجخانه بستاند پایندان شد و افزون بر آن هزار هزار دینار به گنجخانه می‌سپارد. نامه او به کلوذانی نشان داده شد و او از کار کنار رفت و پروانه وزارت حسین بداد. حسین سوی بلیق رفت و برای او نیز پولی پایندان شد تا دل مونس را سوی او بگرداند. او نیز چنین کرد و کلوذانی در رمضان / سپتامبر برکنار شد و حسین در بیست و هشتم رمضان / پانزدهم اکتبر به وزارت رسید. وزارت کلوذانی دو ماه و سه روز پایید. فرزندان بریدی و ابن قرآته به حسین نزدیکی یافتند. حسین در وزارت خود شرط کرد که علی بن عیسی در کار او دست‌اندازی نکند. خواست او پذیرفته و علی بن عیسی به صافیة رانده شد.

از سرگیری تیرگی میان مونس و مقتدر

در ذی‌حجه / دسامبر این سال تیرگی میان مونس و مقتدر از سر گرفته شد تا سرانجام به کشته شدن مقتدر انجامید.

چون این تیرگی را پیش از این بارها یادآور شده‌ایم، و اینک هنگامی است که به مونس گزارش رسید حسین بن قاسم وزیر با گروهی از سالاران بر او همدستان شده‌اند. مونس کین او به دل گرفت و حسین بدانست که مونس کین او به دل گرفته است و بر آن است تا شبانه به سرای او تازد و دستگیرش کند، و از این رو حسین این جا و آن جا بود و جز سپیده دم به سرای خویش در نیامد و از آن جا به کاخ خلافت رفت. مونس از مقتدر خواست تا حسین را برکنار کند و دارایی او بستاند. مقتدر برکناری او پذیرفت، لیک از ستاندن دارایی اش سر باز زد و از حسین خواست در سرای خود بماند. مونس بدین کار خشنود نشد و حسین همچنان در وزارت بود. حسین با این گزارش که مونس آهنگ ربودن ابوعباس یا همان راضی فرزند مقتدر را دارد میان آن دو تخم جدایی افکند. حسین به مقتدر گفته بود که مونس می‌خواهد ابوعباس را به شام برد و برایش بیعت ستاند. مقتدر فرزند خود ابوعباس را به

کاخ خواند و او به ماجرا پی بُرد و چون خلافت بدو رسید با حسین آن کرد که گفته خواهد آمد.

حسین نامه‌ای به هارون نوشت. هارون پس از شکست از مرداوینج به دیر عاقول رفته بود. حسین وی را به بغداد فرا خواند و نامه‌ای نیز به محمد بن یاقوت که در اهواز بود نوشت و او را فرمود تا به شتاب راه بغداد در پیش گیرد. جنگ طلبی مونس فزونی گرفت، زیرا بی‌گمان شده بود حسین در کار براندازی اوست و ما همه رفتار او را در سال ۳۲۰ / ۹۳۲ م خواهیم گفت.

جنگ‌های میان مسلمانان و رومیان

در ربیع‌الاول / مارچ این سال ثمل، والی طرسوس، آهنگ سرزمین روم کرد و از رود بگذشت. در این هنگام برفی بارید تا سینه اسبان، و بسیاری از رومیان بر ایشان تاختند و هر دو سپاه در هم پیچیدند و خدای مسلمانان را یاری رساند و آن‌ها ششصد تن از رومیان بکشتند و نزدیک به سه هزار تن اسیر کردند و زر و سیم و دیبای بسیار فراچنگ آوردند.

در رجب / جولای این سال ثمل به طرسوس بازگشت و همراه با سواران و پیادگان بسیار، تابستان به سرزمین روم در آمد و همگی به عموره رسیدند. رومیان بسیاری در آن جاگرد آمده بودند. این گروه چون از آمدن ثمل آگاه شدند از عموره گریختند و مسلمانان بدان درآمدند و در آن جا کالا و خواربار بسیار یافتند و همه را برگرفتند و هر چه را رومیان آباد کرده بودند بسوختند و همچنان در شهرهای روم پیش می‌رفتند و همه چیز را به یغما می‌بردند و همه کس را خون می‌ریختند و همه جا را ویران می‌کردند تا به انقره رسیدند. نام امروزی [روزگار نگارنده] این شهر انکوریه است، و بی‌هیچ رویداد ناگواری، بی‌آسیب بازگشتند. ارزش بندیان ایشان به صد و سی و شش هزار دینار رسید. آن‌ها در پایان رمضان / هفدهم اکتبر به طرسوس رسیدند.

در این سال ابن دیرانی و ارمن‌های دیگر حومه ارمنستان با رومیان نامه‌نگاری کردند و آن‌ها را به تاختن بر سرزمین‌های اسلامی آغالیدند و با ایشان نوید یاری

گذارند. رومیان با سپاهی سترگ راهی شدند و بزکری و سامان خلاط و حومه آن را ویران کردند و بسیاری از مسلمانان را بکشتند و بسیاری را اسیر کردند. این گزارش به مفلح، غلام یوسف بن ابی ساج و والی آذربایجان، رسید و او با لشکری کلان سوی ارمنستان روان شدند و نیروی داوطلب در پی ایشان می آمدند. این سپاه در رمضان / سپتامبر به ارمنستان رسید و آهنگ ابن دیرانی و همداستانان او در جنگ کرد و کسان او بکشت و دارایی هاشان به یغما برد. ابن دیرانی در پناهگاه خود دژگین شد و سپاه مفلح در خونریزی ارمنیان زیاده رفتند تا جایی که گفته می شد شمار کشتگان ایشان به صد هزار تن رسید و خدا دانایتر است.

سپاه روم هم سوی سمیساط تاخت و آن را میانگیر کرد. باشندگان آن از سعید بن حمدان یاری جستند. مقتدر او را بر این قرار بر موصل و دیار ربیعہ فرمانروایی داده بود که با رومیان پیکار گزارد و ملطیه را از چنگال ایشان برون آورد. مردم ملطیه چندان ناتوان شده بودند که سر به فرمان رومیان فرود آوردند و کلیدهای شهر بدیشان سپردند و رومیان در این شهر بر مسلمانان فرمان می راندند. چون پیک باشندگان سمیساط نزد سعید بن حمدان آمد او سپاه بیاراست و سوی رومیان شتافت و هنگامی به سمیساط رسید که نزدیک بود رومیان آن را بکشایند. همین که سعید به آن ها نزدیک شد همگی گریختند. سعید از سمیساط راه ملطیه در پیش گرفت. در این شهر گروهی از رومیان همراه سپاه ملیح ارمنی و بنی بن قیس، یار مقتدر، که مسیحی شده با رومیان همراه گشته بود گرد آمده بودند. آن ها چون از آمدن سعید آگاه شدند از ملطیه برون شدند و چون ترسیدند سعید با سپاه خود از برون و باشندگان شهر از درون بر ایشان تازند از ملطیه دور شدند.

سعید به ملطیه در آمد و بر آن فرماندهی گماشت و بازگشت و در شوال / اکتبر برای جنگ سوی روم روان شد و دو گردان را پیشاپیش فرستاد. این دو گردان پیش از درونشد سپاه سعید بسیاری از رومیان را خون بریختند.

یاد چند رویداد

در شوال / اکتبر این سال کوهابه ای بزرگ بزرگ دشت تکریت را در هم نوردید و

چهارصد سرای و دکان غرقابه شدند و ژرفای آب در بازارهای این شهر به چهارده
وجب رسید و بسیاری از مردم غرقابه شدند و مسلمانان و مسیحیان در کنار یکدیگر
به خاک سپرده شدند بی آن که مسلمان از مسیحی باز شناخته شود.
در همین سال سرخ بادی سخت در موصل وزیدن گرفت و انگاه به سیه بادی
بدل شد که آدمی همراه خویش را نمی دید چندان که مردم را گمان بر آن رفت
رستاخیر فرا رسیده است. و زان پس خدای بارانی بباراند و توفان آرام گرفت.
هم در این سال ابوقاسم عبدالله بن احمد بن محمود بلخی به ماه شعبان /
اوگست رخت در سرای خاموشان گشاد. او از متکلمان معتزلی بغداد بود.

رویدادهای سال سیصد و بیستم هجری (۹۳۲ میلادی)

روی آوردن مونس به موصل

در محرم / ژانویه این سال مونس مظفر از بهرکین کشی از مقتدر [خلیفه] رو به راه موصل نهاد.

چگونگی آن چنین بود که چون بیگمان شد حسین بن قاسم وزیر، پیک سوی هارون بن غریب و محمد بن یاقوت فرستاده و آن دو را فرا خوانده است هراسش فزونی گرفت. آن گاه شنید که حسین مردان و بندگان سنگ انداز را در کاخ گرد آورده است و با آنها همداستان شده است و هارون بن غریب به بغداد نزدیک شده است. پس مونس خشم خویش آشکار کرد و سوی موصل تاخت و غلامش بشری را با نامه‌ای سوی مقتدر فرستاد. حسین نامه را از بشری بخواست. بشری گفت: آن را جز به سرور خداگرایان ندهم. مقتدر کس نزد بشری فرستاد و از او خواست نامه را به وزیر دهد. بشری نپذیرفت و گفت: خواه‌ام چنین فرمانی به من نداده است. وزیر او و مونس را دشنام داد و فرمود تا بشری را زدند و او را به پرداخت سیصد هزار دینار بایاند و سند پرداخت این پول از او بگیرت و وی را به زندان افکند و سرایش را به یغما برد.

مونس که دلنوازی مقتدر و بازگرداندن خود را چشم می‌کشید چون چنین دید با همه سالارانش سوی موصل گسیل شد. حسین نیز به همه سالاران و بندگان فرمان داد تا به بغداد بازگردند، پس گروهی به بغداد بازگشتند. مونس با یاران و وابستگانش به همراه هشتصد مرد از ساجیه سوی موصل روان شد. وزیر فرمان داد

تازمین‌های مونس و همراهان او فروستانند و از این راه دارایی سترگ به چنگ آورد و این بر جایگاه وزیر نزد مقتدر بیافزود و وزارت او استواری یافت و هر که می‌خواست بر کار می‌گمازد و هر که را نمی‌خواست برکنار می‌کرد. مقتدر بدو لقب عمیدالدوله داد و نام او بر درهم و دینار نقش کرد.

از کسانی که وزیر سرکار آورد یکی نیز ابویوسف یعقوب بن محمد بریدی بود که او را بر بصره و حومه آن فرمان داد. ابویوسف پرداخت پولی را پایندان شد که برای هزینه بصره و حومه آن هم بسنده نبود دیگر چه رسد به گنجخانه، و پرداخت سی هزار دینار را نیز به وزیر پذیرفتار شد. چون فضل بن جعفر بن محمد فرات از پایندان شدن ابویوسف آگاه شد خطای او را در این پذیرفتاری یادآور شد و بدو گوشزد کرد که گرد آوردن این باژ نخواهد توانست. ابویوسف پایندان شد که هزینه‌های بصره را برآورد و سالانه هشتاد هزار دینار نیز به گنجخانه سپرد. این گزارش به مقتدر رسید و ابویوسف نزد مقتدر جایگاهی نیکو یافت. وزیر ابویوسف را به سبب پیمان دوم^۱ پی گرفت و ابویوسف روی نهانید و همواره نزد مقتدر از وزیر بد می‌گفت تا آن که هنجار وزیر به تباهی گرایید.

برکناری حسین بن قاسم از وزارت

در این سال حسین بن قاسم از وزارت برکنار شد، زیرا بدهی‌های او فزونی گرفت و هزینه‌های فراوانی یافت و این سال سزرسید و ام‌های کلانی بود که در سال‌های پیش هزینه کرده بود. هارون بن غریب این گزارش به مقتدر رساند و مقتدر خصیبه را به یاری وزیر برگزید. پس چون خصیبه بر سرکار آمد در کارهای وزیر نگرست و چنین یافت که در کار حسابگری مبالغی را به مقتدر چپانده که راست نبوده است و دغل‌کاری در پیش گرفته. مقتدر همه دبیران گرد آورد تا پرده از ماجرا بگیرند. همه دبیران به درگاه مقتدر آمدند و به راستی سخن خصیبه خستو شدند و با وزیر چهره به چهره گفتگو کردند. حسین بن قاسم وزیر در ربیع الآخر / اپریل بازداشت شد. وزارت او هفت ماه پایید. در این هنگام مقتدر ابوفتح فضل بن جعفر را به وزارت گماشت و حسین را بدو سپرد، لیک او با حسین به بدی رفتار نکرد.